

فلسفه و عرفان ایران
«۳۱»

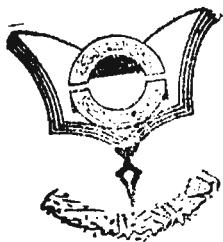
سوانح

تصنیف
احمد عزت‌الله
براساس تصحیح پموده شیراز

با تصویبات جدید و مقدمه و توضیحات
نصرالله پور جوادی



آثارت بنیاد فرهنگ ایران
۱۳۹۰



بینبخت آغاز پاک و هنر فتن
هر چیز پیش از سلام و خوش
سکونت پیش وزر انقدر
در مداریلی

فنه و فن ایران
۳۱

سوانح



تصنيف
احمد عنزه الی
براساس تصمیع ہوت یتیر

با تصحیحات جدید و مقدمہ و توضیحات
نصراللہ پور جوادی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۰۳۰۹۰

بنیاد فرهنگ ایران
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

از این کتاب
۳۲۰۰ نسخه در سال ۱۳۵۹ دومین سال پیروزی انقلاب اسلامی ایران
در چاپخانه زر چاپ شد

فهرست مندرجات

۴	مقدمه مصحح
۱	متن سوانح
۵۷	اختلاف نسخ
۲۱	توضیحات و شرح کنوزالاسراء
	فهرستها
۱۵۵	آیات قرآن
۱۵۶	احادیث و سخنان بزرگان و امثال
۱۵۷	اشعار فارسی
۱۶۴	اشعار عربی
۱۶۵	لغات و ترکیبات و تشییهات و اصطلاحات عرفانی
۱۷۷	اعلام
۱۸۴	کتابنامه

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

۱. عشقنامه‌ها و سوانح

عشق بی‌شک مهمترین موضوعی است که همواره روح بخش ادبیات اصیل اقوام و ملل مختلف بوده است. در عین حال که این مضمون در لابلای سطور آثار ادبی از نظم و نثر گنجانده شده، کتابهای مستقلی نیز در فرهنگهای کوشا کون به زبانهای مختلف نوشته شده که در آنها عشق از لحاظ ادبی و اجتماعی و فلسفی و عرفانی مورد بحث قرار گرفته است. مهمترین و قدیم‌ترین اثری که در زبانهای اروپائی درباره این موضوع تصنیف شده مکالمه مشهور و دل‌انگیز افلاطون (متوفی ۳۴۷ قبل از میلاد) به نام سپهبدیوم است که به فارسی میهمانی ترجمه کردند. در این اثر ادبی و فلسفی افلاطون معانی مختلف عشق را باز کو کرده و حقیقت عشق را عشق به حسن و جمال معرفی نموده است. این کتاب مهم در آثار نویسندگان بعدی اروپائی تأثیر گذاشته و در آثار فلسفه اسلامی نیز بدون تأثیر نبوده است.

دفرهنگ اسلامی از زمانی که مسلمانان به فلسفه و علوم مختلف روی آوردند به عشق نیز مانند سایر موضوعات علاقه نشان داده در این باب

به تأثیر آثاری ارزشمند مبادرت ورزیدند. از جمله کتابهای معروفی که در قرنها سوم و چهارم درباره عشق تصنیف گردیده‌اند می‌توان از کتاب «الزهو»^۱ ابو بکر محمد بن داود (متوفی ۲۹۷ هـ) و رساله «در ماهیت عشق» در مجموعه آثار اخوان الصفا^۲ و رساله العشق شیخ الرئیس ابوعلی سینا (متوفی ۴۲۸ هـ) نام برد.

در این میان از کتابهای دیگری که بیشتر جنبه ادبی دارد تا فلسفی و نظری، می‌توان از مصادر العشاق^۳ ابو محمد جعفر بن احمد السراج القاری (متوفی ۵۰۰ هـ) و کتاب معروف ابن حزم الاندلسی (متوفی ۴۵۶ هـ) به نام طوق الحمامه نام برد.

واما در میان آثار صوفیه که حقاً بیش از هر کروه به موضوع عشق علاقه نشان داده‌اند باستثنای رساله‌ای که حارث محاسبی (۲۴۳-۱۶۵) تحت عنوان «فصل فی المحبة» تصنیف کرده و فقط بخشی از آن بدست ما رسیده است^۴ تا جائی که اطلاع داریم نخستین اثر کامل کتاب عطف الالف المألف علی الملام المعطوف است که توسط یکی از شاگران ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی به نام ابوالحسن علی بن محمد الدبلمی تصنیف شده است. این کتاب اگرچه به زبان عربی نوشته شده، نویسنده آن یک صوفی ایرانی است و پس از اویز این موضوع مدتها مورد توجه خاص نویسنده‌گان ایرانی بوده و بهترین گواه ما در این زمینه کتاب حاضر یعنی

۱. این کتاب حاوی مقدمه‌ایست در عشق و قسمت اول آن در سال ۱۹۳۲ به طبع رسیده است (رک. مقدمه ریتر به مشارق انوار القلوب و مفاتیح اسراء المغیوب، بتصحیح هلموت ریتر، بیروت: ۱۳۷۹ هـ).

۲. الرسالة السادسة من النسانيات العقليات: «في ماهية العشق»، در «مسائل اخوان الصفقاء»، بیروت: ب. ت.

۳. برای مشخصات این کتاب و کتابهای دیگری که در اینجا نام بردہ می‌شود رجوع کنید به کتابنامه.

۴. رک. حلية الأولياء حافظ ابو نعيم اصفهاني، ج. ۰، ۱، صص ۷۸-۷۹.

سوانح خواجه احمدغزالی (متوفی ۵۲۰ ه.ق.) است.

سوانح اولین اثر مستقلی است که به زبان فارسی درباره عشق نوشته شده است. پیش از آن نویسنده کان فارسی زبان از قبیل هجویری صاحب کشف المحبوب ویا حتی برادر بزرگتر خواجه احمد، امام محمد غزالی، در کتاب معروف خود کیمیای سعادت بخشی از کتاب خود را به موضوع عشق یا محبت اختصاص داده بودند، اما هیچکس کتاب یا رساله مستقلی به زبان فارسی در این باره تصنیف نکرده بود. از این رو احمدغزالی در واقع پیشکام بود. نکته مهم دیگر این است که سوانح علی رغم این که یک اثر عرفانی و صوفیانه محسوس است، یک اثر ادبی نیز شمارمی آید، و اگرچه کم و پیش بتقلید از کتاب فلسفی منسوب به فارابی به نام فصوص الحكم تدوین شده، زبان آن در عین حال که منتشر است زبانی است شاعرانه و اغلب فصول کوتاه آن با بیاتی چند از خود مصنف یا از رباعیات و قطعات متداول قرن پنجم تریین شده است. مصنف در چند مورد نیز به نقل حکایات عشاقد مانند حکایت محمود و ایاز و لیلی و معجنون مبادرت ورزیده است. در واقع می‌توان گفت که غزالی دنوشتن این کتاب شیوه جدیدی را در ادبیات فارسی پایه گذاری نموده و کتابهایی چون لواح حمید الدین ناگوری (منسوب به عین القضاة همدانی) و لمعات فخر الدین عراقی و لواح عبدالرحمن جامی بتقلید از کتاب او تدوین شده است.

همانطور که گفته شد سوانح از حيث معنوی یک اثر صوفیانه و عارفانه محسن است. این اثر نه تنها از لحاظ صوری لااقل در زبان فارسی بی سابقه است بلکه از حيث معنوی نیز یک اثر بدیع و اصیل است. در تعریف سوانح صوفیه گفته‌اند «علم ذوقی» [است] که از عالم ارواح بر قلب انسانی نازل شود.^۱ بنابراین معانی ای که در ضمن عبارات

۱. شرح لمعات، شاه نعمت الله ولی، تهران: ۱۳۵۴، ص ۱۰.

کتاب بدانها اشاره شده است نتیجه تجربه معنوی و عرفانی مصنف است و غزالی برای سیر و سلوك و تحت تأثیر غلبات عشق توانسته است از طریق ذوق به آنها برسد. موضوع کتاب عشق است اما نه عشق انسانی یا حتی عشق الهی، بلکه عشق مطلق یا حقیقت عشق است که در قوس نزول به همراه روح از مرتبه اطلاق خارج شده به مراتب عاشقی و معشوقی تنزل می‌کند و سپس یک بار دیگر در قوس صعود این مراتب را پشت سر گذاشته به‌اصل خود و حقیقت یک‌آنکی خود بازمی‌گردد. در ضمن همین سیر صعودی است که غزالی در این کتاب با زبانی شاعرانه به ذکر حالات عاشق و سوز و گداز او و درد فراق و غم هجران او مبادرت ورزیده یکی از شاهکارهای روانشناسی عاشقانه را پیدیدمی‌آورد. و حقاً باید گفت که این کتاب نه تنها از لحاظ صوری بلکه از لحاظ معنوی نیز بطور مستقیم یا غیرمستقیم در آثار بزرگان ادب صوفیانه از جمله عین‌القضات همدانی و فخر الدین عراقی و نجم الدین رازی معروف به دایه و مولانا جلال‌الدین و اخلاق ایشان تأثیر گذاشته است.

درباره معانی این کتاب و بطور کلی اصول تصوف احمد غزالی و اهمیت سوانح در تاریخ تصوف ایران و همچنین شرح احوال مصنف تا جایی که بضاعت مزاجاتم اجازه می‌داده است سخنی چند در سلطان طریقت گفته‌ام. از این رو در بقیه این مقدمه از تکرار آن مطالب خودداری کرده به ذکر خصوصیات صوری طبع حاضر و چاپهای دیگر آن و روش تصحیح و تتفییح خود خواهیم پرداخت.

۲. تاریخچه چاپ سوانح

کتاب سوانح با این چاپ تا کنون هشت بار به طبع رسیده است. این چاپهای هشتگانه همگی در فاصله‌ای نسبتاً کوتاه صورت گرفته است.

علی رغم اهمیتی که سوانح در تاریخ تصوف و عرفان اسلامی داشته است نسخه‌های خطی‌ای که از آن به جای مانده است نسبتاً کم است و چاپ آن نیز نخستین بار در سال ۱۹۴۲ میلادی مطابق با ۱۳۲۱ هجری شمسی در شهر استانبول صورت گرفت. هلموت ریتر شرقشناس و محقق مشهور و فاضل آلمانی کسی بود که در میان مستشرقین به اهمیت این اثر پرداخته پس از تحمل سالها رفیع و زحمت و با تلاش و کوشش فراوان با استفاده از شش نسخه خطی که بعداً معرفی خواهم کرد (AMKFOP) افدام به تصحیح و چاپ آن نمود.

زحمتی که ریتر برای تصحیح و تتفییح و چاپ سوانح کشیده است شاید در نظر اول چندان مشهود نباشد، لکن مطالعه دقیق فصول کتاب و دقت در اعراب و حواشی و ضبط نسخه بدلهای حکایت از موشکافیها و ریزه‌کاریهای مصحح و درک نسبتاً عمیق او از عبارات سهل و ممتنع متن کتاب دارد. در تصحیح سوانح، ریتر از روش التقاطی استفاده کرده همه اختلافات نسخ را بدون استثناء در ذیل صفحات ضبط نموده است. از این رو خواننده این متن در واقع قرائتهای هر شش نسخه را در دست داشته با متنه رو بروست که مصحح آن خود کوشیده است تامعنی عبارات را حتی المقدور نفهمیده و سرسری رها نکند.

با همه تلاشی که ریتر در تصحیح این اثر از خود نشان داده و با همه کوششی که در رفع معضلات آن نموده است، باز متن اوخالی از نقص نیست. مصحح بدلیل موافعی که در سر راه خود داشته نمی‌توانسته است یک متن کامل و بی‌نقص ارائه نماید. مهمترین مانع او در دست ندادش نسخه یا نسخه‌های معتبر قدیمی بوده است. سوانح ظاهرآ در سال ۵۰۸ ه.ق. (A) تصنیف شده است. اما قدیم‌ترین نسخه‌ای که در دست ریتر بوده است (B) به سال ۶۷۷ ه.ق. یعنی پیکمدهفتاد سال پس از تصنیف کتاب استنساخ

شده است. این نسخه که در ایاصوفیه محفوظ است نمی توانسته است به مصحح اطمینان خاطر بخشد، زیرا پس از مقایسه آن با نسخه های متأخر ملاحظه می شود که اولاً این نسخه فاقد مقدمه و خاتمه کتاب است و ثانیاً فصول آن نیز ناقص است.

مشکل دیگر ریتر اختلافات نسبتاً زیادی است که در فرائت نسخه های ششگانه (ANKFPO) وجود داشته و از آنجا که سوانح متنی است دقیق و عمیق و عرفانی، در اغلب موارد انتخاب یک فرائت و ترجیح عبارات یا کلمات یک یا چند نسخه بر عبارات و کلمات نسخه های دیگر بسیار دشوار است. گذشته از اختلاف کلمات و عبارات که گاهی معنی را بکلی تغییر می دهد، حتی ترتیب فصول کتاب نیز در نسخه ها متفاوت است و گاه جملاتی هست که در بعضی از نسخه ها در ضمن یک فصل آمده است و در بعض دیگر در فصل دیگر. تمیز ایيات العاقی از ایيات اصیل و تشخیص عباراتی که احتمالاً کابیان در حین استنساخ نسخ اولیه به من انزوازده از جمله مشکلات دیگری است که ریتر با آنها مواجه بوده است.

وجود این قبیل مشکلات و موانع موجب شده است که پرسود ریتر با همه جد و جهدی که از خود نشان داده است باز هم به مسائلی بر خورد کرده که از حل آنها عاجز مانده ولذا خواننده متن سوانح با کلمات و عباراتی رو برو می شود که مصحح نتوانسته است برای آنها معانی محصلی بیابد. گاهی هم کلماتی دیده می شود که در هیچیک از نسخ خطی نبوده و مصحح خود آنها را بیشنها کرده است. البته در این قبیل موارد مصحح با کمال صداقت رفتار کرده و برای مشخص نمودن این بیشنها دعا علامت سؤالی در کنار الفاظ بیشنها قرار داده است. گاهی نیز مصحح تصریح کرده است که جای صحیح یک عبارت را نتوانسته است تعیین کند و حتی در یکی دو مورد از روی تردید و دو دلی ترتیبی برای فصول اختیار کرده است. با توجه

به این تصرفات و ابهامات و تردیدها، با اینکه متن ریتر بهترین، منقح‌ترین، مفهوم‌ترین، دقیق‌ترین، و انتقادی‌ترین متنی است که تاکنون از سوانح به چاپ رسیده است باز هم خالی از نقص نیست ولذا بدلیل اهمیت کتاب لازم بوده است در تصحیح آن تجدید نظر شده اصلاحاتی در آن صورت کیرد. در اینجا استطراداً نکته‌ای را درمورد تصحیح متن طراز اول زبان فارسی مانند شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی و مثنوی مولوی و دیوان حافظ و یا آثاری چون *کشف المحبوب* هجویری و اسرار التوحید محمد بن منور و حدیقه سنائی و بالآخره سوانح احمد غزالی تذکر می‌دهیم و آن این است که تصحیح این قبیل متن‌ها بدلیل اهمیت آنها و تعدد نسخ خطی آنها غالباً باید بمرور زمان و در مراحل مختلف و پس از بررسی نسخه‌های خطی معتبر جدید الاكتشاف صورت کیرد. در راه تکمیل این قبیل متن‌ها باید این قاعده را نیز رعایت کرد که هر گاه محققی در راه تصحیح یک متن گامهای موثری برداشت، محققان بعدی باید در تصحیح متن مزبور حاصل زحمات اورا نادیده گرفته کار را از ابتدا آغاز کنند چنان‌که گوئی قبل از ایشان کسی در تصحیح و تتفییح متن مزبور گامی برداشته است. هنلاً مثنوی جلال الدین متنی است که محقق و مستشرق شهر انگلیسی رفالد آلن نیکلسن برای تصحیح آن سال‌ها زحمت کشیده و نسخه‌های قدیمی و معتبری را بررسی و مقابله نموده و متن نسبتاً خوبی تهیه کرده که از متن نهائی فاصله چندانی ندارد. حال اگر کسی بخواهد در راه تکمیل این متن گامی بردارد و اصطلاحاتی در آن بکند حتماً باید تصحیحات نیکلسن را در نظر بگیرد و در حقیقت بدایت کار او باید نهایت کار نیکلسن باشد. درمورد متن سوانح نیز همین حکم صادق است. کار ریتر علی‌رغم همه اشکالات و نواقصی که دارد بسازدهای دقیق و پیشرفته است که مصحح یا مصححان بعدی نمی‌بایست بدون اعتنا به آن دست به تصحیح مجدد زند. متأسفانه این

قاعده توسط مصححان ما کمتر رعایت شده و بلکه اصلاً رعایت نشده است. مثنوی نیکلسن بیش از نیم قرن است که از چاپ خارج شده و پس از آن چاپهای متعددی در ایران از این کتاب شده، لیکن مصححان ما هیچگدام حتی یک وجب جلوگیری از خدای ناکرده بر اثر عناد و غرور و غرض ورزی روی نادانی و سودجوئی یا خدای ناکرده بر اثر عناد و غرور و غرض ورزی از نیکلسن نیز عقب ترقه اند. این مطلب اگر چه در مورد سوانح صادق نیست، ولی چاپهای این کتاب نیز در ایران با وجود کوششی که مصححان محترم این کتاب از خود نشان داده اند بدلاً لعلی دیگر رضایت بخش نبوده است.

تقریباً در همان سالی که ریتر متن سوانح را در استانبول به چاپ رساند، یک متن دیگر نیز در تهران توسط مر حوم مهدی بیانی از روی یک نسخه خطی از چاپ خارج شد^۱. نسخه ای که بیانی از آن استفاده کرده (M) به سال ۶۵۹ هـ ق. استناخ شده ولذا از همه نسخه های ریتر و همچنین از همه نسخه هایی که تا کنون بدست آمده قدیمی تر بوده است. اما صرف قدمت این نسخه مزیت چندانی نیست، علی الخصوص که نقصهای در نسخه هست و بخشی از مقدمه مصنف و تعدادی از فصول کتاب در آن نیست. معایب این نسخه زمانی آشکار می شود که متن چاپی بیانی را با متن ریتر مقایسه نماییم. در اولین نگاه متوجه می شویم که به همان اندازه که حاصل کار ریتر دقیق و مفهوم بوده از لحاظ اعراب گذاری و سجاده ندی و تقسیم فصول به جملات و بندها همه ضوابط فنی در آن رعایت شده و از حیث چاپ و نوع حروف در متن و حواشی کمال زیبائی و خوش سلیقگی به کار رفته است، مع الاسف حاصل کار بیانی نامفهوم و پریشان و ناقص بوده از محسنه ای که در چاپ ریتر است بی بهره است.

۱. بیانی یک نسخه دیگر که سعید نفیسی از روی نسخه ای خطی رونویسی کرده بوده در دست داشته است ولیکن ظاهراً برای مقابله فایده چندانی بر آن مترتب نبوده است.

بیانی از چاپ ریتن بی اطلاع بود، اما بیست و سه سال بعد وقتی آقای ایرج افشار و آقای احمد گلچین معانی هر کدام مستقل‌آقدمام به چاپ یک نسخه خطی نمودند اثر ریتر شناخته شده و در دسترس بود و حتی آقای افشار نسخه خود را (U) با چاپ ریتر مقابله نمود. غرض افشار و گلچین معانی صرفاً به چاپ رساندن دو نسخه خطی بود که یکی در میان کتابهای دکتر مهدی بهرامی پیدا شده بود و دیگری در میان کتابهای خطی آستان قدس رضوی. نسخه‌ای که آقای افشار در دست داشته (U) اگرچه نسبتاً قدیمی است ولیکن نصصهای آن کم نیست و بدلیل شباهتی که ببعضی از نسخ دیگر (ZFN) دارد در رفع مشکلات و حل مسائل موجود کمک مؤثری نمی‌تواند بکند. اما نسخه آستان قدس رضوی (Z) که توسط گلچین معانی به چاپ رسیده است اگرچه جدیدتر از نسخه بهرامی است از آن کاملتر و بنظر بندۀ با ارزش تراست و برای رفع نواقص متن ریتر می‌تواند کمک مؤثری بکند. در مقدمه کوتاهی که آقای گلچین معانی بر چاپ سوانح نوشته است اظهار امیدواری کرده که اگر روزی بخواهند از مجموع نسخه‌های خطی و چاپی سوانح یک متن صحیح انتقادی به وجود آورند بتوانند بر احتی از این نسخه‌ها استفاده کنند، اما از آنجا که این دو نسخه یکی در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و دیگری در سالنامه کشود ایران به چاپ رسیده مصححان بعدی سوانح آقای حامدربانی و آقای دکتر جواد نوربخش که هفت سال بعد هر یک مستقل‌آمدارت به تصحیح و چاپ این اثر نمودند از وجود آن چاپها بی اطلاع بودند. متن حامدربانی که همراه با اشعة المعلمات جامی و چند رساله عرفانی دیگر به چاپ رسیده است (تهران: ۱۳۵۲) همان متن ریتر است، نهایت آنکه این مصحح همانطور که خود اعتراف کرده است، بدون توجه به اختلافات نسخه‌ها که در ذیل صفحات چاپ ریتر بدقت ضبط شده است، دو نسخه تقریباً بی‌فایده از سوانح را که در کتابخانه

ملک بوده (QT) بدست آورده و با تصرفات فاموجهمی که در متن نموده به کمان خود سوانح را تصحیح نموده است. اگر آقای ربائی ذحمتی به خود داده به یادداشتهای ریتر در ذیل صفحات نظری می‌افکند ملاحظه می‌نمود که مقابله و یا به اصطلاح تصحیح او تا چه اندازه عیت بوده است.

متنی که جناب آقای دکتر نوربخش به چاپ رسانده است مانند متن آقای ربائی مبتنی بر متن ریتر است. اگر چه در این چاپ نسخه‌های بیانی و بهرامی مورد استفاده قرار گرفته و در بسیاری از موارد متن کتاب اصلاح شده است، تصحیحات این چاپ بیشتر ذوقی است و نمی‌توان آن را یک چاپ انتقادی به شمار آورد.

مصححان اخیر سوانح آقای ایرج افشار و آقای حامد ربائی و آقای دکتر نوربخش همگی به اهمیت متن ریتر پی‌برده وسعی کرده بودند به سهم خود مشکلات متن را حتی الامکان بر طرف نمایند و چند کامی آن را به پیش بینند. اما در جدیدترین متنی که در سال گذشته توسط انتشارات دانشگاه تهران در ضمن مجموعه آثار فاسی احمد غزالی از چاپ خارج شد با کمال تأسف ملاحظه می‌کنیم که مصحح آقای احمد مجاهد نه تنها قدمی در راه تکامل متن ریتر برداشته است بلکه در واقع با اشتباهات فاحشی که مرتكب شده به قهقهه رفته است.

متن سوانح در این مجموعه پریشان ظاهرآ تصحیح شده است، ولیکن با کمی دقت ملاحظه می‌کنیم با اینکه مصحح علاوه بر متن ریتر نسخه‌های خطی دیگری هم در دست داشته با اتخاذ یک روش غلط همه زحمات خود را به هدر داده است. ریتر برای تصحیح متن سوانح از روش التقاطی استفاده نموده بود، یعنی متن خود را نه بر اساس یک نسخه بلکه از روی نسخه‌های معتبر و با توجه به معنی عبارت برگزیده بود. این روش در مورد سوانح که قادر یک نسخه معتبر قدیمی است بهترین روش است. اگر ریتر نسخه‌ای بخط

مصنف یا لاقل نزدیک به زمان مصنف داشت می‌توانست آن را نسخه‌اصل فرار دهد، ولیکن قدیم‌ترین نسخه اومتعلق به سال ۶۷۷ یعنی یک قرن و نیم پس از فوت مصنف است. آقای مجاهد تصور کرده است چون نسخه کتابخانه ملی (M) هفده سال قدیم‌تر از نسخه ریتر است می‌تواند روش ریتر را تغییر داده این نسخه واحد را علی‌رغم همه نواقص و معایب آن بعنوان نسخه اصل اختیار کند و از سایر نسخ بعنوان نسخه بدل استفاده نماید. نتیجه کار این شده است که متن آقای مجاهد در واقع مکمل متن بیانی است نه متن ریتر. مسائل و مشکلات فاشی از این روش اشتباه بسیار است، از جمله اینکه آقای مجاهد حتی به روش خود نیز تا آخر کار وفادار نمانده است. از آنجا که نسخه کتابخانه ملی (M) که نسخه اساس آقای مجاهد است ناقص است و تعدادی از فصول کتاب در آن نیست، مصحح مجبور شده است که پس از خاتمه نسخه یکبار دیگر فصول محدود را از متن ریتر نقل نماید و حاصل کار این شده است که متن آقای مجاهد دوبار تمام شود، یکبار مطابق نسخه اساس و یکبار مطابق متن ریتر و سایر نسخ خطی. خطای عده دیگری که در این چاپ به چشم می‌خورد این است که متن ریتر به منزله یک نسخه خطی تلقی شده، در صورتی که چون روش ریتر روش التقاطی بوده این متن را باید در واقع مجموع شش نسخه به حساب آورد نه یک نسخه. به هر حال، در اینجا نمی‌خواهیم معایب و نواقص این چاپ را یک به یک گوشزد کنیم. همینقدر می‌گوئیم که حاصل کار آقای مجاهد نه تنها درجهت رفع مسائل متن ریتر نبود بلکه اساساً دریک جهت انحرافی بوده و مصحح زحمات ریتر را بکلی نادیده گرفته است.

پیش از اینکه درباره روش خود در تصحیح متن حاضر توضیح دهم، لازم می‌بینم که ابتدا مشخصات و خصوصیات نسخه‌های خطی موافق را که در این اثر مورد استفاده قرار گرفته است شرح دهم.

۳. نسخه‌های خطی

همانطور که گفته شد، هلموت ریتر مجموعاً از شش نسخه خطی استفاده کرده بود که هیچ یک از آنها متعلق به کتابخانه‌های ایران نبود. در طول سالهای اخیر نسخه‌هایی هم در کتابخانه‌های ایران و همچنین سایر ممالک پیدا شده است که بنده سعی کرده‌است از آنها که در دسترس بوده است استفاده نماید. در این اثر مجموعاً از ۱۳ نسخه خطی استفاده شده است که ذیلاً یک یک آنها را معرفی می‌کنم. ریتر سعی کرده بود برای هر یک از شش نسخه خود رمزی از میان حروف الفبای لاتین انتخاب نماید و این رموز معمولاً حرف اول یا حرف آخر نام محل نسخه بوده است (متلاً A علامت نسخه‌ایاصوفیه Ayasofya و F علامت عاطف‌افندی Atif). رموز منتخب ریتر را عیناً حفظ کردم و برای نسخه‌های دیگر یکی دیگر از حروف الفبای لاتین را انتخاب نمودم تا با کار ریتر هماهنگ باشد. البته بدلیل کثرت نسخه‌ها وقتکار شدن حروف پیروی از قاعده ریتر و مطابقت دادن حرف رمز نسخه با حرف اول یا آخر نام محل آن مشکلاتی را پدید می‌آورد که برای پرهیز از آنها قاعده مزبور داشدم کرفتم. مشخصات این نسخه‌ها بترتیب تاریخ کتابت آنها از این قرار است.

۱. نسخه M. کتابخانه ملی تهران، شماره ۹۹۲. خط عبدالداعی محمد بن علی دامغانی جاجرمی. تاریخ کتابت ۶۵۹ ه.ق. موانع در این مجموعه شانزدهمین رساله است (صفحات ۱-۲۵۱-۳۰). این مجموعه جمع‌آثاری ۲۲ رساله و کتاب به زبان فارسی و عربی است و از جمله شامل مجموعه‌های مهمی است که در تصحیح مجموعه آثار فارسی شهاب الدین شهروردی معروف به شیخ اشراف مورد استفاده قرار گرفته است (دک. فرهنگ ایران زمین، ج ۱۴، سال ۱۳۴۵، صص ۲۹۷-۳۰۶). متن موانع از روی این مجموعه توسط مهدی بیانی در سال ۱۳۲۲ ه.ش. در تهران به چاپ رسیده است. این نسخه

فاقد فقره اول مقدمه مصنف است و ده فصل از فصول آخر کتاب (با استثنای خاتمه‌الکتاب) را هم ندارد. این نسخه بعداً با نسخه‌ای دیگر مقابله شده و اصلاحاتی در حاشیه به خطی غیر از خط کاتب به عمل آمده است.

۲. نسخه A. ایاصوفیه، ۴۸۲۱ (صفحات ۹۶ الف - ۱۲۴ ب)، تاریخ

کتابت ۶۷۷ ه.ق. میکروفیلم این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است (میکروفیلمها، ش ۴۳۶). این نسخه اقدام نسخ دیتر بوده و معتبرترین نسخه‌هاست. اگرچه مقدمه مصنف و خاتمه کتاب را ندارد، فصول آن کامل است. ظاهرآ قصد کاتب فقط استنساخ فصول کتاب بوده، چنانکه در آخر نسخه آمده است: «تمت فصول السوانح. والحمد لله...»

۳. نسخه U. کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۵۴۶۴. خط نسخ

حسین بن عثمان بن محمد شیرازی. تاریخ کتابت ربیع الآخر ۶۸۸ ه.ق. این نسخه متعلق به دکتر مهدی بهرامی بوده که پس از فوتش توسط کتابخانه مرکزی ابیاع شده و آقای ایرج افشار آن را در سال ۱۳۴۵ در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (شماره ۴۰۳) به چاپ رسانده است. مقدمه مصنف بر سوانح و بسیاری از فصول کتاب در این نسخه نیست. (دک.

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۴۵، ش ۳، صص ۳۰۲-۳۰۶).

۴. نسخه K. کوپرولو، ۱۵۸۹ (صفحات ۴۰۳ ب - ۴۱۱ ب در حاشیه)

این نسخه در مجموعه بزرگی است که بقول دیتر کتابت آن از سال ۷۵۴ آغاز شده و تا یکصد سال بعد ادامه داشته است. این نسخه بسیار ناقص است، و در اینجا من غیر مستقیم (از طریق حواشی دیتر) از آن استفاده شده است.

۵. نسخه F. عاطف افتندی، ۲۲۴۱ (صفحات ۴۶۴ ب - ۴۷۷ ب). تاریخ

کتابت ۸۲۸. این نسخه از نسخه‌های دیتر است ولیکن میکروفیلم آن خوشبختانه در دانشگاه تهران موجود بوده است (میکروفیلمها، ۱۰۴).

۶. نسخه Z. کتابخانه آستان قدس رضوی، ۶۰. بخط نستعلیق محمود الرومی. تاریخ کتابت: ۸۸۲. این نسخه ایست که آقای گلچین معافی در سالنامه کشور ایران، سال ۱۳۴۵، چاپ نموده است. رک. فهرست کتابخانه آستان قدس (ضوی)، ج ۴، مشهد: ۱۳۲۵، صص ۱۳۰-۱۳۱. این نسخه کاملترین نسخه ایست که در ایران پیدا شده و مقدمه مصنف را تماماً دارد. در این نسخه قبل از فصول آمده است که این کتاب را مصنف در رمضان سنّة ۵۰۸ در مراغه و «بعضها فی التبریز» تصنیف کرده است.

۷. نسخه B. کتابخانه ملی پاریس، Suppl. Persan 1851. بخط احمد بن احمد بن شیخی جان الحافظ الخادم الشبستری. تاریخ کتابت: ۸۹۷ هـ. ق. در تبریز. این نسخه تحت عنوان «رسالة العشقيه» در ضمن مجموعه شماره ۲۲۵۰ در فهرست کتابخانه ملی پاریس معرفی شده است. رک.

E. Blochet. Catalogue Des Manuscrits Persan.

Bibliotheque National, Paris. Tom IV. 1939. p. 200.

این نسخه یکی از کاملترین نسخ سوانح است و برادر نسخه M است اما بمراتب از آن کاملتر است و مقدمه مصنف را نیز تماماً دارد. در این نسخه عبارتهای دیده می‌شود که در هیچیک از نسخ دیگر نیست. مثلاً کاهی بمناسبت مقام آیاتی از قرآن را شاهد آورده شده است (مانند فصل ۱۳) و با ایيات اضافی ای در داخل فصول نقل شده است که در نسخه‌های دیگر اثری از آنها نیست. این عبارات بدون تردید از العلاقات نسخه نویسان است. یکی دیگر از خصوصیات این نسخه این است که بسیاری از فصول با عبارت «والله اعلم» ختم می‌شود. با همه این اوصاف، تصریفاتی که در این نسخه شده است نسبتاً زیاد نیست و با وجود اشتباهاتی که در آن دیده می‌شود نسخه ایست قابل اعتماد که احتمالاً از روی یک نسخه قدیمی خوب رونویسی شده و برای

تصحیحات جدید سودمند بوده است، بطوری که حتی در دو سه مورد فقط به کمک این نسخه توانسته ام بعضی از ابهامات متن را بر طرف نمایم.

۸. نسخه N. سور عنمانیه، ۲۴۶۷. متعلق به قرن ۹ یا ۱۰ هجری. کاملترین نسخه ای است که در دست ریتر بوده و در ضمن دارای شرحی است بر موضع از شارحی ناشناخته و ریتر کاهی در چند مورد از این شرح در حواشی نقل کرده است. میکرو فیلمی از این نسخه در دانشگاه تهران موجود است (میکروفیلمها، شماره ۴۸۵).

۹. نسخه S. کتابخانه مجلس شورای ملی، ۳۴۵۷. بخط نستعلیق خوش. در مجموعه ای است متعلق به قرن ۱۱ (صفحات ۱۱۳-۱۴۱). رک. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس، ج ۱۰ (قسمت ۳)، ص ۱۴۰۳. در این نسخه نه مقدمه مصنف آمده است و نه خاتمه کتاب، و تعداد فصول نیز ناقص است. علاوه بر این، ترتیب فصول نیز در این نسخه بهم خورده و رویهم رفته نسخه ای است پریشان، اما ظاهراً بدست کاتبی با سواد و خوش سلیقه استنساخ شده است.

۱۰. نسخه Q. کتابخانه ملک، ۴۱۹۶ (صفحات ۴۱-۱۰۴). بخط نستعلیق خوش. تاریخ کتابت: دهم ذیحجه ۱۰۱۶ هـ. ق. این نسخه برادر نسخه های OP است که بعداً معرفی خواهد شد. این نسخه نیز هم از حیث مقدمه و خاتمه وهم از حیث فصول ناقص است و در موارد بسیار متن آن نامفهوم است.

۱۱. نسخه O. انجمن آسیائی بنگال. Curzon Collection, III, 59 (صفحات ۷۳-۴۰ ب-ب). بنظر ایوانف این نسخه احتمالاً در اوائل قرن ۱۲ هجری استنساخ شده است. (رک. فهرست نسخه های خطی فارسی انجمن آسیائی بنگال)

Vladimir Ivanow. *Concise Descriptive Catalogue of the persian Manuscripts in the Curzon Collection, Asiatic Society of Bengal*. Calcutta, 1926. P. 281 N. 406

از این نسخه من غیر مستقیم استفاده شده است و ریتر نیز خود مستقیماً از این نسخه استفاده نکرده است. همانطور که گفته شد این نسخه برادر نسخه Q است.

۱۲. نسخه P. انجمن آسیائی بنگال، Ia 201. بنظر ایوانف این نسخه در اوخر قرن ۱۲ یا اوائل قرن ۱۳ هجری استنساخ شده است. (رک. فهرست نسخه‌های خطی فارسی انجمن آسیائی بنگال، N. 407) از این نسخه نیز در اینجا من غیر مستقیم یعنی از طریق حواشی ریتر استفاده شده است که او نیز خود مستقیماً از این نسخه استفاده نکرده است. این نسخه برادر نسخه‌های QO است.

۱۳. نسخه T. کتابخانه ملک، ۴۹۳۱ (صفحات ۹۱-۱۳۱). تاریخ کتابت اوائل قرن چهاردهم. (نزدیک صفر ۱۳۱۸). در مجموعه‌ای است مشتمل بر بستان العادفین، موانع، ساله نفس ابن سینا، و رسائل دیگر. از این نسخه فقط در مواردی چند و برای تأیید قرائت نسخه‌های دیگر استفاده شده است.

۴. روش تصحیح متن حاضر

در تصحیح متون قدیم بطور کلی دو روش متمایز وجود دارد: یکی این که مصحح یکی از نسخه‌های موجود را اساس قرارداده اشکالات آن را به کمک نسخه‌های معتبر دیگر بر طرف کند و در ضمن اختلافات نسخ دیگر را در حاشیه ضبط نماید. این روش زمانی مفید خواهد بود که مصحح نسخه مؤلف یا نسخه‌ای که به نظر مؤلف رسیده یا لاقل نسخه معتبری که نزدیک به زمان مؤلف استنساخ شده در اختیار داشته باشد. در غیر این صورت مصحح بهتر است از روش دوم استفاده کند و آن برگزیدن عباراتی است که به نظر او می‌تواند از خود مؤلف باشد و البته این عبارات باید از حیث صورت منحكم و آراسته و از حیث معنی دقیق و صحیح باشد. این روش را اصطلاحاً

روش التقاطی خوانده‌اند. البته در این روش مصحح باید دقت کند که حتی المقدور عبارات نسخه‌های قدیم تر و معتبر را اختیار کند، و از اصلاحاتی که احیاناً بوسیله کاتبان صورت گرفته است پرهیز نماید. نظر به این که ریتر نسخه مؤلف یا همطر از آن را در دست نداشته است، از روش دوم استفاده نموده است و همانطور که قبلاً نیز ذکر نمودیم در انتخاب این روش و بکار بردن آن مهارت و ذوق از خود نشان داده است. از آنجا که نسخه‌های ما نیز وضع مشابه وضع نسخه‌های ریتر داشته و قدیم ترین آنها (M) فقط یا از ده سال قدیم تر از نسخه قدیمی ریتر (A) بوده است لذا روش ریتر را تغییر نداده راه او دنبال نمودیم.

مسائلی که مصحح کتاب موانع در پیش دارد بسیار است، اما مهم ترین آنها این است که نسخه‌های موجود اختلافات فاحشی باهم دارند. این اختلافات نه فقط از حيث کوナ کونی عبارات و حذف والحقات جمله‌های متعدد واپیات است، بلکه نسخه‌ها حتی از حيث تعداد فصول و دارا بودن یا نبودن مقدمه مصنف و خاتمه کتاب نیز با هم فرق دارند. اینجاست که مصحح ناگزیر است نسخه‌های متعدد خود را درجه‌بندی کند و آنها را به دو یا سه دسته تقسیم نماید. ظاهرآ این یکی از کارهایی بوده که ریتر انجام داده نسخه‌های شش گانه خود را از حيث درستی عبارت و قدمت و کامل بودن فصول به سه دسته دو تائی تقسیم کرده است. نسخه A از حيث قدمت و صحت از همه بهتر است، و نسخه N نیز اگرچه نسخه‌ای قدیمی نیست، لیکن چون کاملترین نسخه‌های است در ردیف نسخه‌های درجه اول به شمار می‌آید. دو نسخه KF با نواصی که دارد باید درجه دوم به شمار آیند و بالآخر نسخه‌های OP که پست ترین نسخه‌هایند باید به عنوان نسخه‌های درجه سوم محسوب شوند. در تصحیح خود، ریتر علی‌الاصول قرائت دو نسخه AN را برگزیده و برای تصحیح اشتباهات و حل مشکلات در موارد

اختلاف به نسخه‌های درجه دوم و سپس به نسخه‌های درجه سوم رجوع نموده است. البته موارد بسیاری هم هست که ریتر قرائت نسخه‌های درجه دوم و یا حتی گاهی نسخه‌های درجه سوم را در متن آورده است، چه از نظر او قرائت این نسخه‌ها صحیح تر بوده است.

نسخه‌های جدیدی که در چاپ حاضر مورد استفاده قرار گرفته است تقسیم‌بندی ریتر را بر هم نزدیک است. نسخه M محققان متعلق به نسخه‌های درجه اول است، زیرا هم از حیث قدمت و هم از حیث صحت عبارات از اعتبار خاصی برخوردار است و گاهی حتی قرائت آن که توسط نسخه B تأیید شده بر دو نسخه درجه اول ریتر ارجحیت دارد. نسخه B خود متعلق به نسخه‌های درجه دوم است، گرچه اگر درجه دیگری میان درجه اول و دوم بود، جای نسخه B آنجا می‌بود. نسخه‌های ZU نیز در ردیف نسخه‌های درجه دوم یعنی FK است اگر چه مزایای ZU از FK بیشتر است. سرانجام نسخه‌های SQT را باید جزو نسخه‌های درجه سوم به شمار آورد، هر چند که این نسخه‌ها نیز از دونسخه OP بهترند.

همانطور که گفته شد، استفاده‌ای که در این چاپ از نسخه‌های MBZUTSQ کرده‌ام صرفاً برای اصلاح متن ریتر بوده است. اگر می‌خواستم همه اختلافات موجود را مانند ریتر ضبط نمایم حجم صفحات «اختلاف نسخ» چندین برابر می‌شد و این کار غالباً حاصلی جز تکرار حواشی ریتر در برنمی‌داشت. ولی بهر حال تصحیحات جدیدی صورت گرفته بود که می‌بایست بصورت انتقادی ضبط کرده‌لذا روش خاصی را برای ضبط اختلافات نسخ در پیش گرفتم. مطابق این روش جاها‌ئی که متن را عیناً حفظ کرده‌ام از ذکر اختلافات نسخه بدلهای خودداری کرده‌ام، اما آنجا که متن ریتر تغییر داده شده است قرائت همه نسخه‌ها را ضبط نموده‌ام. در ضمن، در مواردی هم که ریتر در تردید بوده، برای تأیید متن او باز قرائت همه

نسخه‌ها را ذکر کرده‌ام. گاهی هم اختلاف نسخه‌های جدید به نظر مهم می‌آمد ولذا می‌توانست برای مصحح یا مصححان آینده ویامتر جمان این اثر به زبانهای دیگر سودمند افتد؛ در این قبیل موارد نزیر قرائت همه نسخه‌ها ذکر شده است. (فقط در بعضی از موارد از ضبط قرائت نسخه بی فایده T خودداری شده است). بهر تقدیر، از آنجا که متن حاضر اصولاً مبتنی بر متن دیتر است، هر کس بخواهد از همه اختلافات با اطلاع شود باید به حواشی متن دیتر و به صفحات «اختلاف نسخ» در این چاپ هردو رجوع نماید.

[یکی از علائمی که دیتر در متن خود به کاربرده است علامت]
است. دیتر پاره‌ای از عبارات و همچنین تعدادی از ایات را در داخل این دو قلاب نهاده است. این علامت نشانه این است که عبارات یا ایات مزبور فقط در بعضی از نسخه‌ها بوده و در سایر نسخه‌ها بخصوص نسخه A وجود نداشته است. غالباً این مطلب در مورد عبارات و اشعار دونسخه NF صادق است. در مقابله این نسخه‌ها با نسخه‌های جدید ملاحظه گردید که در این گونه موارد نسخه‌های ZU و گاهی T نیز مانند NF است. این خودنشان می‌دهد که نسخه‌های NFZU (و همچنین شاید T) احتمالاً دارای اصل واحدی بوده‌اند. البته موارد استثنایی هم دیده می‌شود. تا آنجا که یادم هست دو رباعی از این دسته اشعار متعلق به سنایی بود که چون توسط نسخه‌های دیگر تأیید نمی‌شد از متن حذف کردم و فقط در صفحات «اختلاف نسخ» آوردم. در سایر موارد از شیوه ریش پیروی کرده علامت مزبور را برای این دسته اشعار حفظ کردم، مگر اینکه کلمات یا ایات مزبور در نسخه‌های دیگر بخصوص نسخه M آمده بود (مانند فصل ۱۷ که فلاب را از سطر ۱۲۹۷ متن دیتر برداشته‌ام).

در اینجا لازم است مطلبی را نیز درخصوص مقدمه غزالی به مسامع ذکر کنم. این مقدمه فقط در سه نسخه NZB بطور کامل آمده است. دیتر

آن را فقط از روی یک نسخه (N) با نوافص و ابهامات چند ضبط کرده است. خوشبختانه این نوافص و ابهامات بکمک نسخه‌های ZB و همچنین بند(۲) بکمک نسخه‌های مزبور و همچنین M بر طرف گردید. فقدان این مقدمه در غالب نسخ بی‌دلیل نیست. ظاهراً مصنف این مقدمه را پس از اتمام فصول نوشته است. حتی احتمال می‌رود که این مقدمه در دو مرحله نوشته شده باشد، یکبار بند ۳۹۶ نوشته شده و سپس در مرحله دوم بند (۱) به آنها افزوده شده است. حتی در مرور تمامی کتاب نیز می‌توان احتمال داد که مصنف متن خود را یکی دوبار تغییر داده باشد، زیرا گاهی اوقات دو روایت مختلف در دو دسته از نسخه‌ها دیده می‌شود (رک. به فصل ۵۲).

پیروی از ریتر فقط منحصر به محتوای کتاب نبود بلکه از حیث صورت نیز در چاپ حاضر به روش ریتر توجه شده است، بدین معنی که رسم الخط و نقطه‌گذاری و اعراب این چاپ حتی المقدور مشابه چاپ ریتر است. البته ریتر در چاپ خود رسم الخط قدیم را باستانی مواردی چند چون گذاشتن سر کش گاف و نقطه‌های پ و ج حفظ کرده است، لکن در چاپ حاضر قواعد رسم الخط جدید بیشتر رعایت شده است و این برای پرهیز از ابهاماتی است که از رسم الخط قدیم ناشی می‌شود. نقطه «ذ» را که امروزه دال خوانده می‌شود نگذاشته‌ام. «است» و «او» و نظایر این کلمات را جدا نوشته‌ام (مثلاً «برو» را «براو» نوشتم تا با صیغه امر از فعل رفقن اشتباه در نقطه‌گذاری نیز حتی المقدور از ریتر تبعیت شده است و بندی‌های نشود). در نقطه‌گذاری نیز این اتفاق نداشت که او تقسیم کرده در اینجا تقسیم شده است، هر فصل غالباً بهمان ترتیبی که او تقسیم کرده در اینجا تقسیم شده است، باستانی چندمورد. به غیر از این استثناءها تفاوت‌های دیگری که بین این چاپ و چاپ ریتر از حیث نقطه‌گذاری هست این است که ریتر از نقطه استفاده نکرده بلکه به جای آن ویرگول گذاشته است. ظاهراً این بدلیل نوافص حروف مطبوعه بوده است. در چاپ حاضر به جای ویرگول نقطه گذاشته شد و از ویرگول در مواردی استعمال شد که قاعده‌ای لازم بود.

۵. توضیحات و شرح

یکی از خصوصیات بارز آثار فارسی خواجه احمد مشحون بودن کلمات و عبارات آنها به رمز است. این مطلب را بخصوص در نامه‌هایی که خواجه به مریدش عین القضاط همدانی نوشته است بوضوی می‌توان دید.^۱ سوانح نیز که یک اثر عمیق عرفانی وادبی است آمیخته به رمز و اشاره است. از آنجا که غزالی قصد دارد درباره معانی عشق سخن بگوید و مراد او بیان حقایقی است که بمعالم بالاتر هستی تعلق دارد، زبان او خود بخود رنگ شاعرانه و جنبه رمزی و سمبولیک به خود گرفته است. این نکته را وی خود در ابتدای مقدمه‌اش به کتاب تصریح کرده می‌نویسد: «عبارت در این حدیث اشارت است به معانی متفاوت». این خصوصیت موجب گشته که فهم و درک معانی فصول و عبارات کتاب دشوار گردد و شاید به دلیل همین دشواری بوده است که این اثر آنطور که باید و شاید در ادبیات عرفانی زبان فارسی مورد توجه قرار نگرفته و برای شرح و توضیح آن چندان کوششی به عمل نیامده است. تا آنجا که اطلاع داریم تنها سه‌شرح مختصر از این کتاب به جای مانده است که دو تای از آنها به نظر و یکی هم به نظم است. در اینجا سعی خواهیم کرد تا این شرح را که در تصحیح و توضیح کتاب مورد استفاده قرار گرفته است تا اندازه‌ای معرفی نمائیم.

مبسوط‌ترین این سه‌شرح شرح منتشری است که همراه متن سوانح در نسخه N آمده است. این نسخه که ریترهم آن را در اختیار داشته متعلق به کتابخانه نور عثمانی است و شارح آن احتمالاً هندی یا شاید ترک بوده است. این شرح در بسیاری از موارد نامفهوم است ولذا نمی‌تواند برای فهم عبارت سوانح و رفع مشکلات و حل معضلات آن مؤمن باشد. در بخش

۱. رک: مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین القضاط همدانی. با همتام نصرالله پور جوادی. تهران: ۱۳۵۶.

توضیحات ما قطعاتی را از این شرح برگزیده و نقل کرده‌ایم.

دومین شرح منتشر در مجموعه‌ای است متعلق به کتابخانه ملک در تهران (شماره ۵/۴۹۶). این شرح احتمالاً توسط خواجہ حسین ناگوری (متوفی ۹۰۱) نوشته شده و آنچه بدیهی است این است که شارح با اصطلاحات عرفان محی‌الدین بن‌عربی آشنائی داشته است. از آنجا که وی نسخه‌یا نسخه‌های معتبری از سوانح در اختیار نداشته غالباً عبارات مقلوب‌رد را شرح کرده و از این رواین شرح کوتاه و فاقد نیز برای رفع مشکلات سوانح سودمند نیست. مع‌هذا در قسمت توضیحات ما برای نموده چندین فقره از این شرح را که نسبتاً مفهوم بوده است نقل نموده‌ایم.

شرح سوم منظومه‌ای است به نام کنوذالاسراء و (موذالاسراء). این شرح که مشتمل بر ۶۷۴ بیت است تا چندی پیش به نام مثنوی عشق‌نامه معروف بوده آن را به حکیم سنائی نسبت می‌دادند و حتی آقای مدرس رضوی نیز آن را در ضمن مجموعه مثنویهای سنائی به چاپ رسانده است. پس از چاپ این مثنوی تحت عنوان کنوذالاسراء^۱ معلوم شد که اولاً عشق‌نامه نبوده و ثانیاً سراینده آن سنائی نبوده بلکه شخصی است که خود را مرید شیخی بنام نورالدین معرفی کرده است. از همین جا پاره‌ای از محققین حدس زدند که این شخص شیخ عزالدین محمود کاشانی (متوفی ۷۳۵) مرید شیخ عبدالصمد نظری ملقب به نورالدین (متوفی ۶۹۹) است.^۲

۱. در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، شماره سوم و چهارم، سال ۱۳۴۵. صص ۳۲۸-۳۵۱ و ۴۹۴-۵۲۲.
۲. ر.ک. مقدمه محمد تقی مدرس رضوی به مثنویهای سنائی. تهران: ۱۳۴۸. صص چهار تا ده. و همچنین به مثنوی طریق التحقیق، منسوب به حکیم سنائی، باتصحیحات و هواشی بکوشش بو او تاس، چاپ سوئی، ۱۹۷۲، مقدمه مصحح، صص ۷۸ تا ۸۱ گلچین معانی در مقدمه خود بر چاپ منظومه احتمال داده است که این شخص مرید نورالدین عبدالرحمن اسفراینی باشد، ولیکن تسلط ناظم بر سوانح احتمال این را که وی همان نویسنده مصباح‌المهدایه و مفتاح‌الکفایه، یعنی عزالدین محمود کاشانی باشد، بیشتر می‌نماید.

در ابتدای منظومه ناظم خود سبب سروden آن را ذکر کرده در ضمن به نکات مهمی اشاره کرده است. از جمله وی نام کتاب غزالی را سوانح العشاق یاد کرده و بگونه‌ای از این کتاب و همچنین مصنف آن یاد کرده که نشان می‌دهد وی کاملاً به عمق این کتاب و اهمیت آن بی‌برده است. نظر به اهمیتی که این ایات در معرفی سوانح و همچنین خود متنوی کنوز می‌تواند داشته باشد آنها را در اینجا نقل می‌کنیم.

بر دلم نا که از پسی نظری	روزی از غیب شد کشاده دری
به جمال سوانح العشاق	باز شد دیده دل مشتاق
جمع آن بوقفتح غزالی	کرده در وصف عشق اجمالي
کرده در وقت خویش سلطانی	شیخ کامل امام ربانی
دل او منبع معارف و ذوق	جان او معدن محبت و شوق
درج کرده بسی دقایق عشق	جمع کرده در آن حقایق عشق
ناموده در او مراد صریح	همه رمز و اشارت و تلویح
جلوه در کسوتی بدیع و عجیب	کرده بس معنی عزیز و غریب
وان بیان از سرعیان کرده	عشق مطلق در اذیان کرده
عشق را وصف کرده در اطوار	زاخلاف تعاقب ادوار
هیچ تعیین نکرده قبله او	در تفاصیل عشق جمله او
در اشارات او جلیل و دقیق	چون نظر کردم از سر تحقیق
روی بنمود صد هزار فتوح	زان سوانح مرا بوجه منوح
کشف شد جملگی قواعد آن	نظر افتاد بر مقاصد آن
مونس و غمگسار ما بودی	روز و شب یار غار ما بودی
کاندرو جمع بود ناگاهی	تا در ائنای آن مرا گاهی
بتقاضا گرفته دل را جیب	روی بنمود خاطری از غیب
بل از این بحر کن بهری	که از این گنج بذل کن بهری

نظم کن این آین لالی منشور
 حلة نظمشان به بر در کش
 با چنین کسوتی مناسب‌تر
 هیچ تدبیر جز قبول نبود
 نشر در سلک نظم پیوستم
 آنچه مقصود از این بجز آن نیست
 جمله کردم مفصل و مفهوم
 معنی آن رموز اسرار است
 کشوت نثرشان زسر بر کش
 کین چنین دلبران خوش منظر
 چون دلم را ز خاطری که نمود
 کمر انقیاد بر بستم
 گرچه ترتیب هر دویکسان نیست
 تا مراد از سخن شود مفهوم
 نام نامه کنوز اسرار است
 کنوز، ۳۴۵-۳۴۴

هر چند که منظومه فوق بسیار روشن و مفهوم و دقیق می‌باشد،
 ولیکن در واقع این اثر شرح موانع بهشمار نمی‌آید، بلکه همانطور که
 ناظم خود اعتراف کرده است این ایات کم و بیش صورت منظوم موانع
 است و ناظم سعی کرده است همان معانی و بلکه غالب الفاظ را عیناً به رشته
 نظم کشید، نهایت آنکه کار بسیار شکفت‌انگیزی انجام داده بدین معنی که
 ترتیب مطالب را تغییر داده است. این تغییر فوق العاده مهم است، چه‌غز الی
 مقید نبوده مطالبی را که می‌خواسته است بیان کند حتماً به ترتیب
 باشد، اماً ناظم کنوز‌السراد سعی کرده است مطالب را بهم ربط دهد و آنها
 را ذیل عنایین خاص درآورد، والحق کار ارزنده و در عین حال دشواری
 را انجام داده است. در حقیقت این تغییر خود حاکی از تسلطی است که
 ناظم بر کتاب موانع داشته است و از آنجا که این اثر در قرن هفتم ویا شاید
 اوائل قرن هشتم سروده شده و نسخه یا نسخه‌هایی که ناظم در دست داشته
 قدیمی و معتبر بوده لذا رویهم رفته این اثر هم تأثرازه‌ای برای فهم معانی
 و هم برای تصحیح عبارات می‌تواند سودمند باشد. در اینجا ما ایات‌من بوط
 به‌فصل را بدقت مشخص کرده و در انتهای توضیحات هر فصل آنها را

نقل کرده‌ایم تا در بسط این ایيات به‌فصول مربوطه معلوم باشد. عملی که ما انجام داده‌ایم برای کسانی که در آینده بخواهند کنوزالاصوات را به تحویل انتقادی و بطور دقیق و علمی تصحیح کنند نیز مفید خواهد بود. ایتی که نقل گردیده از روی دونسخه‌ای تهیه شده است که گلچین معانی در مجله دانشکده ادبیات به چاپ رسانده و در ضمن ایيات مزبور با «عشق‌نامه» در مشویه‌ای منانی مقابله و قرائتی که بنظر صحیح قدر می‌آمد انتخاب شده است.

چنانکه ملاحظه گردید، هیچیک از دو شرح منتشر برای فهم عبارات دشوار سوانح کمک مؤثری نیست و کنوزالاصوات نیز براستی شرح سوانح محسوب نمی‌شود. اما این مطلب نباید مارا از یافتن شرح مطالب این کتاب در میان آثار بزرگان فامید سازد. کسانی بوده‌اند که مستقیماً یامن غیر مستقیم تحت تأثیر غزالی و کتاب او سوانح واقع شده‌اند. عین القضاط همدانی که خود شاگرد و مرید خاص خواجه‌احمد بوده است در آثارش عبارات و اشاراتی دارد که به فهم پاره‌ای از مطالب سوانح کمک می‌کند. برخی از این عبارات را ما از کتاب تمہیدات و نامه‌های عین القضاط پیدا کرده نقل نموده‌ایم. یک اثر دیگر هست که به عین القضاط همدانی نسبت داده شده به نام لوایح. این اثر بنا به اقرار مؤلف بتقلید از کتاب سوانح نوشته شده، اما مؤلف آن بتحقیق عین القضاط نیست^۱، بلکه باحتمال قوی شخصی است به نام خواجه حمید الدین ناگوری (متوفی ۶۴۳). دیتر قطعاتی از این کتاب را در حواشی صفحات متن چاپی سوانح نقل کرده و برای تصحیح سوانح از آنها استفاده نموده است، ولیکن از آنجا که این

۱. رک. مقلعه عفیف عسیران به تمہیدات عین القضاط، صص ۳۹-۴۳.

۲. در نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملک به شماره ۴۱۹۶ به این مطلب تصریح شده است. برخی نیز آن را به عبدالملک ورکانی نسبت داده‌اند. رک. «رسائل عشقی»، محمد تقی دانش پژوه، در مجموعه سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی، ج. ۲، مشهد: ۱۳۵۲، ص ۵۳۱.

کتاب در سال ۱۳۳۷ توسط رحیم فرمنش به طبع رسیده است^۱، لذا ما بهتر دیدیم هر کجا که لازم بود خواننده را به صفحات این چاپ ارجاع دهیم و از نقل جملات این کتاب بپرهیزیم.

در میان عرفای معروف ایرانی فخر الدین عراقی و نجم الدین رازی (معروف به دایه) نیز با موانع عمیقاً مأیوس بوده در نوشن کتابهای لمعات و موصاد العباد و عشق و عقل من غیر مستقیم بسیاری از عبارات موانع را شرح کرده‌اند. در بخش توضیحات ما چندین فقره بمناسبت از این کتابها نقل قول کرده‌ایم. علاوه بر لمعات عراقی، رساله کسوقه او موسوم به اصطلاحات نیز برای شرح معانی پاره‌ای از اصطلاحات مورد استفاده قرار گرفته است. شاید از همه این آثار مهمتر کتاب معروف عز الدین محمود کاشانی به نام مصباح‌المهدایه و مفتاح‌الکفایه برای شرح اصطلاحات و معانی موانع سودمند بوده و بهمین دلیل نیز ها بیش از کتابهای دیگر در بخش توضیحات از این کتاب نقل قول کرده‌ایم. علت اینکه ما برای توضیح و شرح موانع از کتابهای فوق استفاده کرده‌ایم این بوده است که نویسنده کان مذکور با افکار غزالی آشنا و به مکتب او نزدیک بوده‌اند. این مکتب که مکتب عاشقانه است با مکتب محبی الدین بن عربی از حیث اصطلاحات فرق دارد و برای فهم آنها لازم است به آثار کسانی رجوع شود که خود بدین مکتب مربوط بوده‌اند.

از آثار دیگری که برای توضیح موانع استفاده شده است کتاب مشادق الدلایل تصنیف سعید الدین فرغانی است که استاد معظم جناب آفای

۱. لوایح، (بغلط منسوب به) عین القضاة همدانی، بتصحیح رحیم فرمنش. تهران: ۱۳۳۷. با وجود زحمت زیادی که آفای فرمنش متتحمل شده است، از آنجا که تصحیح این کتاب فقط از روی یک نسخه انجام گرفته اشباوهات فراوانی در آن دیده می‌شود و مقدمه مؤلف هم که در آن گفته است وی قصد داشته بتقلید از موانع این کتاب را بنویسد در این چاپ نیست، نسخه‌های قدیمی‌تر و معتبرتری از این اثر پیدا شده است. رک. تمہیدات، ص ۴۴ و به «رسائل عشقی» همان مجموعه، ص ۵۳۱.

سید جلال الدین آشتیانی آن را اخیراً به چاپ رسانده است. همچنین از آثار معنوی و فیه مافیه مولانا جلال الدین و آثار فرید الدین عطار نیشابوری و علی الخصوص آثار معاصر ان غزالی مانند دمالة قشیری و کشف المهجوب هجویری استفاده شده است.

پیش از خاتمه این مقال، جا دارد سخنی هم درباره اشعار سوانح بگوییم. این کتاب مشتمل بر ایات بسیار است و اکثر فصول کتاب مانند گلستان سعدی به ایات فارسی و در چند مورد عربی مزین شده است. ایات فارسی اکثرآ از شعرای قرن پنجم است که غزالی از ذکر نامشان خودداری کرده است. برخی از آنها از خود غزالی است و برخی را به ابوسعید ابوالخیر نسبت داده‌اند و لاقل دویست هم از شاعری است صوفی به نام ابوالحسن بستی. برای کسانی که درباره رباعیات و دویتی‌های قرن پنجم تحقیق می‌کنند سوانح منبع سودمندی است. فهرست کاملی از این اشعار تهیه شده و در پایان کتاب در ضمن فهارس آمده است. نویسنده کانی که با غزالی آشنا بوده‌اند مانند عین‌القضات همدانی و حمید الدین ناگوری و نجم الدین رازی و فخر الدین عراقی پاره‌ای از این ایات را در آثار خود نقل کرده‌اند، و مهمتر از همه ایشان میباید است که در تفسیر کشف الامرا بسیاری از این ایات را احتمالاً مستقیماً از روی سوانح نقل کرده است.

علاوه بر فهرست اشعار، فهرستهای دیگری از جمله فهرست آیات و احادیث و سخنان مشایخ نیز تهیه شده تا کار را برای محققان آسان سازد. جا داشت در مورد نکات ادبی و فوائد لغوی و دستوری کتاب نیز تحقیقی صورت گیرد، ولیکن این عمل از صلاحیت مصحح بیرون بود و تنها به تهیه فهرستی از لعات و ترکیبات و اصطلاحات عرفانی و کلامی اکتفا کرد.

در اینجا باید اعتراف کنم که تصحیح سوانح و تحقیق درباره آن سالها از عمر این بندۀ ناچیز را بخود اختصاص داد و امیدوار بودم که پس از این‌همه سعی و دقت این اثر زیبای عاشقانه و شاعرانه نسبتاً منقح و بی‌عیب از آب درآید. اما اکنون که به صفحات چاپ شده نگاه می‌کنم خود ده‌ها نقص و عیوب و اشتباه‌آشکار و نهان در آنها می‌بینم و جز این‌که بموجب همه توافقنامه‌ها و معایب و اشتباهات به ضعف خود معتبر شده به ذات مقدسی که از هر عیوب و نقص مبراست پناه بر می‌دارد خوانندگان پوزش بطلبیم چاره‌ای نمی‌بینم.

والحمد لله رب العالمين.

نصر الله پور جوادی

تهران — ۵ امرداد ماه ۱۳۵۹

سوانح

www.irtanin.com

www.irebooks.comwww.omideiran.ir

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والغائبة للمتقين ولاعدوان الا على الظالمين،

والصلوة على رسوله محمد وآلته الطاهرين.

۳

(۱) این حروف مشتمل است بر فصوی چند که به معانی عشق تعلق دارد، اگرچه حدیث عشق در حروف نیاید و در کلمه نکنجد، زیرا که آن معانی ابکار است که دست حیطه حروف به دامن خود آن ابکار نرسد. واگرچه مارا کار آن است که ابکار معانی را به ذکور حروف دهیم در خلوات الكلام، ولیکن عبارت در این حدیث اشارت است به معانی متفاوت. پس نکره بود، و آن نکره در حق کسی بود که ذوقش بیواد. و از این حدیث دواصل شکافد: یکی اشارت عبارت و یکی عبارت اشارت. و بدل حرف حدود اثیف بود، اما جز به بصیرت باطن نتوان دید. و اگر در جمله این فصول چیزی رود که آن مفهوم نکردد از این معانی بود، والله اعلم.

(۲) دوستی عزیز که به نزدیک من بعای عزیزترین برادران است و مرا با او انسی تمام است - معروف <به> صابن الدین - از من درخواست که آنچه فرا خاطر آید در حال در معنی عشق فصلی چند انبات کنم تا به هر وقتی اورا انسی بود و چون دست طلب او به دامن وصل نرسد، بدین فصول تعلیل کند و به معانی این ایات تمثیل سازد.

۱۸

۱۵

(۳) احابت کردم وی را و چند فصل اینبات کردم قضای حق او را،
 چنانکه تعلق به هیچ جانب ندارد، در حقایق عشق و احوال و اعراض عشق،
 ۲۱ بشرط آنکه در او هیچ حواله نبود نه به خالق و نه به مخلوق، تا او چون
 درماند بدین فضول تعلل کند، هر چند که گفته‌اند:

شعر

۲۴ ولَوْدَاواكَ كُلُّ طَبِيبِ إِنْسٍ بغيرِ كلامِ لَيْلَى ماشَفَاكَا

ولیکن:

إِذَا مَا خَمِئْتَ إِلَى رِيقَهَا جَعَلْتَ الْمَدَامَةَ مِنْهُ بِدِيجَلَا

۲۷ وَلَعْنَ أَعْلَلَ قَلْبَأَ عَلَيْلَا وَلَعْنَ الْمَدَامَةَ مِنْ رِيقَهَا

۱
فصل

(۱) **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَعْبُثُمْ وَيَحْبُوْهُمْ.**

بیت

با عشق روان شد از عدم مر کبِ ما روشن زچ راغر وصل دائم شبِ ما
زان می که حرام نیست در مذهبِ ما تا بازِ عدم خشک نیابی لبِ ما

بیت

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود من بودم عشق را ز عالم مقصود
از تو نبرم تا نبرد بوی زعود روز و شب و سال و مه علی دغم حسود

شعر

آقانی هوا هاقبیلَ آنْ أَعْرِفُ الْهُبُوْیِ فصادفَ قَلْبًا فارغاً فتمكتنا

(۲) روح چون از عدم به وجود آمد، بر سر حد و وجود عشق منتظر

من کبِ روح بود. در بدبو وجود ندامن تا چه مزاج افتاد: اگر ذات روح
آمد، صفتِ ذات عشق آمد. خانه خالی یافت، جای بگرفت.

(۳) تفاوت در قبله عشق عارضی است، اماً حقيقةٍ او از جهات

منزه است که اورا روی درجهٔ نمی باید داشت تا عشق بود. اماً ندامن ۱۵
تا دستِ کسب وقت آب به کدام زمین برد. آن نفس که رکابداری بر
من کبِ سلطان نشیند نه من کبِ او بود، اماً زیان نداد. کلام‌نمای

۱۸ اشاره

(۴) گاه خزفی یا خرزی به دست شاگرد نوآموز دهنده استاد شود. گاه تعبیه در نمین ولؤلؤ لالا بدست ناشناس او دهنده که زهره ندارد دست معرفت استاد که آن را بر ماسد تابه سُقْتَن چه رسد.

(۵) چون بوقلمون وقت عجایب نیر نگ بر صحیفه انفاس زند پی
پیدا نبود، که روش برآب است، لابل بر هوا که انفاس خود هواست.

۲

فصل

چون خانه خالی یابد و آینه صافی باشد، صورت پیدا و ثابت گردد
در هوای صفائ روح. کمالش آن بود که اگر دیده اشراف روح خواهد
که خود را بیند، پیکر معشوق یا نامش یا صفتیش با آن بیند؛ و این به وقت
بگردد. حجاب نظر او آید بخود و دیده اشراف اورا فروگیرد، تا بجای
او خود بود و بجای خود اورا بیند. اینجا بود که گوید:

بیت

ازبس که در این دیده خیالت دارم در هر که نگه کنم توئی پندارم
زیرا که راهش به خود بر عشق است. تا بر عشق گذر نکند - که کلی
اورا فروگرفته است - به خود نتواند رسید. و جلالت عشق دیده را گذر
ندهد، زیرا که مرد در عشق غیرت اغیار بود نه غیرت خود.

بیت

۱۲

خیالِ تُرکِ من هر شب صفاتِ ذاتِ من گردد
هم از او صافِ من بر من هزاران دیده بان گردد

سوانح ۵

۱۵

شعر

اَنَّمَانْ اَهْوَى وَمَنْ اَهْوَى اَنَا
دَعْنُ رُوحَانِ حَلَّلْنَا بَدَنَا
فَإِذَا اَبْصَرْتَنِي اَبْصَرْتَهُ وَإِذَا اَبْصَرْتَهُ اَبْصَرْتَنَا

اشارت هم بدین معنی بود، ولیکن دور افتاد در دوم مصراع که: «دَعْنُ رُوحَانِ حَلَّلْنَا بَدَنَا» – قدم ازیکی در دوئی نهاده است. اول مصراع قریب تر است که: «اَنَّمَانْ اَهْوَى وَمَنْ اَهْوَى اَنَا». اینجا بود که این معنی درست آید که کفته است:

۲۱

بیت

كَفْتَمْ صَنْمَا مَكْرُ كَهْ جَاهَانْ منْيَ اَكْنُونْ كَهْ هَمِيْ نَكْهَ كَنْمَ جَاهَانْ منْيَ
اینجا که در تمامی بیت کفته است:

۲۴

بیت

مَرْتَدْ كَرْدَمْ كَرْتُو زَمَنْ بَرْ كَرْدَيْ اَيْ جَاهَنْ وَجَهَانْ توْ كَفْرَ وَأَيْمَانْ منْيَ
مَكْرُمِيْ بَايْسَتْ كَفْتَنْ: «بَيْ جَاهَنْ كَرْدَمْ كَرْتُو زَمَنْ بَرْ كَرْدَيْ»، ولیکن چون
کفتار شاعران بود در نظم و قافیه نگاهدادشتن ماند. گرفتاری عاشقان دیگر است و گفتار شاعران دیگر. حد ایشان بیش از نظم و قافیه نیست.

۳

فصل

(۱) گاه روح عشق را چون زمین بود تا شجره عشق از او بر روید،
گاه چون ذات بو دصفت را تا بدوقایم شود، گاه چون انباز بو د در خانه
تا در قیام او نیز نوبت دارد، گاه او ذات بو د و روح صفت تا قیام روح بد و
بو د اما این هر کس فهم نکند که این از عالم اثبات دوم است که بعد المحو
بو د واهل اثبات قبل المحو را کوژ نماید.

۶

[بیت]

چون آب و گل مرا مصور کردند جانم عرض و عشق تو جوهر کردند
 تقدیر و قضا قلم چو قر می کردند حسن تو و عشق من برابر کردند [۹]
 (۲) گاه عشق آسمان بوَد و روح زمین تا وقت چه اقتضا کند
 که چه بارد، گاه عشق تخم بوَد روح زمین تا خود چه بروید، گاه عشق
 ۱۲ گوهر کانی بود و روح کان تا خود چه گوهر آید و چه کان، گاه آفتاب
 بوَد در آسمان روح تا خود چون تا بد، گاه شهاب بوَد در هوای روح تا
 خود چه سوزد، گاه زین بوَد بر مر کب روح تا خود که برسنیشد، گاه
 ۱۵ لگام بوَد بر سر سر کشی روح تا خود به کدام جانب گرداند، گاه سلاسل
 فهر کرشمه معشوق بوَد در بند روح، گاه زهر ناب بوَد در کام فهر وقت
 تا خود کرا گزاید و کرا هلاک کند، چنانکه گفته است:

بیت

۱۸

گفتم که زمن نهان مکن چهره خویش
 تا بردارم زحسن تو بهره خویش
 ۲۱ گفتا که بترس بر دل و زهره خویش
 کین فتنه عشق بر کشد دهره خویش
 (۳) این همه نمایش وقت بوَد در تابش علم که حد او ساحل
 ۲۴ است؛ اورا به لجه کار راه نیست. اما جلالات او از حد وصف و بیان و
 ادرالک علم دور است، چنانکه گفت:

غزل

۲۷ عشق پوشیده است هر گز کس ندیدستش عیان
 لافهای بیهده تا کی زند این عاشقان
 هر کس از پندار خود در عشق لافی می زند
 ۳۰ عشق از پندار خالی وز چنین و از چنان

سوانح ۷

(۴) هستی ذرّه در هوا محسوس است و نایا فتش معلوم، اما هر دو
به تابش آفتاب گرد است.

۳۳

[بیت]

خودشید توئی و ذرّه مائیم بی روی تو روی کی نمائیم
تا کی به نقاب و پرده؟ یکدم از کوه بر آی تا بر آنیم]
که نه همه دست ندادن از بزرگی و تعالی بوَد، از لطافت هم بوَد و از ۳۶
فرط القرب هم بود. نهایت علم ساحلِ عشق است. اگر بر ساحل بوَد از
اوحديشی نصیب او بود. و اگر قدم پیش نهد غرقه شود. آنگه کی یار دکه
خبر دهد و غرقه شده را کی علم بوَد؟

۳۹

[بیت]

حسن توفون است زینائی من داز تو برون است زدائی من
در عشق تو انبه است تنهائی من در وصف توعجز است تو انانی من
لابل علم پروانه عشق است. علمش برون کار است. اندر او اول علم سوزد؛
آنگه ازاو خبر کی بیرون آرد؟

۴

فصل

فی الملامة

(۱) کمالش ملامت است و ملامت سه روی دارد: یک روی در خلق و یک ۳
روی در عاشق و یک روی در معشوق. آن روی که در خلق دارد صمصادم غیرت
معشوق است تا به اغیار بازنگردد، و آن روی که در عاشق دارد صمصادم
غیرت وقت است تا به خود وانگردد، و آن روی که در معشوق دارد صمصادم ۴
غیرت عشق است تاقوت هم از عشق خورد و بسته طمع نگردد و از بیرون

هیچ چیزیش در نباید جست.

[بیت]

۹

چون از تو بجز عشق نجویسم بجهان

هجران و وصال تو مرا شد یکسان

۱۲ بسی عشق تو بودنم فدارد سامان

خواهی تو وصال جسوی و خواهی هجران

(۲) و هرسه صمصم غیرت است در قطع نظر از اغیار. زیرا که

۱۵ این کار بود که به جائی رسید که عاشق غیر بود و معشوق هم غیر بود. و این

سلطنت تابش عشق بود، زیرا که قوتِ کمالِ عشق از اتحاد بود، و در

اوتفاصل عاشق و معشوق نگنجد.

۱۶ آنکه وصال فراهم رسیدن داند و از آن حال قوت خورد آن

نه حقیقتِ عشق بود.

[بیت]

۲۱ بد عهدم و با عشق توام نیست نفس

کر هر گز گویمت که فریادم رس

خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق

من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس]

۲۴ عشق باید که هر دو را بخورد. تا حقیقت الوصال در حوصله عشق بود امکان

هجران برخیزد، و این هر کس فهم نکند. چون وصال انفصل بود، انفصل

۲۷ عینِ وصال بود. پس انفصل از خود عین اتصال بود. اینجا قوت بی قوتی

بود و بود نابود و یافت نایافت و نصیب بی نصیبی.

(۳) و اینجا هر کس راه نبرد، که مبادی او فوق النهايات است.

۳۰ نهایت او در ساحتِ علم کی گنجدو در صحرای وَهم کی آید؟ و این حقیقت

دری است در صدف و صدف در قعر دریا، و علم را راه تا به ساحل بیش نیست؛

اینچا کی رسد؟

(۵) اماً چون علم غرقه شود، یقین گمان کردد. از علم و از یقین ۳۳
 ظنی متواردی برآید تا در لباس تلبیس ظننت بهدر کام تعزّز این حدیث
 گذر یابد. آولم کومن قال بلى و لکن اشارت بدین چنین کاری بود.
 آن‌اعنده ظن عبدي بی فلیپن بی ماساء همین بود. فالعبد متصل بالظن ۳۶
 والظن متصل بالزب. آن ظن غوّاص این بحر است. مگر آن گوهر
 به دستش افتاد یا او به دست آن گوهر افتاد.

(۶) ملامت خلق برای آن بود تا اگر یک سرمومی از درون او بیرون ۳۹
 می‌نگرد یا از بیرون متنفسی دارد یا متعلقی، منقطع شود. چنانکه غنیمت
 او از درون می‌بود هزیتش هم آنجابود. آعوذ بالله منک. شبع و جوعش از
 آنجا بود - آجوع یوماً و اشباع یوماً. بیرون کاری ندارد. ۴۲

بیت

این کوئی ملامت است و میدان هلاک و بن دام مقامران بازنده پاک
 مردی باید قلندری دامن چاک تا بر گذرد عیاروار و ناباک ۴۵
 به طمع کار از اغیار بر گردد و روی در کار آورد و باک ندارد [تادرست آید].

بیت

بیل تا بدرند پوستینم همه پاک از بهر توای یار عیار چالاک ۴۸
 در عشق مکانه باش و از خلق چه باک معشوق ترا و بر سر عالم خاک
 (۷) پس یک بار دیگر سلطنت غیرت معشوق بتا بد. ملامت بانگ بر
 سلامت زند. رویش از خود بگرداند. در حق خود ملامتی کردد. وقتنا ۵۱
 ظلمه‌نما اینجا روی نماید.

(۸) پس یک بار دیگر غیرت عشق بتا بد و رویش از معشوق بگرداند،
 زیرا که به طمع معشوق از خود بخاسته است. داغ بر طمع او نهد - نه خلق
 و نه خود و نه معشوق. تعبیرید بکمال بر تفیرید عشق تا بد. تو حید اورا و

او خود هم توحید را بود. در او غیری را گنجایش نبود. مادام که با او
بود، قیام او بدو بود و قوّت او هم از او بود؛ عاشق و معشوق او را همه
غیر بود چون بیگانگان.

(۹) از این مقام علم خبر ندارد و اشارت علم بدو فرستد، چنانکه
عبارت شدن بدو فرستد. اماً اشارت معرفت بر او دلالت کند که معرفت را یک
حد با خرابی است، نه چون علم که حدود او همه عمارت است. اینجا
تلاطم امواج بخار عشق بود؛ بر خود شکنند و بر خود گردد.

بیت

۶۳

ای ماه بر آمدی و تابان گشتی کرد فلك خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی
(۱۰) هم او آفتاب و هم او فلك. هم او آسمان و هم او زمین. هم او عاشق
و هم او معشوق و هم او عشق، که اشتقاد عاشق و معشوق از عشق است. چون
عوارض اشتقادها بر خاست، کار باز با بیگانگی حقیقت خود افتاد.

۵

فصل

ملامت در عاشق و معشوق و خلق کیرم که همه کس در آن راه بود، اینجا
 نقطه‌ای هست مشکل و آن ملامت در عشق است، که چون عشق به کمال
رسد روی درغیب نهد و ظاهر علم را وداع کند. او پندارد که رفت و وداع
کرد، و او خود در درون خانه متمکن نشسته بود. واين از عجایب احوال
است. وداع در رفقن بود نه وداع بر رفقن. واين از مشکلات اين حدیث
است و کمال کمال است. هر کسی بدو راه نبرد. و مگر اشارت بدین معنی
بود آنچه گفته‌اند:

سوانح ۱۹

۹

بیت

ولیکن هوا چون به غایت رسد شود دوستی سربسر دشمنی

۶

فصل

ملامت بتحقیق عشق هم بوَد، که عشق رخت بر گیرد و عاشق خَجَل
 شود از خود و از خلق و از معشوق. در زوالِ عشق متائف باشد. بر آن
 ۳ دردی بخلیفتی بماند آنچا بَدَلِ عشق مدانی. آنگاه تا خود به کجا رسد
 آن درد. و آن نیز رخت بر گیرد تا کاری تازه شود. و نیز بسیار بوَد که
 ۴ عشق روی بیوشد از ورق نمایش عشقی و دردی نمودن گیرد، که او بوقلمون
 است، هر زمانی رنگی دیگر برآورد. و گاه گوید رفتم و نرفته باشد.

۷

فصل

عشق را اقبالی و ادبی هست، زیادتی و نقصانی و کمالی. و عاشق را در
 او احوال است. درابتدا بوَد که منکر بوَد، آنگاه تن در دهد. آنگاه
 ۳ ممکن بود که متبرَّم شود و راه انکار دیگر باره رفتن گیرد. این احوال
 به اشخاص و اوقات بگردد: گاه عشق در زیادت بوَد و عاشق بر او منکر،
 ۴ و گاه او در نقصان بوَد و خداوندش بر نقصان منکر. که عشق را قلعه عاشق
 در خویشتن داری می‌باید گشاد تارام شود و تن در دهد.

بیت

با دل گفتم که راز بایار مگو زین بیش حدیثِ عشق زنهار مگو ۹

دل گفت مرا که این دگر بارمکو تن را به بلاسپار و بسیار مکو

۸

فصل

(۱) خاصیت آدمی این نه بس است که محبو پیش پیش از محبی بود؟
این اندک منقبتی بوَد؟ یَعِبَّهُمْ چندان نُزُل افکنده بود آن کدا را پیش
از آمدن او که الى ابدالآباد نوش می کند هنوز باقی بود.

(۲) جوانمردا، نُزُلی که در ازل افکنند جز در ابد چون استیفا تو ان
کرد؟ لابل نُزُلی که قِدَم در ازل افکنند حَدَّ ثان در ابد چون استیفا تو اند
کرد؟ فَلَا قَاعِلَمْ نَفْسٌ مَا أَخْفَى لَهُمْ مِنْ فُرَةٍ آعْيَنِ.

(۳) جوانمردا، ازل اینجا رسید، ابد به نهايت نتواندرسید. نزل هر گز
تمام استیفا نیقتد. اگر به سر وقت خوبیش بینا کردی بدانی که قاب
قوسین ازل و ابد دل تُست و وقت تو.

۹

فصل

(۱) سر این که عشق هر گز تمام روی به کس ننماید آن است که او
مرغ ازل است، اینجا که آمده است مسافر ابد آمده است. اینجا روی به
دیده حدثان ننماید، که نه هر خانه آشیان او را شاید - که آشیان از
جلالت ازل داشته است. گاه گاه وا ازل پرَد و در نقاب پرَد جلال و تعزَز
خود شود. و هر گز روی جمال بکمال به دیده علم ننموده است و ننماید.
(۲) برای این سر، اگر وقتی نقطه امامت وی را بیند آن وقت بوَد که

سوانح ۱۳

از علایق و عوایق اینجایی وارد و از پندار علم و هنر و هم و فیلسوفی
خیال و جاسوسی حواس باز رهد.

۹

غزل

بیار آنکه دل دوستان بهم کشدا
نهنگک وار غمان از دلم بدم کشدا
چوتینه باده بر آهنجم از نیام قدر
زمانه باید کز پیش من ستم کشدا
بیار پور مفان را بده به پیر مفان
که روستم راهم رخش روستم کشدا
که ایشان هر دو آنجایی اند نه اینجایی.

۱۲

۱۰

فصل

او مرغ خود است و آشیان خود است، ذات خود است و صفات خود
است، پر خود است و بال خود است، هوای خود است و پرواز خود است،
صیاد خود است و شکار خود است، قبله خود است و مستقبل خود است،
طالب خود است و مطلوب خود است، او خود است و آخر خود است،
سلطان خود است و رعیت خود است، صمصم خود است و نیام خود است. او
هم باع است و هم درخت، هم شاخ است و هم نمره، هم آشیان است و هم مرغ.

۳

۶

بیت

مادر غم عشق غمکسار خویشیم
شوریده وسر گشته کار خویشیم
سودا زد کان روز کار خویشیم
صیادانیم و هم شکار خویشیم

۹

۱۱

فصل

(۱) کرشمه حسن دیگراست و کرشمه معشوقی دیگر. کرشمه

۳ حسن را روی درغیری نیست و از بیرون پیوندی نیست. اما کرشمه معشوقی و غنج و دلال و فاز: آن معنی از عاشق مددی دارد؛ بی او راست نیاید. لاجرم اینجا بود که معشوق را عاشق درباید. نیکوئی دیگر است ۶ و معشوقی دیگر.

۹ حکایت آن ملک که گلخن تابی بر روی عاشق شد و وزیر با او گفت. ملک می خواست که اورا سیاست کند. وزیر گفت: «توبه عدل معروفی. این لایق نبود که سیاست کنی بر کاری که آن در اختیار نیاید.» از اتفاق راه گذر ملک بر گلخن آن کدا بود او هر روز بر راه نشسته بودی منتظر تا ملک کی بر گذرد. و ملک چون آنجا رسیدی کرشمه معشوقی پیوند ۱۲ کر شمه جمال کردی. تا روزی که ملک می آمد و او نشسته نبود، و ملک کر شمه معشوقی درپیوسته بود. آن کر شمه معشوقی را نظاره نیاز عاشقی دربایست. چون نبود او، بر همه بماند - که محل قبول نیافت. بر ملک تغییری ظاهر گشت. وزیر نزیر بود؛ بفراست آن را دریافت. خدمتی بکرد و گفت که ما گفتم که اورا سیاست کردن هیچ معنی ندارد که از او زیانی نیست؛ اکنون خود بدانستیم که نیاز او درمی باید.

۱۵ (۲) جوانمردا، کرشمه معشوقی در حسن و کرشمه حسن همچون ملح در دیگر باید تا کمال ملاحظت به کمال حسن پیوندد. جوانمردا، چه گوئی اگر با ملک گفتندی که او از تو فارغ شد و با دیگری کاری برساخت ۲۱ و عاشق شد؟ ندانم تا هیچ غیرت از درون او سر برزدی یا نه.

بیت

هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یار دگر

۲۴ کانگهی پس نشود با تو مرا کار بسر (۳) عشق رابطه پیوند است؛ تعلق به هر دو جانب دارد. اگر نسبت او درست عاشق درست شود، پیوند ضرورت بود از هر دو جانب که او خود

سوانح ۱۵

۲۷

مقدمهٔ یکی است.

۱۲

فصل

سر " روی هر چیزی نقطهٔ پیوند اوست. و آیتی در صنع متواری است و حسن نشان صنعت است. و سر " روی آن روی است که روی در او دارد. و تا آن سر " روی نبیند هر گز آیت صنعت و حسن نبیند. آن روی جمال و بیتفوی و چه رجای است. دیگر خود روی نیست، که کل من علیها فانی و آن روی قبح است تابданی.

۶

۱۳

فصل

(۱) دیدهٔ حسن از جمال خود بر دوخته است، که کمال حسن خود را در تواند بیافت الا در آینهٔ عشق عاشق. لاجرم ازین روی جمال را عاشقی در باید تامعشوق از حسن خود در آینهٔ عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد. و این سر " عظیم است و مفتاح بسیار اسرار است.

۶

[بیت]

مستی فزو دنم زرخش بی سبب نبود می بود و جای بود حنیف طرب نبود
مستغفرم اگر تو بگوئی توبوده‌ای او بود در طلب که مرا این طلب نبود]
(۲) پس خود عاشق به حسن معشوق از معشوق نزدیکتر است، که معشوق بواسطهٔ اوقوت می خورد از حسن و جمال خود. لاجرم عاشق معشوق را از خودی خودش خودتر است، و برای این است که برا او از دیده او

۱۲ غیرت بر د. واندراین معنی کفته است:

بیت

- یارب بستان داد من از جان سکندر کو آینه ساخت که دروی انگری تو
 ۱۵ (۳) اینجا که عاشق معشوق را از او اوتر بو د عجایب علایق پیوند
 تمهد اقتد بشرط بی پیوندی عاشق با خود. پیوند عشق تا بجائی رسد که
 اعتقاد کند عاشق که معشوق خود است. آنالحق و سُبحانی این نقطه
 ۱۸ است. واگر در عین راندگی و فراق و فاخواست بو د پندارد که ناگران
 است و معشوق خود است.

بیت

- چندان ناز است ز عشق تو در من تو در من
 ۲۱ يا خیمه زند وصال تو بر در من يا در من غلط شود این سر من

فصل

- مشوق با عاشق کفت: بیا، تو من گرد، که اگر من تو گردم آنگاه
 ۳ مشوق در باید و در عاشق بیافزاید و نیاز و در بایست زیادت شود. و چون
 تو من گردی در مشوق افزاید. همه مشوق بو د، عاشق نی. همه ناز بو د،
 نیاز نی. همه یافت بو د، در بایست نی. همه تو انگری بو د و درویشی نی.
 ۶ همه چاره بو د و بیچارگی نی.

فصل

- (۱) [باشد که] این کار به جائی رسد که از خودش غیرت آید و بر

سوانح ۱۷

۳

دیده خود غیرت بر دارد. و اندرا این معنی گفته‌اند:

بیت

ای دوست قرا بخویشتن اوست نیم
وز دشک توبا دیده خود دوست نیم
غمگین نه از آنکه با تواندر کویم
ع غمگینم از آنکه با تودر پوست نیم
(۲) و این نکته بجایی می‌رسد وقت وقت که اگر روزی معشوق
با جمالتر بواد او رنجور شود و خشم آیدش. و این معنی تا کسی را ذوق
نبواد دشوار تواند فهم کردن.
۹

۱۶

فصل

عنق بحقیقت بلاست و انس دراحت در او غریب و عاریت است. زیرا
که فراق بتحقیق در عشق دولی است و وصال بتحقیق یکنی است. باقی
۳ همه پندار وصال است نه حقیقت وصال. و برای این گفت:

بیت

بلاست عشق منم کز بلا پرهیزم
۶ چو عشق خفته بود من شوم برانگیزم
مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیزم
چو آب بایدش از دل چگونه پرهیزم
بلا دل است من از دل درخت عشق همی دوید از میانه دل
۹ [درخت عشق همی دوید از میانه دل
چو آب بایدش از دیدگان فرو ریزم]
اگر چه عشق خوش و ناخوش است اند عشق
۱۲ مرا خوش است که هر دو بهم برآمیزم

۱۷

فصل

(۱) چون عشق بلاست قوت او در عالم از جفاست که معشوق کند.

۳ آنجا که علم نبود خود حقیقت قوتش از یکی بود.

(۲) تا حجت بر معشوق بود و تا پیوندی ضرورت وقت آید جنگی

با اختیار دوست دوست تر از ده آشتی دارد.

۶ (۳) ابتدای عشق از عتاب و جنگ در پیوند که دل پاس انفاس او

داشتن گیرد که از او برهیچ چیز اغضا نتواند کرد، تا باعقت تأسف خورد و دست خود از ندامت فراق می خاید و دست تحسیر بر فرق ندامت

۹ می زند و می گوید:

بیت

چون بود مرا با صنم خویش وصال با وی بعتاب و جنگ بودم همه سال

۱۲ چون هجر آمد بسنه کردم بخیال ای جرخ، فضولی ام، مرا نیک بهمال

پس در میان جنگ و عتاب و صلح و آشتی و ناز و کرشمه این حدیث

محکم شود.

۱۸

فصل

(۱) خود را بخود خود بودن دیگر است و خود را بمعشوق خود

بودن دیگر. خود را بخود خود بودن خامی بدایت عشق است. چون در

راه پختگی خود را نبود و از خود بیرسد، آنگاه اورا فرار اسد. آنگاه

خود را با او از او فرار اسد.

(۲) اینجا بود که فناقله بقا آید و مرد محترم شود بعطاف کعبه

۶

قدس و پر وانهوار از سرحد^۱ بقا به فنا پیوند د. واين در علم نگنجد الا^۲ از راه مثالی. واين بيت مگربدين معنی دلالت کند که من گفته ام بروزگار^۳ جوانی:

۹

بیت

تا جام جهان نمای بر دست من است
از روی خرد چرخ^۴ برین پست^۵ من است ۱۲
تا کعبه نیست قبله هست^۶ من است
هشیارترین خلق جهان مست من است
(۳) هداربی^۷ و آتاالحق^۸ و سبّحاني^۹ همه بوقلمون^{۱۰} این تلوین است و ۱۵
از تمکین دور است.

۱۹

فصل

(۱) تا بخود خود بود احکام فراق و وصال و قبول و رد و قبض و بسط و اندوه و شادی واين معانی بر او زوان بود و او اسیر وقت بود. چون وقت بر او درآيد، تا وقت چه حکم دارد. او را بحکم رنگ وقت باید بود. او را بر نگ خود بکند. و حکم واردات وقت را بود. در راه فنا از خود، اين احکام میخواهد و اين اضداد برخizد، زيرا که مجلس طمع و علت است.

(۲) چون از او در خود و اخود آيد، راه او به خود ازاو بود و بر او بود. چون راهش به خود ازاو بود و بر او بود، اين احکام بر او نرود. احکام فراق و وصال اينجا چه کند؟ قبول و رد او را دامن کي گيرد؟ قبض و بسط و اندوه و شادی گرد سراپرده دولت او کي گردد؟ چنانکه اين بيت گفته است:

۹

۱۲

بیت

دیدیم نهاد گیتی و اصل جهان
وزعلت و عال بر گذشتم آسان
وان نور سیه زلائقط بر تردان
زان نیز گذشتم نهاین ماند و آن
۱۵ (۳) اینجا او خداوند وقت بوَد. چون به آسمان دنیا نزول کند بر
وقت در آید، نه وقت بر او در آید، و او از وقت فارغ.

(۴) بلى وجودش بدو بوَد وازاو بوَد. واين مگرفراق اين حال بوَد.
۱۸ وفنash از او بود و در او بود. واين را اختفا د کنه لا گويند، و گاه موی
شدن در زلف معشوق خوانند. چنانکه گفته است:

بیت

۲۱ ازبس که کشیده ام ز زلف تو ستم موئی کشم از آن دو زلفين بخم
زین پس چه عجب اگر بوَم با تو بهم در زلف تو يك موی چه افرون و چه کم

۲۰

فصل

(۱) چون اين حقiqت معلوم شد، بالو جفا قلمه کشادن است. منجنيق
اوست در پستي توئي تو، تا تو او باشي.

(۲) تيری که از کمان ارادت معاشق رو د چون قبله توئي تو آمد
کو خواه تير جفاباش و خواه تير وفا، که صرف (۴) در علت بوَد يانه. تير را
نظر باید و هدف قبله وقت بود. تا همکی او روی در تو نياورد چون تو اند
انداختن؟ و انداختن را در تو على التعیین لابد از توحسابي باید. اين
چندين بیوند چون کفایت نبوَد، و خود یکی از این جمله بسنده بوَد؟ اینجا
بوَد که گفته است:

۹

بیت

یک تیر بنام من زتر کش بر کش وانگه بکمان سخت خویش اند رکش
گر هیچ نشانه خواهی اینک دلمن از توزدن سخت وزمن آهی خوش ۱۲

۲۱

فصل

(۱) بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین
خلوت دل افکند. تریت او از تابش نظر بواد. اما یک رنگ نبود -
باشد که افکندن تخم و بر گرفتن یکی بود. و برای این گفته‌اند:

بیت

اصل همه عاشقی زدیدار افتاد چون دیده بددید آنگهی کار افتاد
در دام طمع مرغ چه بسیار افتاد پروانه بطمع نود درنار افتاد
(۲) حقیقش قران بواد میان دل. اما عشق عاشق بر معشوق دیگر
است و عشق معشوق بر عاشق دیگر. عشق عاشق حقیقت است و عشق معشوق
عکس تابش عشق عاشق در آینه او. ۹

(۳) از آن راه که در مشاهده قران بوده است، عشق عاشق ناگزرا نی
اقضا کند و ذلت و احتمال و خواری و تسلیم در همه کارها، و عشق معشوق
جباری و کبریا و تعزّز. ۱۲

بیت

زآنجا که جمال و حسن آن دلبر ماست قادر خور او نهایم او در خوره است ۱۵
(۴) اما ندانم نا عاشق کدام است و معشوق کدام. و این سری بزرگ
است. زیرا که ممکن بواد که او لکشن او بواد آنگاه انجامیدن این و
اینجا حقایق بعکس گردد - و ماقشاؤن إلا آن يشاء الله. فيجبهم پیش از ۱۸

یَعِيْوَنَهُ بَوَّدْبَلَبَدُ. بَايْزِيدَ كَفَتْ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: «بِچَندِيْنِ كَاهِ پَنْدَاشْتَمَ كَه
مَنْ أُورَا مَيْخَواهَمْ. خَوْدَ اُولَ اوْ مَرَا خَوَاسْتَهَ بَوَدْ».

۴۲

فصل

(۱) اگر چه درابتدا دوست اورا دوست بود و دشمن اورا دشمن،
چون کار به کمال رسد بعکس گردد وغیرت پیدا شود. نخواهد که کس
در او نگردد.

بیت

۶ نتوانم دید که باد بر تو گذرد وز خلق جهان کسی به تو در نگرد
خاکی که کف پای تو آن را سپرد چا کرت بر آن خاک همی رشک برد
(۲) از این ورق کار به جائی رسد که دوست اورا دشمن گیرد و دشمن
اورا دوست، مادام که رنجی بد و نرسد. پس این کار به جائی رسد که بر نامش
غیرت برد، فضلاً منه. نخواهد که از هیچ کس نام او شنود. جمال او که
نظر گاه دل است نخواهد که کس بیند. نام او که سلُوت گاه او است نخواهد
که کس شنود. کوئی که قبله عشق او است، نخواهد که کس آنجا راه برد.

۴۳

فصل

(۱) تا بدایت عشق بود هر جا که مشابه آن حدیث بیشد همه بد و دوست
گیرد. مجنون چندین روز طعام نخورد بود، آهونی به دام او افتاد.
اکرامش نمود و رها کرد. [پرسیدند چرا چنین کردی؟] گفت: از او

سوانح ۲۳

چیزی به لیلی می‌مائد، جفا شرط نیست.

(۲) اما این هنوز قدم بداشت عشق بوَد. چون عشق به کمال رسد
کمال معشوق را داند و از اغیار او را شبیه نیابد و نتواند یافتد. اُنسش
از اغیار منقطع گردد، الاً از آنچه تعلق بدو دارد، چون سگِ کوی
دوست و خاکِ راهش و آنچه بدین مائد.

(۳) و چون به کمال‌تر برسد، این سَلْوت نیز بر خیزد که سَلْوت
در عشق نقصان بوَد. و جدش زیادت شود. و هر اشتیاقی که وصال ازا و چیزی
کم تواند کردن آن معلول و مدخلوں بوَد. وصال باید که هیزم آتش.
۱۲ شوق آید تا زیادت شود. و این آن قدم است که معشوق را کمال داند و
انحصار طلب کند و هر چه بیرون این بوَد او را سیری نکند، و از وجود
خود زحمت بیند. چنانکه گفت:

بیت

در عشق تو آنبه است تنهائی من در وصفِ توعجز است تو انائی من

۴۴

فصل

در ابتدا باشگ و خوش و زاری بوَد، که هنوز عشق تمام ولايت
نگرفته است. چون کار بکمال رسد و ولايت بگیرد، حدیث در باقی افتد
۳ و زاری به نظاره و نزاری بدل گردد، که آلودگی به پالودگی بدل افتاده
است. چنانکه گفت:

۶

بیت

ذاول که مرا بعشق کارم نو بود همسایه بشب زناله من نغنو
آتش چو همه گرفت کم گردد دود کم گشت کنون ناله چود در دم بفرزود

۲۵

فصل

چون عاشق معشوق را بیند اضطرابی دروی پیدا شود، زیرا که هستی او عاریت است و روی در قبله نیستی دارد. وجود او در وجود مضرب شود تا با حقیقت کار نشیند. و هنوز تمام پخته نیست. چون تمام پخته شود درالنقا از خود غایب شود، زیرا که چون عاشق پخته شد در عشق و عشق نهاد اورا بگشاد، چون طلاهه وصال پیدا شود وجود او رخت بر بند بقدر پختگی او در کار.

حکایات

آورده‌اند که اهل قبیله مجنون گرد آمدند و به قوم لیلی گفتند: این مرد از عشق هلاک خواهد شد. چه زیان دارد اگر یکبار دستوری باشدتا اولیلی را بیند؟ گفتند: ما را از این معنی هیچ‌بخلی نیست، ولیکن مجنون خود تاب دیدار او ندارد. مجنون را بیاورند و در خرگام لیلی بر گرفتند. هنوز سایه لیلی پیدا نگشته بود که مجنون را مجنون در بازیست گفتن. برخاک در پست شد. گفتند: ما گفتم که او طاقت دیدار او ندارد. اینجا بود که با خاک سر کوی او کاری دارد.

بیت

کرمی ندهد هجر بهوصلت بارم با خاک سر کوی تو کاری دارم
زیرا که از او قوت تواند خورد در هستی علم، اما از حقیقت وصال
قوت نتواند خورد که اوئی او بنمائد.

۲۶

فصل

- (۱) گریز معشوق از عاشق برای آن است که وصال نه اندک کاری
 ۳ است. چنانکه عاشق را تن درمی باید داد تا او او نبود، معشوق را هم تن
 درمی باید داد تاعاشق او بود. تا در درون او اورا تمام نخورد و از خودش
 نشمارد و تا بکلّی قبولش نکند از او گریزان بود، که اگرچه او این
 حقیقت را داند در ظاهر علم، دل و جان او داند که نهنگ عشق که در
 ۶ نهاد عاشق است از او چه می کشد بدم یا بدو چه می فرستد.
 (۲) آنگاه آن اتحاد انواع بود: گاه او شمشیر آید این نیام و گاه
 ۹ بعکس. گاه حساب را در او راه نبود.

۲۷

فصل

- (۱) از این معنی معلوم شود که اگر فراق با اختیار معشوق بود آن
 ۳ است که بر گریکی ندارد. و اگر با اختیار عاشق بود هنوز ولایت تمام
 نپرده است و تمام رام عشق نشده است.
 (۲) و بود که از هر دو جانب تسلیم و رضا بود اما فراق حکم وقت
 ۶ بود و نکایت روزگار بود، که بیرون از اختیار ایشان کارهاست، الا
 کاری که بیرون از آن هیچ چیز نبود.

۲۸

فصل

- (۱) فراق بالای وصال است بدرجه، زیرا که تا وصال نبود فرق

نمود، که بُرینیش پس از پیوند است. و وصال بتحقیق فراق خود است، چنانکه فراق بتحقیق وصال خود است، الا در عشق معلول که هنوز عاشق تمام پخته نگشته باشد.

(۲) و آن خطای که بر عاشق رود از قهر عشق از هلاک کردن خود؛ طلب فراق خود می کند که وصال بدو گرد است. و بود نیز که بر نایافت بود از قهر کار یا از غلبات غیرت.

۴۹

فصل

(۱) تا بداعیت عشق بود در فراق قوت از خیال بود. و آن مطالعه دیده علم است صورتی را که در درون مثبت شده است. اما چون کار به کمال رسد و آن صورت در درون پرده دل شود نیز علم از او قوت نتواند خورد. زیرا که مُدرَّک خیال همان محل خیال است؛ تا او تمام جای نگرفته است از او چیزی فارغ است که ازاو خبری باز دهد با ظاهر علم تا خبری یابد. اما چون ولايت تمام فروگرفت از او چیزی برسر نیست تا ازاو خبر یابد، تا قوت خورد.

(۲) و نیز چون در درون رفت، ظاهر علم نقد درون پرده سر را نتواند یافتد. پس یافته هست اما از یافته خبر نیست، که همه عین کار است. و مگر العجز عن درک ادراک ادراک اشارت به چیزی بود از این جنس.

۳۰

فصل

عاشق نه وجود بیرونی است تا بردوام از خود خبر دارد. این وجود بیرونی نظارگی است. گاه بوَد که نقد وقت در درون روی بدو نماید و ۳ گاه بوَد که ننماید. گاه بود که نقد خویش بر او عرض کند و گاه بوَد که نکند. عالمهای درون را بدین آسانی درنتوان یافت، و آنچنان آسان نیست، که آنجا آستان است و حُجب و خزاین و عجایب است. اما این مقام ۶ احتمال بیان آن نکند.

۳۱

فصل

(۱) اگر درخواب بیند سبب آن است که او روی درخود دارد. همه تن دیده گشته و همه دیده روی گشته‌است و در معشوق آورده، یا در صورت او که برهستی او نقش افتاده است. ۳

(۲) اما اینجا سیری بزرگ است و آن آن است که آنچه عاشق است ملازم عشق معشوق است، و قرب و بعد او را حجاب نکند که خود دست فرب و بعد بهدامن او نرسد. طلب آن نقطه دیگر است و طلب ظاهر دیگر. ۶

(۳) اما چون در خواب بیند آن بوَد که از روی دل چیزی دیده ۹ بوَد، و آگاهی فرا علم دهد تا خبر از درون حجب بیرون آرد.

۳۳

فصل

(۱) عاشق را ریائی هست با خلق و با خود و با معشوق. ریای او با خلق و با خود بدان روی است که به دروغی که خود بگوید شاد شود، اگرچه داند که دروغ می‌گوید. و سبب آن است که ذهن چون آن حدیث وصال قبول کند، در وی حضور معشوق درست شود در خیال، و ذهن او از وصال نصیب بیند. لاجرم در وقت از او قوت خورد.

(۲) و تا مادام که خود را خود بوَد از ریا خالی نبوَد و هنوز از ملامت ترسان بوَد. چون رام شوَد باک ندارد و از انواع ریا برهد.

(۳) و ریا با معشوق آن بوَد که نورِ عشق در درونش تابد و ظاهر پنهان دارد، قا بعده که بوَد که مدّتی از معشوق عشق را پنهان دارد و پنهان از او عشق می‌ورزد. امّا چون علت بنرخیزد و تسلیم افتاد نیز در رویش بتا بد که همگی خود را در او باخته است. و در این حالت جلالت یکی بوَد، چه جای روی باز بستن بوَد؟

۳۴

فصل

(۱) بارگاهِ عشق ایوانِ جان است که در ازل ارواح را داغِ است بربکم آنجا بار نهاده است. اگر پرده‌ها شفاف آید، او نیز در درونِ حُجُب بتا بد.

(۲) و اینجا سرّی بزرگ است که عشق این حدیث از درون بیرون آید و عشق خلق از بیرون در درون رود. امّا پیداست که تا کجا تواند رفت. نهایت او تا شفاف است که قرآن در حق زلیخا بیان کرد:

قدْ شَغَفَهَا حَبَّاً. وَ شَغَافٌ پِرْدَةٌ بِيرْ وَنِيٌّ دَلٌّ اسْتَ وَ دَلٌّ وَسْطٌّ وَلَایتٌ اسْتَ وَ
٩ تَنْزَلٌ اشْرَاقٌ عَشْقٌ تَا بَدْوٌ بَوَّدٌ.

(۳) واَکَرٌ تَمَامٌ حُجْبٌ بِرْ خَیْزِدَ نَفْسٌ نِيزَ دَرْ كَارَ آِيدَ. اَمَا عَمْرَى
بِيَايَدِ دَرَايَنَ حَدِيثٌ تَا نَفْسٌ دَرْ رَاءِ عَشْقَ آِيدَ. مَجَالٌ دِنَى وَ خَلْقٌ وَ شَهْوَاتٌ
وَ اَمَانَى دَرْ پِرْدَهَائِي بِيرْ وَنِيٌّ دَلٌّ اسْتَ. نَادَرٌ بَوَّدَ كَهْ بَهْ دَلٌّ رَسَدٌ، وَ خَوْدٌ
١۲ هَرْ كَزَ نَرَسَدٌ.

۳۴

فصل

(۱) ابْتَدَائِي عَشْقٌ چَنَانَ بَوَّدَ كَهْ عَاشَقٌ مَعْشُوقٌ رَا اَزَ بَهْرَ خَوْدٌ خَوَاهِدَ.
وَابِنَ كَسَ عَاشَقٌ خَوْدٌ اسْتَ بَوَاسْطَهِ مَعْشُوقٌ وَلِيَكَنَ نَدَانَدَ، كَهْ مَى خَوَاهِدَ
٣ كَهْ اوْرَا دَرْ رَاءِ اَرَادَتِ خَوْدٌ بَكَارَ بَرَدَ، چَنَانَكَهْ گَفْتَ:

بِيت

كَفْتَمْ صَنْعِي شَدَى كَهْ جَانَ رَا وَطَنَى ۶ كَفْتَا كَهْ حَدِيثٌ جَانَ مَكْنَنَ گَرْ شَمْنَى
كَفْتَمْ كَهْ بَهْ تَيْخَ حَجَّتَمْ چَنَدَ زَنَى ۷ كَفْتَا تو هَنُوزَ عَاشَقٌ خَوَيشَتَنَى
(۲) كَمَالٌ عَشْقٌ چَوْنَ بَتَابِدَ كَمَتَرِينَشَ آَنَ بَوَّدَ كَهْ خَوْدَ رَا بَرَايَ او
خَوَاهِدَ وَ دَرْ رَاءِ رَضَائِي اوْ جَانَ دَادَنَ باَزَى دَانَدَ. عَشْقَ اَيْنَ بَوَدَ، باَقَى هَذِيَانَ
٩ بَوَّدَ عَلَتَتَ.

۳۵

فصل

عَشْقَ مَرْدَمْ خَوارَ اسْتَ. اوْ مَرْدَمَى بَخُورَدَ وَهَيْجَ باَقَى نَكْذَارَدَ. وَ چَوْنَ

۳ هر دمی بخورد، او صاحب ولایت بوَد، حکم او را بوَد. اگر جمال بر کمال بتابد، بیگانگی معشوق نیز بخورد، ولیکن این سخت دیر بوَد.

۳۶

فصل

(۱) هر گز معشوق با عاشق آشنا شود، واندر آن وقت که خود را بدو و اورا به خود تزدیکتر داند دورتر بوَد، زیرا که سلطنت او راست و السُلطان لاصِحِقَّه. حقیقت آشناهی در هم مرتبی بوَد، و این محال است میان عاشق و معشوق، زیرا که عاشق همه زمین مذلت بوَد و معشوق همه آسمان تعزَّز و تکبِر بوَد. آشناهی اگر بود بحکم نفس و وقت بوَد، و این عاریت بوَد.

بیت

۹ همسنگ زمین و آسمان غم خودم تا چون تو شکر لبی بدست آوردم
آهو بمثل رام شود با مردم تو می نشوی هزار حیلت کردم
(۲) جباری معشوق با مذلت عاشق کی فراهم آید؟ ناز مطلوب با نیاز طالب کی باهم افتد؟ او چاره این واین بیچاره او. بیمار را دارو ضرورت است اما دارو را بیمار هیچ ضرورت نیست [چه بیمار از نایافتن دارو ناقص آید و باز دارو را از بیمار فراغت حاصل هست] چنانکه گفته اند:

بیت

۱۵ عاشق چه کند که دل بدستش نبود مقلس چه کند که بر گه هستش نبود
نی حسن ترا شرف ز بازار من است بت را چه زیان که بت پرستش نبود

۴۷

فصل

حقیقت عشق جز بر مر کبِ جان سوار نیاید. امّا دل محل صفات اوست، و او خود به حُجَبِ عز خود متعزّز است. کس ذات و صفات او چه دارد؟ یک نکته از نکتَت او روی بدیده علم نماید، که از روی لوح دل بیش از این ممکن نیست که از او بیانی یا نشانی تواند داد. امّا در عالم خیال تا روی خود را فرآنماید، کاه بوَد که نشانی دارد علی التعيین و کاه بود که ندارد.

۴۸

فصل

(۱) کاه نشان به زلف و کاه به خدّ بوَد و کاه به خال و کاه به قدر و کاه به دیده و کاه به ابر و کاه به غمزه و کاه به خنده معشوق و کاه به عتاب.

(۲) و این معانی هر یک از طلب کاه عاشق نشانی دارد. آن را که نشان عشق بر دیده معشوق بود قوْتش از نظر معشوق بوَد و از علت‌ها دورتر بوَد، که دیده در نمین دل و جان است. عشق که نشان به دیده معشوق کند در عالم خیال، دلیل طلب جان و دل او بوَد و از علل جسمانی دور بوَد. و اگر به ابر و بوَد طلب بوَد از جان او امّا طلایه هیبت ایستاده بود در پیش آن طلب، زیرا که ابر و نصیب دیده آمد.

(۳) و همچنین هر یک از این نشانها در رام فراست عشق از عاشق طلب روحانی یا جسمانی یا علتی یا عیبی بیان کند، زیرا که عشق را در هر پرده از پرده‌های درون نشانی است، و این معانی نشان اوست در پرده خیال. پس

نشان امر تبه عشق بیان کند.

۳۹

فصل

(۱) حقیقت عشق چون پیدا شود عاشق قوتِ معشوق آید نه معشوق

قوت عاشق، زیرا که عاشق در حوصله معشوق تو اند گنجید اماً معشوق

در حوصله عاشق نگنجد. عاشق یک موی تو اند آمد در زاف معشوقه اماً

همگی عاشق یک موی معشوق را بر تابد و مأوى نتواند داد.

(۲) پروانه که عاشق آتش آمد قوت او در دوری اشراف است.

طلایه اشراف او را میزبانی کند و دعوت کنند، و او به پر همت خود در

هوای طلب او پرواز عشق میزند. اماً پرش چندان باید تا بدو رسد.

چون بدو رسید، نیز اورا روشنی نبود، روشن آتش را بود دراو. و او را نیز

قوتی نبود، قوت آتش را بود. و این بزرگ سری است. یک نفس او

مشوق خود گردد. کمال او این است. و آن همه پرواز و طواف کردن

او برای این نفس است. تا کسی بود که این بود و پیش از این بیان

کرد ایم که حقیقت وصال این است. یک ساعت صفت آتشی اورا میزبانی

کند و زود بدر خاکستری بیرون ش کند. ساز همه چندان می باید که تا

بدو رسد. وجود وصفات او خود همه ساز راه است. **الْفَتْيَةُ عَمْرٌوكِي عِلْمَارَةُ**

الباطِنِ فَأَيْنَ الْفَنَاءُ فِي التَّوْحِيدِ این بود.

(۳) از آنچه عاشق را تو اند بود هیچ چیز نیست که ساز وصال تو اند

آمد. ساز وصال معشوق را تو اند بود. و این هم سری بزرگ است که

وصال مرتبه معشوق است و حق اوست. فراق است که مرتبه عاشق است و

حق اوست. لاجرم وجود عاشق ساز فراق است و وجود معشوق ساز

سوانح ۴۳

وصال. عشق خود بذات خود از این علایق و عیلّل دور است، که عشق را از وصال و فراق هیچ صفت نیست. این صفات عاشق و معشوق است. پس وصال مرتبه تعزّز و کبیریای معشوق است و فراق مرتبه تذلل و افقار عاشق است. لاجرم ساز وصال معشوق را تواند بود و ساز فراق عاشق را، وجود عاشق یکی از سازهای فراق است.

مصریاع

در عشق تو آن‌بُه است تنها می‌من
آن را که وجودش زحمت بود و ساز فراق بود، او را ساز وصال از
کجا آید؟

(۴) زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد. تا شاهد الفنا در صحبت بود، وصال وصال بود، چون او بازگردد حقیقت فراق سایه افگند امکان وصال برخیزد، که عاشق را ساز وصال نتواند بود،
که آن وظیفه معشوق است.

حکایات

آورده‌اند که روزی سلطان محمود نشسته بود در بارگاه، مردی بیامد و طبقی نمک بر دست نهاده. در میان حلقة بارگاه محمود آمد و باشک می‌زد که نمک که می‌خرد، محمود هر کز آن میدیده بود. هفرمود تا او را بشکریستند. چون بخلوت نشست او را بیاورد و گفت: این چه کستاخی بود که تو کردی و بارگاه محمود چه جای منادی کردند نمک‌فروش بود؟

گفت: ای جوان مرد، مرا با ایاز کاری است. نمک بهانه است.
گفت: ای گدا، تو که بیاشی که با محمود دست در یک نکسه کنی؟ مرا که هقصصد پیل بود و جهانی ملک و ولایت و ترا یکشیبه دان ببودا
گفت: قصه دراز مکن، که این همه که تو داری و بردادی ساز وصال

۴۵ است نه سازِ عشق. سازِ عشق دلی است بریان و آن ما را بکمال است و
بشر ط کاراست. لابل، یا م Hammond، دل ما خالی است از آنکه در او هفت‌صدیل
را جایگاه بوَد، و حساب و تدبیر چندین ولایت بکار نیست. ما را دلی
۴۸ است خالی، سوخته عشق ایاز. یا محمود، سر آین نمک‌دانی چیست؟ آنکه
در دیگ عشق تو نمک تجربید و ذلت درمی‌باید که بس جباری. و آن
آیات ملاً اعلی دان که وَتَعْنُنُ تَسْبِيحَ بِحَمْدِكَ وَ تَقْدِيسَ لَكَ، باششصدپر طاووسی.
۵۱ گفت: «تجربیدی که شرط این کاراست شما را درمی‌باید، و چون بوَد
آنکه شما نهاین باشید. و شما را بر گ آن نبوَد که بترك خود بگوئید.»
یا محمود، این همه که تو بردادی ساز وصال است، و عشق را از وصال هیچ
۵۴ صفت نیست. چون نوبت وصال بوَد، ایاز را خود ساز وصال بکمال هست.
یا محمود، این هفت‌صدیل و این همه ولایت سند و هند بی ایاز هیچ ارزد،
یا بجای یک موی از زلف او قیام کند؟

۵۷ گفت: نه.

کفت: بازو در کلخنی یا در خانه تاریک بهشتِ عدن بوَد و وصال
بکمال بوَد؟

۶۰ گفت: بوَد.

کفت: پس این همه که تو بردادی ساز وصال هم نیست، که ساز وصال
هم معشوق را تواند بود نه عاشق را، و آن جمال بکمال و خد و خال و زلف
۶۳ بوَد، و آن آیات حسن است.

(۵) از اینجا بدانستی که از وصال و از فراق عشق را هیچ صفت نیست،
و از ساز وصال عاشق را هیچ چیز معلوم نیست و نتواند بود. ساز وصال
۶۶ وجود معشوق است و ساز فراق وجود عاشق [و عشق از هردو بی نیاز].
اگر سعادت وقت مساعدت کند این وجود فدای آن وجود آید، این است
وصل بکمال.

سوانح ۳۵

۶۹

بیت

عشقی بکمال و دلربائی بجمال
دل پرسخن وزبان ز کفتن شده لال
زین نادره تر کجا بود هر کثر حال
من تشهه و پیش من روان آب زلال

۴۰

فصل

(۱) از آنجا که حقیقت کار است معشوق را از عشق نه سود است و نه

زیان. و لیکن از آنجا که سنت کرم عشق است او عاشق را بر معشوق
بنند: عاشق بهمه حال نظر گاه معشوق آید از راه پیوند عشق.

(۲) اینجا بوَد که فراق به اختیارِ معشوق و صالح بوَد از وصال

به اختیار عاشق. زیرا که در اختیارِ معشوق فراق را، عاشق نظر گاه آید
دلِ معشوق را و اختیار و مراد او را. و در راهِ اختیارِ عاشق وصال را،
هیچ نظر از معشوق در میان نیست و او را بازو هیچ حساب نیست. و این
مرتبه بزرگ است در معرفت. اما کس این بکمال فهم نتواند کرد. پس
نظرِ معشوق به عاشق ترازوست در تمییز درجات و صفات عشق، در کمال و
زیادت و نقصان.

۴۱

فصل

(۱) هر چه عز و جباری و استغناء و کبریاست در قسمت عشق صفات

مشوق آمد و هر چه مذلت و ضعف و خواری و افتخار و نیاز و بیچارگی
بوَد نصیب عاشق آمد. لاجرم قوتِ عشق صفات عاشق است، که عشق

خداوند روزگار عاشق است - تا روزگار عاشق چه درپیش آورد. و این
ع ۶ بوقت بکردد.

(۲) امّا این صفات محسوق در ظهور نیاید الا به ظهور اضدادش بر
عاشق - تا افتقار این نبود استغناه او ننماید، و همچنین جمله صفات از
این روی اورا درخود است. ۹

۴۲

فصل

لا جرم چون چنین باشد، عاشق و محسوق ضدین باشند، لا جرم
فراهم نیایند الا بشرط فدا و فنا. و برای این گفته‌اند:

بیت

چون زرد بدید رویم آن سبز نگار کفتا که دگر به وصلم امید مدار
زیرا که تو ضد ماشده در دیدار تورنگ خزان داری و مارنگ بهار ۶

۴۳

فصل

(۱) محسوق خود بهمه حال محسوق است، پس استغنا صفت اوست. و
۳ عاشق بهمه حال عاشق است، پس افتقار صفت اوست. عاشق را همیشه محسوق
در باید، پس افتقار همیشه صفت او بود؛ و محسوق را هیچ چیز در باید که
همیشه خود را دارد، لا جرم استغنا صفت او بود.

بیت

اشکم زغم تو هر شبی خون باشد وز هجر تو بر دلم شبیخون باشد

توبا توئی ای تکار زان با طربی تو بی توجه دانی که شبی چون باشد

بیت ۹

همواره تولد ربوده‌ای معدوری غم هیچ نیازموده‌ای معدوری
من بی تو هزارشب به خون در بودم تو بی تو شبی بوده‌ای معدوری
(۲) و اگر ترا این غلط افتاد که بوَد که عاشق حالک بوَه و معشوق
بنده قادر وصال او در کنار عاشق بوَد، آن غلطی بزرگ است، که حقیقتِ
عشق طوف سلطنت بر گردن معشوق نهد و حلقه بند کی بردارد.

(۳) هر گز مشوق میلک نتواند بود، و برای این است که آنها که
دم از فقر زنند جان و دل در بازند و دین و دنیا و روزگار در میان نهند و
همه کاری بستند و از همه چیزی برخیزند و از سر نیز نترسند و قدم
بر کوئین سپرند، اما چون کار به نقطه عشق رسد هر گز معشوق در میان
نهند و نتوانند نهاد، زیرا که ملک بوَد که در میان توان نهاد نه مالیک.
مشوق مالیک بوَد.

(۴) دست آزاد کی بر دامن عشق و عاشقی فرسد. چنانکه همه بندها
آنجا کشاده شود - اعني در آزاد کی فقر - همه کشادها اینجا بند شود -
اعنی در بند کی عشق.

(۵) چون این حقایق معلوم شد، جلالت عشق مگر پیدا شود که
عاشق را بر و بود خود زیان کند تا از عیل برخیزد و از سود و زیان
بر هد.

در حوصله دل بودی؛ و لیکن چون عاشقی بی‌دلی بود، این معنی چون شود؟ پس بی‌دل قوت در کجا خورد؟ دلش براید و قوت می‌فرستد تا ناخورده واپس می‌برد. قوت از معشوق می‌گوییم. و این دور دور است. آن قوت پندار از حدیث به‌سمع و از جمال به بصر آن نمی‌خواهم، که آن نه وصال است. آن در این ورق نیست، که نگرند گان به آفتاب بسیار اند و به نور او جهان روشن است، اما کس را از او بتحقیق هیچ قوت نیست، تا در غلط نیافتنی.

۴۵

فصل

(۱) عشق چنان است که جفا از معشوق در وصال عشق فزاید و هیزم آتش عشق آید؛ که قوت عشق از جفاست، لاجرم زیادت شود. تا در وصال بود براین صفت بود. اما در فراق جفای معشوق دستگیر و سبب تسلی بود - مدام که بر در اختیار بود و از ادچیزی نظائر کار بود.

(۲) اما چون رام عشق شده باشد بتمامی و کمال و سلطنت عشق بتمامی ولایت فروگر فته باشد، خود زیادت و نقصان را آنجا راه نبود.

بیت

از دوست یک بلا وصد نگریزم شرطیست هرا به عشق گرم آدمیزم

۴۶

فصل

اسرار عشق در حروف عشق مضمّن است. عین وشین عشق بود

سوانح ۳۹

قاف اشارت به قلب است. چون دل نه عاشق بود متعلق بود. چون عاشق شود آشناei یا بد. بدایتش دیده بود و دیدن؛ عین اشارت ببدوست در ابتدای حروفِ عشق. پس شرابِ مالامالِ شوق خود را کرید؛ شین اشارت بدوست. پس از خود بمیرد و بدو زنده گردد؛ قاف اشارت به قیام بدوست. واندر تر کیب این حرف اسرار بسیار است و این قدر در قتبیه کفايت است. حصیفِ فَطِین را فتح بابی کفايت بود.

۴۷

فصل

(۱) بدان که عاشق خصم بود نه بار و معشوق هم خصم بود نه بار. زیرا که باری در می‌خواست رسوم ایشان بسته است. مادام که دوئی بود و هر ۳ یکی خود را به خود خود بود، خصمی بود مطلق. باری در اتخاذ بود. پس هر گز نیاید که عاشق و معشوق را از یکدیگر باری رسدا، که آن ۶ نیابند. و رنج عشق همه از این است که هر گز باری نیاید. والله عجب کاری، که در وجود زحمت است، صفات وجود کجا در گنجید؟

(۲) پس بدانستی که در عشق و رنج اصلی است و راحت عاریتی. البته هیچ راحت اصلی ممکن نیست در روی.

۹

۴۸

فصل

(۱) بدان که هر چیزی را کاری است از اعضاي آدمی. تا آن بود او بی کار بود. دیده را کار دیدن است. تا دیدن بود او بی کار بود. و گوش ۳

را کار شنیدن است. تا شنیدن نبود او بی کار بود. و همچنین هر عضوی از اعضای آدمی را کاری است. کار دل عاشقی است. تا عشق نبود اورا کار نبود. چون عاشقی آمد، اورا نیز کار خود فرادید آمد. پس یقین آمد که دل را برای عشق و عاشقی آفریده اند و هیچ چیز دیگر ندانند.

(۲) آن اشکها که به روی دیده فرستد طلایه طلب است تا از مشوق چه خبر است، که بدايت او از راه دیده است. متقاضی به او فرستد که این بلا از راه تو آمد و قوتم هم از راه تو است.

۴۹

فصل

(۱) قدمی هست در عشق بُلْعِجب که در آن قدم مرد عاشق مشاهد نفَس خود گردد، زیرا که نفَس آینده دشونده مر کب معشوق می آید از آن روی که دل مسکن اوست. و نفَس بود که از دل بُوی و دنگ او گیرد.

(۲) اینجا بود که مرد را روی در خود بود و از بیرون کاری ندارد، تا بحدی که بود که [ا] گرمشوق بیاید اورا از نفس پروای آن بود، [ا] گرمشوق اورا از نفس خویش مشغول کند با آن نتواند کشید، زیرا که این مشاهده در نفس مسامحتی دارد، بار بار گیرد و دیدار معشوق بار بر نهد، و سیاست او سایه افگند. از در درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد، اما ناز معشوق کشیدن دشوار است.

لیست

زان می به درس ای تو کم گذرم کز بیم نگهبان تو من بر حذرم
تو خود بدل اندری نگار اشب و روز هر که که ترا خواهم در دل نگرم

سخنی ۴۱

(۳) نیندار یا که نگهبان از بیرون بود همکنی، که آن سهل بود. ۱۵
 نگهبان بتحقیق آیات الجمال وسلطنت المشق بود، که از وی حذر نبود
 و هیچ کریز گاه ندارد. قوت بکمال از بیم سلطنت هر گز نتوان خورد الا
 مشوب به لرزه دل و هیبت جان. ۱۸

۵۰

فصل

اگر ممکن گردد که عاشق از معشوق قوت تواند خورد، آن بود
 الا در غیبت از صفت عالم ظاهر - که آن شبیه سُکری است که یار بود ۳
 و قوت بود، و آن غیبت مثال بی‌هشی دارد بود - تا تاب طلایه معشوق
 دارد. چنانکه گفت:

۶

بیت

در خواب خیال تو را مونس ویار از خواب مکن مرنا نگارا بیدار
 زیرا که ترا هست نگهبان بسیار ما را به خیال بی نگهبان بگذار

۵۱

فصل

عشق خود نوعی از سُکر است که کمال او عاشق را از دیدن وادرانک ۳
 کمال معشوق مانع است. زیرا که عشق سکری است در آلت ادرانک و مانع
 است از کمال ادرانک، اگرچه سری لطیف است و رای این. و آن آنست
 که چون حقیقت ذات عاشق به ادرانک حقیقت ذات معشوق مشغول است،
 پر رای اثبات صفات چون بود از روی تمییز؟ و اگر ادرانک بود پر رای ۶

ادراکِ ادراک نبود. العجز عن درک الا دراک ادراک این بود. وابن از عجائب
الاسرار است و انداد این معنی گفته است:

بیت ۹

عمریست که با منی نگارا وقت غم و وقت شادمانی
والله که هنوز عاجزم من کز خوبی تو دهم نشانی

۵۲

فصل

اگرچه معشوق حاضر و شاهد و مشهود عاشق بود، ولیکن بر دوام
غیبت عاشق بود. زیرا که اگر حضور معشوق غیبت کلی نیارد. چنانکه
در حکایتِ مجنون است - باری کم از دهشتی بود، چنانکه آن مرد از
نهر المعلّی آن زن را در کرخ دوست داشتنی و هر شب در آب زدی و پیش
او رفتی. چون یک شب خالی بر رویش بدید، گفت که این خال از کجا
آمد؟ او گفت که این خال مادرزاد است، اماً تو امشب در آب منشین. چون
درنشست بمُرد از سرما، زیرا که با خود آمده بود تا خال می دید. وابن
سرتی بزرگ است و اشارت بدین معنی است:

بیت ۹

نه از عاشقی آکهم نه ز عشق نه از خویشن آکهم نه زیار

۵۳

فصل

چون عقول را دیده بر بسته اند از ادراکِ جان و ماهیت و حقیقت او،

سوانح ۶۳

و جان صدف عشق است، به لؤلؤ مکنون که در آن صدف است که بینا شود ۳
الاً برسیل همانا؟

بیت

عشق پوشیده است هر گز کس ندیدستش عیان ۶
لافهای بیهده تا کی زندگان این عاشقان

۵۴

فصل

بار گاه عشق ایوان جان است و بار گاه جمال دیده عاشق است، و
بار گاه سیاست عشق دل عاشق است، و بار گاه درد هم دل عاشق، و بار گاه
ناز غمزة معشوق است. نیاز و ذلت خود حلیت عاشق تواند بود. ۳

۵۵

فصل

در فصل اوّل بیان کردیم که عشق را به قبّله معین حاجت نیست تا
عشق بود. اکنون بدان که إن الله جميل يحب الجمال. عاشق آن جمال باید
بود یا عاشق محبو بش. و این سری عظیم است. ایشان محل نظر و ایشان
جمال و محل محبت او بینند و دانند و خواهند. و بیرون این چیزی دیگر
کرا نکند. و بود که عاشق خود این نداند، ولیکن خود دلش محل آن ۶
جمال و نظر طلب کند تا بیابد.

۵۶ فصل

هیچ لذت در آن نرسد که عاشق معاشوقدا بیند بحکم وقت و معشوق از عشق عاشق غافل و ندادند که او ناگزیران است. آنکه در خواهش می‌کند سؤال و تصریع و ذاری و ابتهال. اگر دیرتر جواب دهد یا دیرتر اجابت کند، می‌دان که از آن حدیث قوت می‌خورد که لذتی عظیم دارد و تو ندادنی.

۵۷ فصل

عشق حقيقی که هست بنای قدس است، برعین پاکی و طهارت؛ از عوادض و علل دور و از نصیب پاک. زیرا که بدایت اداین است که یعنیه، و اندر اوالبته خود امکان علت و نصیب نیست. اگر از معنی علت و نصیب جائی نشانی بود، آن از بیرون کاراست و عارضی است واشکری و عاریتی است.

۵۸ فصل

(۱) اصل عشق از قلم روید. نقطه باع «یعنیه» بتخمی در زمین «یعنیه» افکندند. لابلآن نقطه در «هم» افکندند تا «یعنیه» برآمد. چون عبه عشق برآمد، تخم همنگ نموده بود و نمره همنگ تخم. (۲) اگر سُبحانی رفت یا أنا الحق رفت، از این اصل رفت: یانطق

سوانح ۴۵

نقطه بود یا نطق خداوند نقطه، یاروی دعوی علاقه ثمره بود و ثمره عین
تخم.

۵۹

فصل

(۱) نشان کمال عشق آن است که معشوق بلای عاشق گردد، چنانکه
البته تاب او ندارد و بار او نتواند کشید، و او بر در نیستی منتظر بواد.
دوام شهود در دوام بلا پیدا گردد.

[بیت]

کس نیست بدین سان که من مسکینم کز دیدن و نادیدن تو غمگینم]
و خود را جز در عدم هیچ متنفسی نداند و در عدم بر او بسته، که بقیو میست
او ایستاده است. در ابد اینجا بواد.

(۲) اگر شاهد الفنا یک ساعت سایه افگند و اورا درسایه بی علمی
عیز باشی کند، اینجا بواد که یک ساعت بر آساید. زیرا که بلای او بر دوام
شاهد ذات او شده است و بد احاطت گرفته است و سمع و بصرش فرو گرفته
است و ازاو اورا هیچ چیز بازنگذاشته است، الا پنداری که منزل تیماری
آید یانفسی که مر کبر حسرتی بواد. احاطه بهم سر ادقها وإن یستغیثوا
یغافلوا بیماء کا لمہل چشیو الوجوه.

۶۰

فصل

(۱) هر زمان عاشق و معشوق از یکدیگر بیکانه تر باشند. هر چند عشق

۳ بکمال تر بود بیگانگی بیشتر بود، و برای این گفته است:
بیت

بفزو دی مهر و معرفت کردی کم پیو دش با بریدنش بود بهم
۶ تقدير چنین کرد خدای عالم نیکی زپس بدی و شادی پس غم

(۲) حکایت

روزی محمود با ایاز نشسته بود، می گفت: یا ایاز، هر چند که من
در کار تو زادترم و عشقتم بکمال تر است تو از من بیگانه قری، این چرا است؟

بیت

هر روز به اندوهِ دلم شادری در جور و جفا نمودن استادتری
۱۲ هر چند به عاشقی ترا بندترم از کارِ من ای نگار آزادتری
یا ایاز، مرا تقاضای آن آشنائی می بود و گستاخی که پیش از عشق
بود میان ما، که هیچ حجاب نبود. اکنون همه حجاب بر حجاب است.
چگونه است؟

ایاز جواب داد که آن وقت مرا ذلتِ بندگی بود و ترا سلطنت و عزت
خداویدی. طلایه عشق آمد و بندِ بندگی بر گرفت. انساطِ مالکی و
۱۸ مملوکی در بر گرفتن آن بند محوافتاد، پس نقطه عاشقی و معشوقي در
دایرهٔ حقیقی اثبات افتاد.

عاشقی همه اسیری است و معشوقي همه امیری. میان امیر و اسیر
۲۱ گستاخی چون تواند بود؟ پندارِ مملکت ترا فرا تیمار اسیری نمی دهد. از
این خللها بسیار می بود. اگر انساط اسیر خواهد که کند، خود اسیری
او حجاب او آید، که از ذلتِ خود یارگی ندارد که گرد عزت او گردد
۲۴ بگستاخی. واگر امیر خواهد که انساط کند، امیری او هم حجاب بود،
که عزت او با ذلت اسیری مجانس نیست. اگر قدرت صفت امارات گردد
و از صفاتِ عزت خود آن اسیر را صفات دهد و از خزانین دولت خود اورا

سوانح

دولت دهد، پس به جام بی انجام اورا مست کند و آن سر رشته تمیز از دست
۲۷
کسب واختیار او فراستاد تا سلطنت عشق کار خود کردن گیرد. عاشق
در میانه بنده عاجز و اسیر است، و عشق سلطان است و توانگر.

۶۹

فصل

اگرچه عاشق با عشق آشناست، با معشوق هیچ آشنائی ندارد.

۳

بیت

گرزلف تو سلسله است دیواه منم در عشق تو آتش است پرواه منم
پیمان ترا بشرط پیمانه منم با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم
عاشق مسکین درویش بغايت است، چنانکه گفت:

۴

بیت

در کوی خرابات یکی درویشم زان خم ز کات می بیاور پیشم
هر چند غریب و عاشق و دلریشم چون می بخورم ز عالمی نندیشم
۹

۶۰

فصل

تا جلالت بی تمیزی سکر بوَد، بر او هیچ عتاب نبوَد. اگر وقتی هشیار
شود و علم و تمیز و ادب باز پای در میان نهد گوید:

۳

بیت

که در مستی حمایلت بگستم صد کوی ز زرباز خرم بفرستم
عجبا کارقا!

۴

بیت

هر شاخ طرب هزار دستان توایم دل بسته بدان نفمه و دستان توایم
 ۹ بگذر ذکنام ما که مستان توایم از دست مده که زیر دستان توایم

۶۳

فصل

اسم معشوق جدر عشق عادیت است و اسم عاشق در عشق حقیقت است.
 ۳ اشتقاد معشوق از عشق مجاز و تهمت است. اشتقاد بحقیقت عاشق راست،
 که او محل ولایت عشق است و مرکب اوست. اماً معشوق را از عشق
 هیچ اشتقاد بتحقیق نیست.

۶۴

فصل

معشوق را از عشق نهسود است و نه زیان. اگر وقتی طلایه عشق بر او
 ۳ تاختنی کند و اورا نیز در دایره عشق آورد آن وقت اورا نیز حسابی بوَد
 از روی عاشقی نه از روی معشوقی.

۶۵

فصل

(۱) عشق بتحقیق آن بوَد که صورتِ معشوق پیکر جان عاشق آید.
 ۳ اکنون جان عاشق از آن صورت لازم قوت خود می خورد. و برای این

سوانح ۹۹

بُوَدَ كَهْ أَكْرَمْ مِعْشَقْ بِهِزَادْ فِرْسَنْكَ دُورْ بُوَدْ عَاشَقْ أُورَا حَاجِنْ دَانْدْ
وَأَفْرَبْ مِنْ كُلْ قَرِيبْ شَمَارْدْ.

(۲) امّا قوت آکاهی از آنچه نقد خودش است جز در آینهِ کمال
رویِ معشوق تواند خورد.

بیت

آلا هَلْ سَقَنِيْ خَمْرَا وَكَلْ لَيْ هَيْ الْخَمْرُ وَلَا تَسْقِنِيْ سَرَا اذَا آمَنْتَ الْجَهَرَا
وصالِ معشوق قوت آکاهی خوردن است از نقدِ جان خود، نه یافتن.

(۳) امّا حقیقتِ وصالِ خود اتحاد است، وابن نقطه از دیده علم متواری
است. چون عشق به کمال رسقوت هم از خود خورد، از بیرون کاری ندارد.

۱۲

۶۶

فصل في همة العشق

عشق را همتی است که او معشوق متعالی صفت خواهد پس هر معشوق
که در هام وصال تواند افتاد به معشوقی نیستند. اینجا بود که چون با
ابلیس گفتند: وَإِنَّ عَمَلَكَ لَغَنْتِي، گفت: فَبَعْزَقَكَ، یعنی من خود از تو
این تهزّز دوست دارم که ترا هیچ کس دروا نبود و در خنورد نبود، که
اگر قرا چیزی در خورد بودی آنگه نه کمال بودی در عزت.

۶۷

فصل

(۱) طمع همه تهمت است و تهمت همه علت و علت همه ذلت و ذلت

۵۰ . موانع

- ۳ همه خجلت و خجلت همه ضدیقین و معرفت دعین نکرت.
 (۲) طمع دو روی دارد. یک رویش سپید است و یک روی سیاه. آن روی که در کرم دارد سپید است و آن روی که در استحقاق دارد با نهمت استحقاق سیاه است.

۶۸ فصل

- راه عاشقی همه اوئی است، معشوقی همه توئی بود. زیرا که تو نمی شاید که خود را باشی که شاید که معشوق را باشی. عاشقی، می باید تا هیچ خود را نباشی و به حکم خود نباشی.

[بیت]

- ۶ نا تو دربند هوائی از زر و زن چاره نیست
 عاشقی شو تا هم از زر فارغ آئی هم زن
 با دو قبله در ده توحید نتوان رفت راست
 ۹ یا رضاي دوست باید یا هواي خويشن

بیت

- قدری - بود ملوك را بردر ما جز عاشق مسکین بود در خود ما
 ۱۲ تا باسری ای خواجه نداری سر ما کین بر سر بی سران بود افسر ما

۶۹

فصل

- (۱) حفای معشوق دوست: یکی دریای بالای عشق و یکی دریای نشیب

سوانح ۵۱

عشق و عشق را پای بالائی و پای نشیبی هست. تا عشق در ذیادت بوَد پای بالائی او بوَد که بر عاشق دشوار بوَد. جفای معشوق یارِ معشوق بوَد در محکمی بند. و همچنین غیرت از ورق جفا بوَد و بازِ عشق بوَد و مارِ معشوق بوَد تا ذیادت می شود.

(۲) پای نشیبِ عشق آن بوَد که زادِ ذیادت بر سر و عشق روی در نقصان نهد. اینجا جفا و غیرت یارِ عاشق آید تا بندش بر خیزد و منازل در خلعِ عشق می بُرد. و این کار به جائی رسد که اگر جفای یا غیرتی عظیم بدو رسد، راهی که مثلاً بسالی خواستی رفت در خلع عشق بروزی یا بشیبی لابل بساعته برود. زیرا که بارگاهِ جفا لابدی معشوق است. چون چشم بر رخنه افتاد، لابدی بر سید و امکان خلاص پیدا کشت.

۱۲

۷۰

فصل

غیرت چون بتايد او صمامی بی مسامحت بوَد، اما تا چه بی کُنند و کرا بی کُنند. گاه بوَد که صبر را بی کُنند و بر عاشق آید تا فهری بدو رسد. سر د رسن کردن و خود را هلاک کردن از این ورق بوَد. و گاه بوَد که بر پیووند آید و بیزد و عشق را بی کند تا عاشق فارغ شود. و گاه بوَد که بر معشوق آید و معشوق را بی کند، زیرا که او از جنابِ عدلِ عشق است و عدلِ عشق کفاء و همسانی و همتانی نخواهد، آمیزش و آویزشِ عشق خواهد - تا بهستم هم در حق عاشق - و بس. و این از عجایب است.

۹

[بیت]

ای برده دلم بهغمزه، جان نیز بیز
چون شد دل و جان، نام و نشان نیز بیز
کر هیچ اثر بماند از من به جهان تقصیر دوا مدار، آن نیز بیز

۷۱

فصل

فُوْنِ عشق از درونِ عاشق زهره عاشق است، و جز در کأسِ دل
 نخورد. اولاً درموج دردِ عشق بر دل ریزد زهره پس بخورد. چون تمام
 بخورد، صبر پیدا شود. اما تا نمام نخورد زاوِ صبر بر عاشق دربسته است.
 وابن نیز از عجایبِ خواصِ عشق است.

۷۲

فصل

هر چه در تلوینِ عشق از عاشق بشود در تمکینِ عشق بدل آن بیاید
 از معشوق. ولیکن نه رکس بدین مقام رسد، که این بس عالی مقامی است
 در عشق. و کمالِ تمکین آن بود که از هستی او چیزی نمانده بود.

[بیت]

علمی که ز کانِ عقل و جان یافته‌ام با کس ننمایم که نهان یافته‌ام
 تا ظن نبری که رایگان یافته‌ام من جان و جهان داده‌پس آن یافته‌ام
 و وصال و فراق اورا یکی بود و از عمل و عوارض بر خاسته بود. اینجا
 بود که او اهلیتِ خلمتِ عشق باید. وابن حفایق که بر بدل از معشوق به
 عاشق می‌رسد خلمتِ عشق بود.

[بیت]

دل در طمیع وصل بلا راسپر است جان در دمِ زهره هجر او بر خطر است
 بیرونِ ذوصال و هجر کاری دکر است همت چوبند شد همه در درسر است

سوانح ۵۳

۷۳

فصل

معشوق خزانه عشق است و جمال ذخیره اوست. تصرف عشق در او ناقدراست بهمه حال. امّا اهلیت خلعت عشق آن است که در فصل اول پیش ازاین بیان افتاد.

۷۴

فصل

عشق عجب آینه‌ایست هم عاشق را وهم معشوق را، هم در خود دیدن وهم در معشوق دیدن وهم در اغیار دیدن. و اگر غیرت عشق دست دهد تا واغیری ننگرد، هر گز کمال جمال معشوق بکمال جز در آینه عشق نتواند دید، و همچنان کمال نیاز عاشق و جمله صفات نقصان و کمال از هر دو جانب.

۷۵

فصل

(۱) عشق جبری است که در او هیچ کسب را دارد نیست بهیچ سبیل، لاجرم احکام او نیز همه جبر است. اختیار اذ او و از ولایت او معزول است. مرغ اختیار در ولایت او نیز د. احوال او همه زهر قهر بود و مکر جبر بود. عاشق را بساطِ مهره قهر او می‌باید بود تا او چه زند و چه نقض نمهد، پس اگر خواهد داگر نخواهد آن نقش براو پیدا می‌شود.

(۲) بلاعی عاشق در پیندار اختیار است. چون این معنی تمام بدانست

و <آن پندار> نبود، کاربر او آسان‌تر شود، زیرا که نکوشد تا کاری
۹ به اختیار کند در چیزی که در او هیچ اختیار نیست.

[بیت]

آزاده بساط مهره تقدیس است در راه مراد خویش بی تدبیر است
۱۲ آن مهره توئی و نقش دورش تمثال کو خود همه در دیده خود تفصیر است

۷۶

فصل

گاه بیو د که بیلا وجفای معشوق تخمی بود که از دست المیعت و
کفاایت رعایت و عنایت عشق در زمین مراد عاشق افکتند تا از او کل
اعتداری برآید. و بود که فرابند و نمره وصال گردد. واگر دولت بکمال تر
بود، آن وصال از یکی خالی نبود، اگر برق و ساعقه بر نجهد و پرده بود
رام او نیاید و راه بر دولت او نزند. و این برای آن بود تا بداند که هر گز
در زام عشق روی اعتماد نبود. و برای این گفته‌اند:

بیت

۹ کر غیره بدان شدی که دادم به تو دل صد قافله بیش برده‌اند از منزل
بیت

دل گرچه زوصل شادمان می‌بینم هم پایی فراق در میان می‌بینم
۱۲ در هجر تو وصل تونهان می‌دیدم در وصل تو هجر توعیان می‌بینم

۷۷

فصل

فی خاتمة الكتاب

عقول را دیده بر بسته‌اند از اداراک ماهیت و حقیقت روح، دروح صدف^۳
 عشق است. پس چون به صدف علم را راه نیست، به گوهر مکنون که در
 آن صدف است چگونه راه بود؟ امّا بر سبیل اجابت التمام^۴ این دوست
 عزیز - آخر مه الله تعالیٰ - این فضول واپیات اثبات افتاد، اگر چه که خلامنا
 اشاره از پیش بر پشت جزو اثبات کرد هایم تا اگر کسی فهم نکند معدود
 بود که دست عبارت بر دامن معانی نرسد که معانی عشق بس پوشیده است.
 ۹ عشق پوشیده است هر گز کس ندیدستش عیان
 لافهای بیهوده تا کسی زند این عاشقان
 هر کس از پندار خود در عشق لافی می‌زند
 ۱۲ عشق از پندار خالی وزچنین و از چنان

تمت

اختلاف نسخ

مقدمة مصنف ۳-۲. والعاقة... الطاهرين A : والصلة على سيدنا محمدو آله
 اجمعين N وصلوته على سيد المرسلين ومحمدو آله الطاهرين وسلم تسليماً F والعاقة...
 و صلى الله على سيدنا محمد وآله الاكبرين B والعاقة للمنتقين وصلواته على نبيه سيد
 المرسلين وآله الاكبرين M والعاقة للمنتقين والصلة على نبيه سيد المرسلين وآله
 الاكبرين الطيبين الطاهرين Z والعاقة للمنتقين والصلة على نبيه محمد وآله اجمعين
 K والصلة على سيد المرسلين محمدو آله الاكبرين U، - || POQS ۱۳-۲. این
 حروف ... اعلم NBZ : - | SMPOQFUKA - ۵. نیایند BZ : - | N - . ۶ |
 جبهه: - | N - ۸. عبارت N : عبارات BZ | اشارات N : اشارات BZ | پس
 نکره ZB : نکرده ۱۰. حدیث N - | ZB : - | ۱۹-۱۴. دوستی ... وی راو
 معروف BMNZ : SPOQFUKA - | ۱۵. ومرا با او انسی تمام است: - | B - |
 صابین الدین M : - | BNZ ۱۶. درخواست: + کرد NZ | آنجه: + ترا
 در حال M : - | NBZ : کنم M | BNZ ۱۷. اورا انسی بود: BM
 مسرا با او انسی بآشد N مرا بدان انسی بآشد Z | طلب او MB: طلب
 ۱۸. بدین فضول ... سازد M : بدین فضول تعلل نکند و بمعانی این ایات تمثیل
 سازد BNZ بدان تعلل کنم و باایات او تمکن می سازم N بدان تعلل می کنم و باایات
 معانی آن تمثیل می سازم Z | ۱۹. وی را MB: اورا Z | ۲۰. اغراض BNZ : اعراض M
 علیلاً FKASU - : POQMNZB || ۲۱. و نه PMZ : هر چند که گفته اند MB : هر چند که QPO
 ۲۲. هر چند Z - : BOQ || هر چند N -

فصل ۱. ۱. فصل ZMB - : KFNSQPOAT - : ۲. یمحونه : + فصل
 : UQAMSZB ۱۱. چون QUANZ POSKF - : BM SA
 : ZM ۲۳. خود FN هواست OPAFS - : UBMNZQ
 هواست خود FN هواست UTPOAQS B هوست والله اعلم

فصل ۲ و۳. اشراف FTUR : صفاتش SQZPONKAMB با آن ZU : صفاتش M صفاتش N صفت عشق (+ با آن || ۴. صفت
 ۵. بگردد : + وقت باشد که U || ۶. او خود TSOPOAB (T PONFKZUQSMT : خود او A او خود او B || ۲۸. نگاه (نگاه) داشتن ماند SZT : نگاه (نگاه B) باید داشت BM نگاه داشتن باید POQ فروآید U فرود
 آید F ماند A || ۲۹. نیست : + وحداعشق (عاشقان T عشق F) جان دادن است (M) (وحاشیة) FZUT

فصل ۳ ۹-۷ [بیت ... برابر کردند] Z (وحاشیة MU) : چون آب و گل مرا
 مارا (N) مصود کردند (کرده اند N (NF (کرده اند BSOPQTA - ، چو تر
 می کردند M : چون می تر Z چوبرم U | حسن تو و عشق من MZ : عشق من و حسن
 تو U ۱۱. بروید TSNFAU : روید بروید BPOKQ || ۱۷. گزاید
 MQSPOKB : گیرد PO آید NA || ۲۲. تا بش ۲۳. گذازد B || ZAFN -
 تاوش BAMPOQS - : NFKUZ [بیت ... برابر آئیم] ۳۲-۳۵ || ۳۳. بیت
 فرد Z - ، UNK | F - ، ۳۴a | b | N بی روی تو
 روی کسی نمائیم FK - : UNZ | ۳۵a. تا کی به نقاب و پرده یکدم : تا کی
 زنباب چهره یکدم N - b | FUZK | ZU : NFK
 ۳۶. و تعالی بود NU بود M و تعالی بود Q : و تعالی است POSZAB

فصل ۴ ۱۷. نگتجد N : در نگتجد A نبود TPFKZMUB شود O در نبود S || ۴۲-۴۰ [بیت ... توبس] NFZU : BSPOKAM- : ۴۲. اجوع یوما
 و اشبیع یوما NMB : اشبیع یوما و اجوع یوما (یومین) FUZOQPA (POQ || ۴۶. کار از: یاراز ZU : FNZ [تادرست آید] S-
 || POQUSAMB - : ۵۲. و رویش UPOATBZM: رویش NK || ۶۱-۶۰ ۶۱-۶۰. یک حدبا (وا Z) خرا بیست
 FU : یک حد و اجزایست (نیست OKQZ (KO یک حد و آخر نیست TM حد و
 آخر نبود یک حد او با خرابه است A حد و آخر نبود حد او با خرابه است N
 یک جزو اجزا نیست P که حد و آخر نبود B

فصل ۶ ۴. ورق F : زرق S ذوق || ۷. نرقه باشد A : نه رفته بود FB رفته باشد N رقه نباشد TQSPOKZMU

فصل ۷ ۵. گاه عشق K : گاه بود که عشق K || ۶. و گاه SMUONFAZTB : گاه بود که SMUONFAZTB
۷. تن در دهد + ولايت تمام بسپارد M

فصل ۸ ۲. اين که PFKZUMTS : آن که AOQ : آن N || ۷. نقطه BAN : قدم UZNFKATSB
۳a - ۱۰ || M - ، POQ : غزل ... قبح ۱۲a - ۱۰a | ۱۱a | ۱۲b : بیاور NB : زمانه... مغان
۱۳a - ۱۲b | ۱۲a | SQMUZTPOKF- A : پور B : پور SQMUZTPOKFKN - : BA

فصل ۹ ۱۰. سودا زدگان TNFKAMZSU : محنت زدگان POQB

فصل ۱۱ ۷. شد SUMNFZT : بود POKAB : تا روزی که M || ۱۲. تا روزی که POQUIT :
نا روزی NAKB : باید روز Z || ۲۱. غیرت ONKA : غیرتی BPFUZMSQT || یا به + : ان الله لا يغفر... يشاء N
۲۲. بسر BNKATSMUZ : دگر POFQ ، + تا نبنداری که این طامات است،
حاشا و کلا، که این ترجمه این آیت است که ان الله لا يغفران يشرك به و يغفر ما دون ذلك
لمن يشاء UTFB (تا نبنداری : هان و هان تانگوئی B | این طامات : طامات U |
این ترجمه : این بیت ترجمه B | آیت است که UB : آیت است T آیت است که F
فرمود قوله تعالی

فصل ۱۲ ۴. آیت صنعت و حسن BM : آیتی صنعت و حسن N آیت در صنعت و حسن
K آیتی و صنعت و حسن A آیتی و حسن و صنعت FU آیتی در حسن و صنعت Z آیتی
و صنعتی و حسنی OPQ آیتی و صنعتی S

فصل ۱۳ ۸-۶. [بیت مستنی ... طلب نبود] POQZ - : BAMNFUSKT - : QZ - | Q - | PZ نظم O ، و جای Q : جای PO | حریف Q : بگوئی POZ - | ۸a. گوئی Z || ۱۶. عاشق با خود پیوند عشق AFS تا Z : عاشق تاخود تا M عاشق تاخود POKN عاشق (عشق F) (با خود تا بشرح افسرده علیه گوید پیوند عاشق با خود Q عاشق T تا B || ۱۷-۱۸. عاشق این نقطه است: انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی این نقطه است که انا الحق و سبحانی نکته آنست N - | M لواحی، ص ۴۰):

فصل ۱۵ ۰-۲. [باشد که ... اوست] BSZPOKAQM - : NFU [|| ۵. اوست POQNSUK : دوست BAMFTZ

فصل ۱۶ ۰-۲. غریب AF غربت S غیرست O غریب K || ۱۰-۱۱. [درخت ... ریزم] NUZ - : POQFKAMTSB - : NUZ [|| ۱۰. همی روید از N : همی پرورم UZ

فصل ۱۷ ۱۲-۷. تا بعاقبت ... نیک بمال MNFZUT - : BPOASQ - : MNFZUT | ۹-۸. دست ... می گوید FUTZ - : MN تحریر M - | ۹. همی روید از N : همی پرورم UZ

۱۲a. بمنه کردم M : پسند کردم N بمنه گشتم U بمنه (پسند T) گشتم || ۱۳. جنگ و عتاب و صلح و آشتی و ناز ZFT - : BANUZST - : جنگ و آشتی و عتاب و ناز M جنگ و صلح و ناز و عتاب و آشتی (+ ناز PO - : F - , POQ

فصل ۱۸ ۷-۶. شود بطوف کعبه قدس و MN - : BSPOQAZU - : F - | ۷. پروانه از سرحد بقا به فنا پیوندد POQFSK : از سرحد فنا بخطه بقا نقل کند پروانه از سرحد بقا به فنا پیوندد N از سرحد فنا بخطه بقا نقل کند M پروانه از حد فنا بقا پیوندد L پروانه از سرحد فنا بقا آید Z - , A -

فصل ۱۹ ۹. جون راهش بخود ازو بود و بسر او بسود : AMSPOQ | راهش : راه او A - | بود AM : شود BNFZTUK - OPQS -

فصل ۲۰ ۳-۲. قلعه گشادن است منجنيق اوست BMUFKS : قلعه گشادن است است پس منجنيق اوست Z قلعه گشادن است و منجنيق اوست POQ منجنيق اوست در قلعه گشادن و N قلعه گشادن منجنيق اوست A قلعه گشادن و منجنيق اوست T ||

۰.۳ در پستی B : در پستی M) MFKA بدون نقطه ب) در پستن NUZ و دانستن T.
 ۰.۴ صرف : ضرب A حرف TRit || A. وجود یکی ازین جمله N : و خود یکی از جمله M وجود یکی ازین جمله Z و یکی ازین جمله خود POQ یکی از جمله این TU و خود را یکی ازین جمله AFS و خود را ازین جمله یکی K ازین جمله یکی B || B. بسنه AMUT : پسندیده PZB پسنه NSQ بسنه K || A.

فصل ۲۱ ۰.۳ افگند BTUMZASKNPOQ : افگند F || ۷. طمع مرغ چه بسیار UT : بطعم مرغ بسیار MAFSKB طمع مرغ بسیار N بدانه مرغ بسیار ۱۵. جمال و حسن PNSZ جمال حسن MQOFAB کمال و حسن U کمال حسن T جمال وجاه K || ۲۰. خواسته بود: QPO (Q فقط بیت دوم) +

رباعی

مستی فرودنم ذ رخش بی سبب نبود می بود جای بود حریف طرب نبود مستفرم اگر تو بگوئی تو بوده ای او بود در طلب که مرا این طلب نبود (ابن رباعی در فصل ۱۳ نقل شد.)

فصل ۲۲ ۰.۳ و غیرت پیدا شود (+ که M) نخواهد که کس در او نگزد POKANTQUZS-BM ۷-۵. بیت... رشک برده: این ایات در نسخه های POQFKANTUZZS در انتهای فصل و در BM در همینجاست || A. از این ورق کاربه جائی رسیده: BM از غیرت PUFKANTQUZS || Gیرد و TUMB کرده باز AN Gیرد با KFZ Gیرد تا ۹ || POQ مادام که ... رسیده گرد باز + ۱۰. فضلاً من: TUN و این عجب است (N)

بیت

از پس که دلم طریق عشق سپرد اشکم بهمن و تو برهمنی رشک برد بنگر که بدیده در همی چون گذرد تا نگذارد که دیده در تو نگرد (ابن رباعی در F در انتهای فصل ۲۱ آمده است.)

۱۲-۱. نخواهد که ... راه برده BM : نخواهد که کس در نظر گاه او (+ دد علم S در علم او A در عالم Z در عالم او F) شرکت دارد || PONKAUTZF نام او که سلوت گاه ... کس شنود M : -

فصل ۲۳ ۰.۴ [پرسیدند چرا چنین کردی] F : و بگذاشت Q ، و MO ، TZU || BSUPNKATZ- ۱۳. شوق آبد تا BMQ : شوق آبد و شوق آبد S - ، P ، O شوق ازو AN شوق بود شوق F عشق آبد

فصل ۲۵ ۰.۵ و عشق AN : عشق BPOFUMQTSZ ۷. در کار : + T

NAZ - ، مجنون خود QUSM : خود مجنون POF مجنون MQZ
خود مجنون خود B

فصل ۳۷ . نکایت BTU : شکایت QZ بکانه M سکایت FSANPK

فصل ۳۸ . برینش (برینش U) پس از پیوند است UZ : برینش از از پیوند است K برینش پیوند آمده است AN برینش پیوند است QS ترینش از پیوند است T برینش پیوند است F برینش (نیش O) پیوند است OP اوینز پیوند است M پیش پیوند است B || F + بشد .
جانرا تبع جان تو خواهم کردن کلبت خود آن تو خواهم کردن
از دیده و دین و دل یکی عرض بزرگ شکرانه هجران تو خواهم کردن

فصل ۳۹ . رسد NFAO : شود MUTZPSQB

فصل ۴۰ . وقت در درون M : درون وقت A درون POQNFZT درونی U در آن S || B - ، نقد خویش : وقت خویش Z بقدر خویش T || ۷ . بیان آن BFUZQT آن بیان MPO

فصل ۴۱ . همه تن دیده گشته و همه دیده روی گشته است : همه تن دیده گشته و همه دیده روی شله M همه دیده روی گشته است و همه تن دیده گشته FOSUQ || BZPOFQSUT ۳ . ۳ . ۳ . ۲ . همه دیده روی گشته است A || ANM . عشق : ANM در A تا BMNPT + جد . ۵ . آنچه : PO || BPOQFZUS - و قرب و بعد AN : و بعد و قرب M و بعد FUZQSTB و بعد PO || ۷ . ۶ . که خود دست قرب و بعد به دامن او نرسد M کی خود بعد و دست قرب بدامن او نرسد A که خود قرب بعد اوست بدامن او نرسد N که خود بعد آنجا نرسد BPOFTZUS

فصل ۴۲ . باید S اند M باید AN : BFUZ - ، T باید PMO -

فصل ۴۳ . تعز و تکبر بود ANM : تعز بود BUSZK تعز TPOF تذر : آشناقی اگر : آشناقی چون باشد اگر N . ۹a || Q . ۹ . ۱۲ - ۱۴ . چه ... هست [] NF : BTQPOZMSUA - BPZOFKTUQ - : ANM ۱۶ a-b . عاشق ... هتش بود

فصل ۳۷ ۴. نکت Rit : نهت AZPOMT A (بدون نقطه ن) نهت
 BTUQPOFZS - که از AMN - || NF - و شرح (N) همت

فصل ۳۸ ۱۴-۱. فصل ... یان کند ... AMNB - :
 ۱. فصل : MB - ۲. به خد MB : متعدد A بخط N || ۳. به ابرو BM
 ۵. گاه B : جاه AN جای M || Rit ۸. عالم خیال BM
 بروی AN || ۹. استاده BM : استاده AN پیش B : یقین AN نبین
 علم خیال AN || ۱۰. ایستاده BM : درین AN کمین ? M
 (تعین ؟) ۱۱. ازاین BM : درین

فصل ۳۹ ۱۲-۱۳. بیان کرده ایم که NOKZB میان کرده ایم که MQU کرده ایم
 و F بیان کرده بودیم که A بیان کرده ام P بیان کرده ایم که S ۲۵. صفات او خود
 صفات خود OP میتواند MA را داشته باشد و جزو BZSUQNFKT است || ۱۷. از آنجه
 BTQSMZBOFA : رسالت S است || NA (نهت) ۱۸. و آنچه U نهت بود و این همه است
 و آنچه N نهت بود BMQUTSZPO : بتواند بود و این همه است
 (و آنست و NA (N) میتواند F چیز : خبر P چیزی دگز N || ۱۸. و این هم
 PUF و این همه Q این همه O ، ۳۰-۳۳. زمین ... MSKZB
 معشوق است NA : این فقره در NA هم دراینجا آمده است و هم مانند M در میان
 حکایت در سطر ۴۹ و در TFZU فقط یکبار آنهم پس از عبارت «بشرط کار است» در
 سطر ۴۶ در نسخه های دیگر اصلاً نیست | ۳۲. که عاشق را ساز وصال نتواند بود
 - - ANM (بودن) | که آن ... است : ANM (N) - : KMNA (N)
 ۳۴. حکایت QZUTB : در حکایت KFUZSPOTQ فصل PONA ، FM
 ۳۵. در بار گاه : بیار گاه ANS || ۳۹. چه جای منادی کردن نمک فروش
 (فروشی (A) بود AS چه جای منادی نمک فروشی کردن بود N چه جای منادی کردن
 نمک بود TU چمنادی گاه نمک فروش (فروشی (B) بود BM چه جای منادی کردن نمک
 است OPQ چه جای نمک فروختن است F || ۴۱. بهانه است : TOFZUMB
 بهانه بود ANS بهانه او P بهانه Q || ۴۴. که این BFAUMT : این
 Z که SOQPZ ۴۸. سوخته عشق ایاز را POFSQN سوخته باید ایاز
 را Z و سوخته (سوخته و U) ایاز TU ، - || B - ۴۹. بخاری : + و این صفت
 را Z و سوخته (سوخته و U) ایاز MS : و عشق را از وصال و فراز
 عشق نیست F || ۵۳-۵۴. و عشق ... نیست MS : هیچ صفت Hیچ خبر (T) نیست UT
 هیچ صفت نیست Z و عشق را از صفت وصال هیچیز (هیچ خبر (T) نیست
 از صفت وصال F و عشق را (عاشق را (Q) از وصال هیچ صفت نیست POQ ،
 ۵۸-۵۶. بهشت عدن ... پس U : بهشت عدن بود وصال بکمال
 بود گفت بود گفت پس S بهشت عدن و وصال با کمال بود پس Z بهشت عدن

بود و وصال بکمال بود پس A با وصال او بهشت برین بسود گفت بسود و وصال بکمال بسود گفت بود گفت F بهشت عدن و وصال بسود گفت بود گفت بود پس N وصال بکمال بود پس M بهشت عدن بود و وصال بکمال بود گفت (+ بود O) پس OT بهشت عدن بود گفت بود پس QP || ۱-۳۶. که ساز وصال... زلف بود (این عبارت در AN قبلا در سطر ۴۹ پس از «بس جباری» بدین صورت آمده است:) عشق ساز وصالست هم معشوق را تواند بود نه عاشق را و آن جمال بکمال و خد زلف و خجال بود N ساز وصال هم معشوق را تواند بود نه عاشق را و آن جمال و کمالست و خد و زلف و خجال بود A (اما در اینجا عبارت دونسخه NA چنین است:) چون عاشق را ساز وصال نتواند بود معشوق را تواند بود AN کی ساز وصال معشوق را تواند بود نه عاشق را و آن خدو خجال و زلف و جمال و کمالست BM که عاشق را ساز وصال هم نتواند بود معشوق را تواند بود Z که عاشق را ساز وصال نتواند بود UT که عاشق را با ایاز وصال نتواند بود و معشوق را تواند بود S که عاشق را ساز وصال نتواند بود معشوق را ساز وصال نتواند بود Q || ۶۳. و آن آیات حسن است: - | EUM | و آن SOZ : و این TPANQ || ۶۶. عاشق : + است || ANSZ [وهنq از هر دو بی نیاز] || BNUZSAPOQM- | NF || BZTSNMU AQ : بکمال BZTSNMU

فصل ۴۰ ۲. کارست معشوق را TQAZMBOSP : کارست فعل معشوق را U کارست چنانک گفت معشوق را N کارست چنانک گفت ع معشوقه را F || از عشق QMNUA : زعنق TFS از غیرت عشق P از غیرت عشق عاشق Q از عاشق || PNFQ : نه TMUSZOAB : حالی BOPQSMZT || BZ : و نه SQZBM : است AN || ۴. ۷. و در راه NAFU : در راه QUZSP || ANT MB : در وصال را A در وصال N

در وصل F در وصال عاشق T ، - O -

فصل ۴۱ ۵. تا FB : یا KM (بدون نقطه) با AUZL نه POQ : اما S - || POFTQUZ : روزگار عاشق MA : روزگار عشق N روزگارش Rوزگارش K : روزگار K ، - S - || ۸-۹ از این روی BM : از آن رو NA ، + B . ۹ || KPOFTQUZS- UZSPOQFK-

رباعی

خون دوهزار توبه در گردن ماست
کارایش رحمت از گه کردن ماست

آباد خرابات زمی خوردن ماست
زان می کنم این توبه وزان می شکنم

فصل ۴۳ ۲. حال TMZSUPONFQB : حالی KA || KA : حالی ۳. حال TZSUMOFA : چیزی KA : مذکوری
 جائی P جا ، - || N - . ۷. اشکم ... شبیخون باشد MNA :
 ۱۱a ۱۰ a - ۱۰ b - | QSZPOK - : TUMFNAB
 ۱۱a ۱۰ . همواره... نیازمندی مذکوری : | B -
 ۱۱a ۱۰ . بخون در بودم MNFUB : بخون در خفتم A بروز آوردم || T ۱۴ . سلطنت
 ۱۵ . هرگز PKAZMB : که هرگز SUNFT - - : ZU
 ۱۶-۱۷ . همه کاری TSZNAQUPO : همه کاری BM : هرگز ||
 ۱۸-۱۹ . و پای بر FU و بروید ZTSQPONKAB ||
 ۲۰-۲۵ . قدم بر M : و پای بر FU و بروید NZFKS : بروید خود AB بود خود OPQ بود خود T :
 خود M : بربود خود

فصل ۴۴ ۸. بنور او جهان روشن است M : و بنور جهان روشن شود B و
 نبود او جهان روشن است AN (این عبارت در انتهای فصل است) ،
 ۹. تا در غلط نیفته TQPFSZ - - : تا در غلط نیفتند Z تا در چیزی نیفته B ،
 ۱۰. نیفته : + از این چنین چیزها Z از این چیزها والله اعلم TNAFPOQS - -

فصل ۴۵ فصلهای ۴۷-۴۵ فقط در MANB هست || ۲. عشق ANM :
 سنت عشق B || وصال عشق ANMB : وصال در عشق Rit ||
 ۴-۵ دستگیر و (و : - (B) سبب تسلي بود BM : دستگیر و سلاسل N دست کیرد
 سل و سل A || ۶. شده باشد BM : شده بود A بود ۷. خود N || ۸-۹. بیت ... آویزم AMB : بیت B || AN
 ۱۰. نبود AMB : بود N || ۹-۸. بیت ... آویزم BM : B | M شعر

فصل ۴۶ ۳. شود AMN : شد B بود Rit || ۴. یابد N : یافت AMB :
 ۵. شین ANBM : و شین Rit || ۶. به قیام MB : قیام AN || ۸. حصیف فطن
 را فتح بایی کفایت (کفا) بود BM : -

فصل ۴۷ ۴. خود را MB : خود AN || ۵. نباید B : نباید A نباید (بدون نقطه
 ب) MN || ۶. نیابند MB : نباید NA || ۶. عشق - - : BM || از اینست : BM
 اینست N آن نیست A || نباید M : نباید AN نباید B || ۷. در وجود M : در
 خودی A در وجودی N در وجود B || (در انتهای این فصل در متن ریتر به تبع
 ۵۰ قرءة ۳ از فصل ۴۹ و بعد از آن فصل AN

فصل ۴۸ ۱۰-۱ فصل ... تست : - POQ || ۳. تادیسدن نبود او بی کار بود

M : تا دید نبود او را کار نبود B - ، || KTSZUNAF - .۴. را کار : MB || TSZANUKF .۴. شنیدن است NB : شنیدن || UFKTSZMA تا شنیدن (+ M) نبود او بی کار بود و همچین هر عضوی (+ M) از اعضای آدمی را (آدمی را : M) کاری است MB : ، AN - ، ANMB ۵. عاشقی ANMB : عشق || TSZFKU - .۶. فرادید آمد MB : فراهم دید NA | ۷. نداند: + و کاری ازو نباید الا عشق و ذوق B | ۸. آن اشکها که به روی دیده فرستد ANM : نهیین آن قظرات عبرات که برخسار گلگون با راند لوث توست که بدست دیده بر شوق می فرستد B | ۹. بسایت او BM : بسایت AN | از راه B : از ANM | ۱۰. هم ABM : + N - .۱۱. تست : + B

رباعی

در دیست فتاده در درون دل من واقف شده برقرا و چون دل من
گردیده بدست رهنمون دل من در گردن دیده باد خون دل من

فصل ۴۹ ۳. گردد MB : میگردد AN میآید آبد Z || USPOFKT [BNAM - : QSZUPOFKT] ۱۰-۸ [BNAM - : PFAUZ] ۱۱. ناز TPOFKQSUZ - : BNAM معشوق اورا ... افگند ... افگند BNAM باز TNK باز Q باز ناز Rit ، B - || دشوار TSQZPOFA : ZONK دشخوار UN دشخوارتر K ، B - || ۱۳a می بدر TAMUB : من بدر بردر F بدر || ۱۴a بدل اندی NFU TSM : بدل دری KPOQZAB || ۱۵ پنداریا ... جان BANM : پنداریا TPOKSQZFU - : AN دریتر این فقره در فصل ۴۷ آمده است) | ۱۵. پنداریا BM : پنداریا | که آن AM : آن N - | ۱۶. ازو BM : ازو AN | ۱۷. ندارد AMB : نبود N || BAN : نتواند M

فصل ۵۰ این فصل فقط در ANMB هست || ۲. عاشق - : ANMB || BM - : ۳. عالم AM : علم N عالمیت B || ۴. بی هشی دارو بود : بی هش دارو بود M داروی بی هش است B بی هشتی دارو دارد A بی هشتی دارد N || ۴. تا تاب طایله : تا تاب سایه B تا تارطا سایه M یا باطلایه || AN دارد MAN : ندارد B

فصل ۵۱ ۲. خود BM : - نسخه های دیگر || ۴-۳. زیرا که ... کمال ادراک TQUZSPOFK - : BANM | در آلت ادراک و BM : در آلت و ادراک { AN از کمال ادراک ۴. A - : MNB بی سری (سر N) لطیفست (لطیف) (B) و رای این و آن آنست BMN : و سری دارد QUZSOFKT که سری دارد P،

۵. حقیقت ذات معشوق BM : ذات معشوق AN ذات ZKFOUS یافت
 || A-
 ۶-۷. واین از ... گفته است (+ آنکه گفت M) MB : که گفته
 است TPOQFUZAN -، K

فصل ۵۲ ۸-۴. چنانکه در حکایت ... خال می دید ANFUZSTPOQ : این
 فقره در دونسخه BM کم ویش بدین صورت نقل شده است:
 «در حکایت آورده اند که مردی بود از خدمتگاران سلطان واورا با معشوق سلطان خوش
 بودی. روزی در سر اپرده سلطان بود. هیچ حس نیافتنی از غلبات وجود و شوق و آتش
 سوزان عشق. شیی با معشوق گفت: این خال بردویت از کجا آمد که من ندیده بودم؟
 معشوق بر روی خالی داشت. چون وقت صحیح آمد خواست که برود. معشوق با او گفت
 که مرو به سباحت، صبر کن تا کشته بود. گفت چرا؟ گفت زیرا که صواب نبود، نباید
 که سرما ترا هلاک کند. او رنجور گشت، گفت: چرا چنین می گوئی، که مرا مدتی است
 که اینچنین به سباحت عبره می کنم. گفت: ای جوانمرد، این خال مرا مادرزاد است
 و تو عمری است که با منی و از غلبات عشق ندیده بودی. از بی خویشتنی بود که ترا
 از الم سرمای آب زمستان حمایتی می کرد. اکنون پاره با خود آمده ای که خال
 می بینی و تمیز می کنم. فرمان او نبرد. البته برخاست و در آب نشست تا عبره کند.
 هلاک شد از سرما. این راسکروصحو عشق خوانند». ||
 ۱۱a. نه از AKZ نه ز N نه اندر T || نه ز MFQB : نه از MQPOFB
 ۱۱b. نه از AKZ نه ز U نه S نه ز N نه نیز از SUZA
 نه ز OQ : و نیز از AKUZS می نه از MFNPB از T ||

فصل ۵۳ ۷-۱. [فصل ... عاشقان] : – BM

فصل ۵۵ ۶. کرانکند TU : کرا نکنند F کری طلب نکند M را طلب نکنند
 طلب نکنند Z نکنند PQAN نکنند O نطلبند. فقل حسی الله لا اله الا هو. قل الله
 ثم ذرهم حسی دی، همه این معنی بود. همه جانها و دلها بفروشنند و اورا بخرند.
 چون اورا بفروشنند چه چیز را بخرند؟ زیرا که چیز بل که لا چیز چیز اوست وغیر او
 همه ناچیز، کل شیء هالک الاوجهه.

بیت

اندر عجیم زمی فروشان که ایشان به زانکه فروشنند چه خواهند خرید B

فصل ۵۷ محل این فصل در همه نسخ جزو نسخه AN در همینجاست || ۲. عشق
 حقیقی که هست B : عشق بحقیقت M عشق که هست FANPOQSZUK
 ۳. دور ZMNAB : دو راست KT SUOPQF + لشکری : بیگانه

فصل ۵۸ ۲. قدم روید Z : قدم بود BK قدم رود POFSU قدم قدم رود AM
 قدم قدم دور N ، O - ۶. خداوند نقطه : + بود MANK || یا روی N با
 روی AS باری ZQPOKB || علاقه AN || TFUM علاوه TSPOMZ
 علامت UQ علاوه F علاقت علاوه U

فصل ۵۹ ۶-۵. [بیت کس نیست...غمگینم] ZNFUT :
 ۹. اگر MUZSPOKTQB. که اگر NAF. برآساید : + فصل لاجرم
 بلاشاید. (درمن ریتر از اینجا فصل ۶ آغاز می شود) ۱۳. نفسی
 TAN نفسی M نفسی F یقینی ZQUSPOB

فصل ۶۰ ۲. عاشق و معشوق BPMZ : معشوق و عاشق FKOQS معشوق با (وا
 (U) عاشق MNAK - : UTNA ۸. که ۱۶. داد : + FT

بیت (رباعی T)

تا با خودی ارچه همنشینی با من
 درمن نرسی تانشی یکاتو (یک بامن T)
 ای بس دوری که از تو باشد تا من
 کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من
 (این رباعی از سنایی است. رک. دیوان سنایی، ص ۱۱۶) ۲۲. می بود : +
 عاشق را عشق آشناسی MZ. در Z فقره ایکه در ابتدای فصل ۶ آمده است (از
 سطر ۲ تا ۵) در اینجا نقل شده است. ۲۵. با ذلت اسیری : واذلت اسیری MZ
 با اسیری و ذلت BAN با اسیری و ذلت او O و اسیری و ذلت هم S را
 اسیری و ذلت TF را اسیری و ذلت K || ۲۲. بجام بی انجام MZPOB : بجام
 می انجام ANO بجام اکرام می (بی Rit) انجام TF Rit بجام اکرام می انجامد
 بجام می انجامی S || و آن : و این AN و از Z آن - K -
 ۲۸-۲۹. عاشق... اسیر است M : عاشق درمیانه که اسیر عاشق است N عاشق
 درمیانه (میان S) نه که اسیر عاشق است AS عاشق درمیانه نه که اسیر عاشق است BTZ
 در عاشق که (+ در Q) اسیر عشق است OQ عاشق درمیان که اسیر عاشق است F
 در عاشق که اسیر P ، K - ۲۹. عشق سلطان است و توانگر (+ است PZB
 ASPZNB (AS) : عشق سلطنت دارد و معشوق را بصفات خسود موصوف کند
 پنج نوبه سلطنت حسن بر درجناب سلطان می زند لاجرم توانگر بحقیقت اوست M

فصل ۶۱ ۱. فصل MFK : - BNQASZ ۵-۲. عاشق با یگانه من:
 این فقره در ریترو BTPOFKMSQ اینجاست و در Z در فصل ۶ و در NA
 در فصل ۶ س ۲ پس از کلمه «اسم».

۶۹ اخلاقی نسخ

فصل ۶۳ ۱. فصل ZB : زدر AMN : زدین || NKFPOQAMS - ۵b . زدر TPOFKQS : داده MNAZB || POFKSQZTB ۸b . بسته

فصل ۶۴ ۵. بتحقیق نیست TSZFAMU : بحقیقت نیست N بتحقیق K نیست و بتحقیق PO نیست و بحقیقت Q ، B -

فصل ۶۵ ۱. فصل ANU : بحقیقت BPOFKZMST -

فصل ۶۵ ۴. دور MB : نسخه‌های دیگر || ۶. خودش خویشن M خودش POQ || ۷. خورد : + FUT بیست

آن روی چرا به بسته برستان نبری عرضه نکنی کفر از ایشان نبری گر (کو T) یک نظری چنانکه هستی نگری نه بت مانند نه بت پرستی (پرست و T) نه بروی ۱۰ . نه یافتن TOPZS : نه یافتن BM نایافتن F یافتن AU یافتن N نه باری ۱۱ . دیده M : نسخه‌ها دیگر || ۱۲ . است : + اما || AMN || از خود : M از درون خود B از کمال خود

فصل ۶۶ ۳. یقین و TFUSANQPOK - : MZB

فصل ۶۸ فصلهای ۶۸-۷۶ : M - ۵-۱۲ || [یست ... افسر ما] FUZT : ۷۶-۶۸ ۱۰ . بیت U : رباعی BQSPOKA- | NZ - ۱۱ . بجای رباعی فوق در Z این ایات است:

جان عود بود همیشه در مجرما	خونریز بود همیشه در کشور ما
داری سرما و گرنه دور از برمدا	ما دوست کشیم و تونداری سرما

فصل ۶۹ ۳. تا عاشق در TU : تا عاشق در N تا عاشق پا بالا F تا عاشق یا بالا Z که تا در P تا در OKAQB یا در S || ۱۰ . عظیم بدرو رسد T : بدرو رسد عظیم POQ بدور رسد ANKUSZB

فصل ۷۰ ۸. تا بستم هم : بایا بستم Z تا (بایا U) بیسم تیم FU تا نسبت هم : NFUZT هم POQNB ۹-۱۱ || B - A : خون ZU ۱۰b : چون TNF | NZUT ۱۱a : ور F || POQSAKB-

فصل ۷۲-۵ | BPOAQKS - : NFUZT [بیت ... آن پسافتام] a.
 : NFUZT [بیت ... سرات] || NTZUF : از کان
 BPOAQKS-

۱۲b | PONKAB - : FUZQT [بیت...تفسیر است]
 || QF : TZU کو

فصل ۷۶ ۶. بر دولت او نزند: بر دولت نزند Z بر دولت او نبرند A بدولت
 او بزند N ، ، ۱۰ بیت U : - نسخه های دیگر.

فصل ۷۷ ۱۲-۱ فصل از چنان MNB :- TSPOFKAZUQ || ۲. فی خاتمه-
 الكتاب M - : BN | ۳. ماهیت و حقیقت MN : کمال و ماهیت B || ۴. پس NB :
 || M- علم را M : علم اورا B علم N | گوهر BM : جوهر N | ۵. که در آن
 صدفست N : MB - | ۶. واپیات: ایات N, BM - | افتاد BN : کرده آمد M |
 که - : N | اثبات کرده ایم N : ثبت آمد M ثبت افتاد B | ۸. عبارت
 عبارات M | بردا من N | BM - : معانی نرسد NM : معانی عشق نرسد
 BN | ۱۲-۸. که معانی عشق ... از چنان M : B

توضیحات

و شرح منظوم کنوز الاسرار

www.irtanin.com

www.irebooks.comwww.omideiran.ir

مقدمه

سطر ۶ خلیل:

پرده؛ چادر؛ پردهای که برای دختران و زنان در گوشۀ خانه زند. (معین)

سطر ۸ عبارت... اشارت:

این دواصطلاح را که غزالی تقریباً همیشه با هم استعمال می‌کند نزد او و همچنین اسلاف او دارای معنی خاصی است. اجمالاً می‌توان گفت که عبارات ظاهر کلام است و اشارت باطن آن. این مطلبی است که کم و بیش از فحوای کلام غزالی بیداست. اما مشابع صوفیه در این باره بیشتر داد سخن داده مطالبی گفته‌اند که ذکر آنها به درک معنی و اهمیت این دواصطلاح کمک می‌کند. فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء (ص ۶۳۲) از قول شبی نقل می‌کند که: «عبارت زبان علم است و اشارت زبان معرفت». چنانکه بعداً خواهید دید علم از نظر غزالی آن است که دارای حدی باشد. چیزی را که حدی داشته باشد می‌توان تعریف کرد و شناخت. اما معرفت در مورد حقائق، است که حدی نداشته باشند یعنی تعریف پذیر نباشند. معانی عشق هم از نظر غزالی تعریف پذیر نیست، یعنی فاقد حد است. پس در حروف و کلمه نمی‌گنجد. عبارت هم که کارشن حد نهادن است نمی‌تواند براستی بدان معانی راه یابد. فقط اشارت است که با آن می‌توان به معانی عشق راه یافت.

اشارت نزد صوفیه خود یکی از علوم باطنی بشمار می‌آمده است. عطار در تذکرة الاولیاء (صص ۷-۴۱۶) می‌نویسد اولین کسی که علم اشارت به دیگران آموخت و منتشر کرد جنبد بغدادی بود. این علم را کلاباذی در المعرف (ص ۸۷) به عنوان علم خواطر و مشاهدات و مکاففات یاد کرده و آنرا مختص صوفیه دانسته است. کلاباذی معتقد است که این علم را بدین جهت علم اشارت خوانده‌اند که به عبارت

در نمی‌آید، یعنی مشاهدات دل و مکافرات سر را نمی‌توان به لباس عبارت درآورد. در عین حال، این علم قابل انتقال به دیگران است، چنانکه هجویری در کشف المحبوب (ص ۵۰۰) می‌نویسد: «اشارت اخبار غیراست بی عبارت». و حتی برخی نیز از این فراتر رفته‌اند که از اشارت می‌توان به نوعی عبارت کرد. مثلًاً ابونصر سراج در اللامع (ص ۳۸۰) از این دسته است و می‌گوید که صاحب اشارت کسی است که کلام او دارای لطایف و اشارات باشد. همچنین روزبهان بقلى در شرح شطحیات (ص ۵۶۰) می‌نویسد: «اشارت آن است که بر متکلم کشف آن پوشیده است، به عبارتی لطیف اعلام کند». احمد غزالی را هم باید از زمرة این دسته از عرفان دانست، چنانکه خود در مقدمه موانع این مطلب را تصریح کرده و حتی از اشارت عبارت و عبارت اشارت به عنوان دو اصل سخن به میان آورده است. (برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به: بیان الفرق، حکیم الترمذی، ص ۵۸. شرح تعرف، ج ۳، صص ۹-۷۷). سلطان طویقت، صص ۷-۹۶).

سطر ۹-۸ اشارت است به معانی متفاوت :

عاشق در سیر معنوی خود به جانب معشوق و عشق از مراتب مختلف عبور می‌کند و شناسائی او از عشق در هر مرتبه فرق می‌کند. غزالی آنچه را که عاشق در مراتب مختلف ادراک می‌کند به معانی عشق تعبیر کرده است. واما از این معانی ناگزیر فقط با یک عبارت می‌توان تعبیر کرد زیرا که مرتبه ظاهر فقط یک مرتبه است، اما همین صورت عبارت به معانی متفاوت اشاره می‌کند. به دیگر سخن می‌توان گفت که عالم ظاهر یا عالم صورت که از حیث یان و کلام بدان عبارت گفته می‌شود فقط یک عالم یا یک مرتبه است، اما باطن یا معنی که از حیث بیان و اخبار بدان اشارت گفته می‌شود دارای مراتب متعدد است و از این رو باید گفت که ما عوالم باطنی و معنوی داریم. به همه این عالهای درونی مجبوریم که با توصل به عالم بیرونی و از طریق عبارت پی ببریم، اما لازمه این کار دانستن علم اشارت است.

سطر ۹-۹ ذوق:

در لغت بمعنی چشیدن است و در اصطلاح صوفیه نخستین مرحله از دریافت معانی و تجلیات و واردات غیبی و کشف معارف باطنی را گویند. مرحله بعدی شرب است. (رجوع کنید به ترجمة *صالحة قشیریه*، ص ۱۱۴. *کشف المحبوب*، ص ۵۰۸. *اللامع*، ص ۳۷۲)

سطر ۱۹ حدود السيف: تیزی‌های شمشیر، لبه‌های برنده شمشیر.
سطر ۱۹ بصیرت باطن: در مقابل چشم ظاهری، عرفا به چشم باطنی هم قائل بوده‌اند، و بینائی این چشم باطنی را «بصیرت» و یا «بصیرت» باطنی می‌گفته‌اند (رجوع کنید به احیاء، شرح عجایب القلب، بیان حال القلب بالإضافة الى اقسام العلوم). گاهی نیز مراد از بصیرت باطنی نوری است که از چشم دل برحقایق باطنی می‌تابد و از پرتو آن چشم دل می‌تواند آن حقایق را بینند. در اینجا می‌توان سخن غزالی را به هردو معنی گرفت، یعنی هم بینائی باطنی و هم نور دیده دل.

سطر ۲۳ و ۲۴ تعلل:

تعلل کردن به معنی تسلی دادن است، چنانکه مثلاً هر گاه کودکی را نتوانند شیر دهنده‌ولی در عرض به او طعام دهند اورا تسلی بخشیده‌اند. در تصور نیز این کلمه دارای معنی خاصی است که هر گاه سالکی در مقامی از مقامات توقف کند و در آن تسلی یابد گویند تعلل کرده است. البته اهل الله و خاصان حق جز بمقام قرب و کمال وضال به هیچ مقامی تعلل نمی‌کنند. ظاهراً مراد غزالی در اینجا همان معنی لغوی است نه اصطلاحی. (رجوع کنید به شرح کلمات قصاد باباطاهر، صص ۴-۳۶۰).

سطر ۱۸ تمثیل :

شعریا حدیثی جهت مثل آوردن (معین)؛ خواندن بیتی را بعد دیگری و حجت آوردن و مثل پدیده کردن و داستان زدن (منتهی‌الادب).

سطر ۲۵ ولو دوا کل ...

این بیت از ابی هلال العسكری است (دیوان المعانی، مصر : ۱۳۵۲ ق. ۱۱۲) (ریتر) و نیز رجوع کنیده رساله الطیرامام محمد غزالی در داستان مرغان ص ۴۶. ترجمه آن چنین است: «لواینکه هر پیشک آدمی زاده‌ای ترا مداوا کنند، بجز کلام لیلی هیچ چیز ترا شفا نمی‌دهد».

سطر ۲۶-۲۷ اذا اظمئت الى ... قلبا عليلا :

ترجمه: «هر گاه تشنۀ آب دهان معشوقة ام می‌شوم، شراب را جایگزین آن می‌کنم. اما شراب کجا و آب دهان او کجا؟ گرچه اینقدر هست که با آن شراب دل

بیمارم را تسلی می‌دهم». ناظر بهمین معنی است این بیت فارسی:
 مرا لبان تو باید شکرچه سود کند؟
 بجای مهر تو مهری دگرچه سود کند؟
 (نامه‌های عین‌القضات، ج ۱، ص ۰۲۲)

بهر آزادگان اشارات است
 لیک آزاده را اشارت بس
 نارسیده بدست خاطر بکر
 بی خبر زین عروس شیرین است
 کنوز ۳۴۵

هرچه در ضمن آن عبارات است
 گرچه با بهره نیست زوشه کس
 نوعروسوی است این مخدّره بکر
 هر که در ذوق عشق عنین است

فصل ۱

سطر ۲ پیجههم و پیجهونه :

قرآن، سورة مائده (۵)، آیه ۵۴. ذکر این کلمات قرآنی در ابتدای سوانح قابل تأمل است و می‌توان گفت که غزالی فصول این کتاب را نوعی تفسیر براین دو کلمه قرآنی تلقی کرده است.

سطر ۴-۵ با عشق... لب ما :

این رباعی احتمالاً از خود غزالی است، گرچه گاهی اشتباهها به شعرای دیگر از جمله سنائی (رک. احوال و آثار عین‌القضات، ص ۲۹۱) و مولوی (دیوان کبیر، ۴۷۱۸) نسبت داده شده است. در تفسیر مبیدی نیز تمامی رباعی ذیل تفسیر آیه ۱۸۶ از سوره بقره و بیت دوم آن ذیل آیه ۱۷۲ از سوره اعراف نقل شده است. معنی این ایات چنین است: روح ما به همراه عشق به وجود آمد و در قوس نزول که از آن به شب تغییر شده ما از چراغ وصل به همند بودیم. این چراغ همان می و شرایی است که در مذهب عاشقان حرام نیست و روشنائی آن مستی است. چون در قوس صعود به سوی عدم برگردیم لب ما از این می همچنان تر خواهد بود و آثار مستی در ما ظاهر خواهد بود.

سطر ۱۰ افانی هواها فهمکنا :

الواضح المبين فی ذکر من استشهد من المحبين لمقطعای (نشرشیپس، دهلی:

۱۹۳۶/۱/۲۹ (دیتر). ونیز رک. احوال و آثار عین القضاة، ص ۳۱۹.

سطر ۱۶ کسب:

رجوع کنید به توضیح این اصطلاح در فصل ۷۵، ونیز به سلطان طریقت،
صفص ۱۸۱-۲.

سطر ۱۶ وقت:

این لفظ از اصطلاحات مهم صوفیه است و غزالی در این کتاب آن را بکرات استعمال کرده است. در سوانح این اصطلاح تعریف نشده، ولیکن در بسیاری از کتب صوفیه جزو اصطلاحات این قوم آمده است. یکی از نخستین تعریف‌هایی که شده است از شیخ‌الرئیس در نمط اشادات است که می‌نویسد: «چون ریاضت واردات سالک به حد معینی رسید برای احوالات خلسله‌ای پدید می‌آید که از پرتو انوار حق کسب لذت می‌کند. این خلوات و حالات مانند برقی می‌درخشند و خاموش می‌شود و به زعم عرف این حالات و خلوات به «وقت - اوقات» اصطلاح شده است. (مقامات العادفین، ترجمه پورحسینی، ص ۴۴). در میان متأخرین بهترین و دقیق‌ترین تعریف راعزالدین کاشانی در مصالح المدایب بدین شرح بیان کرده است: «صوفیان لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند. گاهی وقت گویند و مرادشان وصلی بود که بر بنده غالب باشد مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروردی». این معنی را کاشانی معنای عام می‌داند که هم سالک آن را استعمال می‌کند و هم غیر سالک. واما معنی دوم حالی است که «برسیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبه تصرف سالک را از حال خود ستاند و منقاد و مستسلم حکم خود گرداند.» این وقت مختص سالک است و صاحب آن را پسر وقت یا ابن‌الوقتی گویند. غزالی در این کتاب به چنین حالی «حکم وقت» می‌گوید. از نظر او وقت منشاء همه این احکام است، ابری است که این احکام قطراً باران آن است (فصل ۳)، بوقلمونی است که این حالات تلومن اوست. از این حیث وقت به معنای سوم که کاشانی بیان می‌کند نزدیکتر است. بنا بر این معنی، وقت حال است که میان ماضی و مستقبل است و صاحب آن‌کسی است که بقول قشیری «میان دو روزگار بود، روزگار گذشته و آنچه فرایش بود.» این وقت برای سالکی که در تلوین است مدام و پیوسته نیست، «اما به نسبت با اصلاح و اصحاب تمکین این وقت دائم و سرمد بود و زوال وقت را بدان طریق مسلوب.» اصلاح و اصحاب تمکین را، چنان‌که بعداً خواهیم دید (در فصل ۱۹)، غزالی «خداآوند وقت» می‌خواند و صوفیه آنان را

ابوالوقت نیز نامیده‌اند.

- (مصعب‌الهداية، صص ۱۴۰-۱۳۸). ترجمه (ساله قشیریه، صص ۹۰-۸۹).
- کشف‌المهجوب. صص ۴۸۰-۴. الملمع، ص ۳۴۲. شرح شطحيات، ص ۵۴۸.
- شرح کلمات قصار باباطاهر، صص ۹-۲۸. شرح مشنی فروزانفر، دفتر اول، ۶-۹.
- الاشادات والتنبيهات، نمط ۹. کشاف، ص ۱۴۴۹. قدسیه، صص ۲۶ و ۲۷.)

سطر ۱۶ رکابدار:

خادمی است که اسب را برای سلطان یا مخدوم خود بگیرد تا او سوارشود. رکابداری یکی از مشاغل درجه‌سوم دوره غزنویان و سلجوقیان بوده و رکابدار و ظایف متعددی داشته که یکی از آنها آوردن اسب برای سواری سلطان و امیران و بزرگان بوده است. (رک. اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی. صص ۵۰-۲۴۹). تمثیل رکابدار و مرکب سلطان را عین القضا همدانی نیز استعمال کرده است. رک. نامه‌ها، ج ۲، صص ۶۸-۹.

سطر ۱۷ کلامنا اشاره

این سخن از جنید بغدادی است. رک. *عبدة الحقایق*. عین القضا همدانی، ص ۶۹.

سطر ۱۹ خرف:

هرچیز گلی که در آتش پخته شده باشد (معین).

خرف:

آنچه که بنخ کشند مانند مهره، دانه شبشه بی و گلی، صدف وغیره (معین).

سطر ۲۰ برماسیدن

لمس کردن و سودن دست برچیزی (آندراج).

سطر ۲۲ و ۲۳ نفس (ج. انفاس):

نفس که بفارسی آن را دم می‌گویند یکی دیگر از اصطلاحات صوفیه است که معمولًا با اصطلاح وقت استعمال و تعریف می‌شود، چنانکه احمد غزالی هم در این

فصل (وهمچنین در فصل ۳۶) هر دو آنها را استعمال کرده است. در اینجا غزالی انفاس را هواخوانده و منظور او هوایا دمی که از راه نفس کشیدن وارد ریه می شود نیست بلکه مراد تعاقب امداد غبی است که دل عاشق را زنده نگاه می دارد. این نفس است که مرکب مشوق است (رک. فصل ۴۶). کاشانی در مصباح‌الهدایه (ص ۱۴۱) پس از بیان معانی وقت، نفس را چنین تعریف کرده است: «...نفس عبارت است از دوام حال مشاهده و تسویت و تعاقب امداد آن که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است.... و فرق میان نفس و وقت (معنی دوم) آن است که وقت حالی است در معرض فترات و وقفات و واردی در صدد تعاقب و تناوب ظهور و خفا، و نفس حالی است دائم مجرد از فترت و وقوف.» با توجه به این تعریف ملاحظه می شود که غزالی پیوستگی این حال را صحیفه انفاس خوانده که بوقلمون وقت یا «احکام وقت» که در ظهور و خفا اند بی دربی بر آن صحیفه نقش می بندند و به نمایش درمی آیند و باز محومی گردند.

(مصطفی‌الهدایه، ص ۱۴۱. منازل المسائرین، باب ۷۶. نامه‌های عین القضاة،

ج ۱، ص ۳۲۱)

فی کیفیة الارتباط بين العشق والروح وصلة امتزاجها

با قدم گوئیا که همقدم است
شرف اختصاص «من روی»
منتظر بود تا رسیلن او
دیده عشق در شهود آمد
رخت بنهاد و تختگاه گزید
هر دو با یکدگر درآویزند
گه بعکس، اینت جای معرفت است
روح را ذات‌گفتن است اولی
صفتش روح و این نه طامات است
محض تجرید و عین تفرید است

کنو۳-۷ / عشقنامه ۱۹-۲۰

روح اگرچه نتیجه عدم است
یافته از جلال سبوحی
دیده عشق بهر دیدن او
از عدم چون سوی وجود آمد
عشق در وی چو جای خالی دید
ذات چون با صفت در آمیزد
روح گه ذات و عشق چون صفت است
تا بود طور نشأت اولی
عشق در نشأت دوم ذات است
لب تحقیق و جان تسویه است

فی وحدة العشق

عشق را عاشقی و مشوقی

عارض است از برای مسبوقی

فادغ ازصلح وايمن ازجنگ است
نه در او سبق سابق از مسبوق
وين عوارض برون زدات آمد
نسبت خالقی و مخلوقی^۱
وقت نيرنگ ساز بوقلمون
کنود ۳۴۷ / عشقنامه ۲۰

عشق در ذات خويش يكرنگ است
نه در او فرق عاشق از معشوق
ذات او برتر از جهات آمد
جهت عاشقی و معشوقی
تا چه نقش آورد زپرده برون

تمثيل

گر رکابی^۲ بزیر دان آرد
هبيج نفسی بدو نيافته راه
روح را داغ اختصاص نهاد^۳
مركب خاص پادشاه بود
درمبادي اسیر رايض^۴ غير
خدمت شاه را مقیم بود
اثر از عین کی جدا باشد

مرکبی را که داغ شه دارد
بینی آن دم که برنشيند شاه
شاه عشق ارچه درالست آباد
تا زآفات در پناه بسود
هم شود بهر استقامت سير
تا چو درسیر مستقيم بود
بلکه خود شرط ابتدا باشد

تمثيل

سفتن در هوس کند روزی
جز خزف سفتتش نفرماید
بسپارد بددست او ناگاه
دست استاد اگر بيرمسد
کنود ۳۴۷-۸۱ / عشقنامه ۲۰-۲۱

آن نه بینی که چون نو آموزی
گر به نزدیک اوستاد آید
در میان خزف بتغیه گاه
گوهري را که نیک بهراسد

فصل ۲

سطر ۵۹۳ اشراف

اگرچه در بيشتر نسخه‌ها منجمله نسخه‌های قدیم‌تر ANM به‌جای این لفظ اشاراق آمده است، من با انتخاب ریتر موافقم و «دیده اشراف» را بر «دیده اشاراق» ترجیح می‌دهم. لفظ «اشراق» را خواجه احمد در فصل ۳۹ استعمال کرده

۱. رک. مقلمه سوانح («شرط آنکه ... نه بخالت ونه بمحلوق»). ۲. رکابی = رکابدار ۳. رک. فصل ۳۳. ۴. رايض : رام‌کننده ستوران.

است، لکن معنی آن فرق می‌کند. اما لفظ «اشراف» از الفاظ رایج قرن پنجم و از اصطلاحات دیوانی بوده و عمل اشراف نوعی بازرسی دولتی بوده است. اصطلاحات دیوانی دیگری مانند «خبر» و «جاسوسی» هم در سوانح استعمال شده است. (دک.
اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزوی ۶ ملジョوی، بخش ۰۵)

سطر ۴ پیکر :

در اینجا بعضی صورت و نقشی است که در آینه منعکس می‌شود. این لفظ دقیقاً معادل *EXCUSE* است بدان معنی که افょطین آن را استعمال کرده است. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سلطان طریقت، ص ۱۲۰ به بعد.

سطر ۸ از بس که ... پندارم :

این بیت در تفسیر مبیدی بدین صورت نقل شده است:
از بس که دو دیده در خیالت دارم در هرچه نگه کنم توئی پندارم
(تفسیر آیه ۵۳ از سوره فرقان) و نیز دک. لمعات، لمعه ۲۵.

سطر ۱۱-۲ چون خانه ... غیرت خود :

مقایسه کنید با مثنوی (چاپ نیکلسن) دفتر ششم، ایات ۳۶۴۹ تا ۳۶۳۷.

سطر ۱۴۹۱۳ خیال ترک من ... دیده بان گردد :

سراینده این ایات (یا بیت) شناخته شده نیست، ولیکن خود ایات نزد عربغا تا حدی معروف بوده است، چنانکه مولانا جلال الدین بیت اول را مصرع اول، از مطلع غزلی قرارداده است (دک. دیوان کبیر، ۲/۵۹۵۳).
سعید الدین سعید فرغانی درشرح بیت زیر از ایات قائله ابن فارض که همین معنی را می‌رساند می‌نویسد:

«اقامت لها، مني على مراقباً خواطر قلبى، بالهوى، ان الم
(ترجمه): واداشت و برگماشت از بهر خود از من برمن نگاهبانی، اگر خاطرها از دل من بمحابیت عشق تنزل کنند و فرود آیند بصفات اصلی نفس من از جهت تحقیق کمالی که به ایشان متعلق است....
(شرح): یعنی چون به سیر و سلوک، حقیقت دل من که در مشیجه نفس و احکام انحرافی او

پنهان بود ظاهرشد، و آینه تجلی آن سر وجودی گشت، پس هر گاه که آن سرو وجودی بصاصحبت عشق که در سیر در مراتب فی الحقیقہ به وی مضاف است قصد می کند که از جهت تحقیق کمالی که اورا به کثیر نسبی متعلق است به این قوا و صفات اصلی نفس همچون چشم و گوش و دست و پای و امثال این تنزل کند – که آن قصد ظهور و تنزل را خاطرمی گویند – پس حضرت معشوق از جهت محافظت وحدت و اعتدال خود، همین قوا و صفات اصلی مرا بر من برقیبی بر می گمارد تا بصورت کثیر و انحراف ظاهر نشوند و مقصود که کمال است فوت نگردد، و همین معنی را بعینه آن بزرگ به پارسی چنین گفته است:

خيال ترك من هرشب صفات ذات من گردد

هم ازاوصاف من برمن هزاران دیده باش گردد

و اینجا لفظ خیال برای آن گفته است که چون آن سرو وجودی هنوز تمام از قید اضافت نرسته است پس او پرتو وجود مطلق است و خیال او، و از آن گفت که صفات ذات من گردد که آن تجلی بصورت خواطر مذکور به نفس تنزل می کند، و خواطر صفات صاحب خاطراند.» (مشائق الدادی، تألیف سعدالدین فرغانی، صص ۵-۱۷۴)

سطر ۱۶ انا من اهوی و من اهوی انا ... ابصر تنا

این ایات از حسین منصور حللاح است. رک:

Le Diwan d' al - Hallaj. Edité, Traduit et Annoté par : Louis Massignon . Paris : 1955. p.92-3

سطر ۲۳ و ۲۶

اکنون که همی تکه کنم جان منی ای جان وجهان تو گفر و ایمان منی	گفتم صنمای متر که جانان منی مرتد گردم گر تو زمن برگردی
---	---

این ایات در تفسیر مبیدی ذیل آیه ۱۸۶ از سوره بقره نقل شده و مصرع اول از بیت دوم بدین صورت است: «بی جان گردم اگر زمن بر گرددی.» این نشان می دهد که مبیدی رباعی فوق را از سوانح نقل کرده، چون پیشنهاد اورا پذیرفته است، و اصولاً می توان گفت که مبیدی ایاتی را که در سوانح هم وجود دارد مستقیماً از این کتاب اخذ کرده است. این نکته مخصوصاً برای کسانی که درباره این تفسیر مهم تحقیق می کنند قابل توجه و تأمل است.

بیت اول در ذیل تفسیر آیه ۱۳۶ از سوره نساء هم آمده است. همچنین رک.

مشادق الداری، ص ۱۲۳.

سطر ۲۶ جان وجهان :

در نسخه‌های درجه دوم «جان وجهان» آمده است. واگرچه این قرائت با توجه به فلسفه نوافلسطونی ظاهرآ پرمعنی است، در اینجا قرائت نسخه‌های درجه اول و همچنین انتخاب ریتر را بهتر و صحیح تر دانستیم. «جان وجهان» ظاهرآ معنی عرفانی خاصی نزد غزالی داشته است. رک. مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین القضاط همدانی، صفحات ۹۰۵ و ۹۰۶.

فصل ۳

سطر ۳ ذات ... صفت :

مراد از ذات و صفت در اینجا جوهر و عرض است. مقایسه کنید با کلام عین القضاط در تمهدات، ص ۱۱۳.

سطر ۵ اثبات... معحو :

«محو نزدیک صوفیان عبارت است از ازالت وجود بندۀ و اثبات به تحقیق آن بعداز محو. و محو و اثبات مضاف‌اند با مشیت اذلی و متعلق بهارادت لم بزلی: يَمْحُوا لِلّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبِتُ (رعد، ۳۹). و محو را سه درجه است: درجه ادنی و آن محوصفات ذمیمه و اعمال سیئه است، و درجه وسطی و آن محومطلق صفات حمیده و ذمیمه، و درجه علیا و آن محوذات است. و در مقابلة هرمحوی اثباتی است». (محباج‌المهدایه، ص ۴۶) مراد غزالی از «عالم اثبات دوم» اثباتی است که بعداز هرسه درجه محو یعنی پس از محو ذات پدید می‌آید. (برای شرح بیشتر درباره معنی این دو اصطلاح رجوع کنید به ترجمة «ساله قشیریه»، صص ۱۱۵-۶ و التصفیه فی احوال المتصوفه، صص ۴-۲۰).

سطر ۹۹۸ چون آب ... برابر گردند :

این رباعی را عین القضاط بدون ذکر نام شاعر در تمهدات (ص ۱۱۳) نقل کرده است، و از فحواتی کلام او پیداست که این رباعی در میان مریدان غزالی معروف

بوده است.

سطر ۱۴ گاه زین بود بر مرکب روح تاکه بر نشیند: «وقتها [باشد که] معشوق بر نشیند و آثارش آن بود که سلط معشوق بر نهاد عاشق غلبه گیرد و حیرت و عجز آورد. و گاه عاشق بر نشیند [و آن] حصول قوت و ادراک صفت معشوق آرد، و [عاشق] از آن حلاوت و قوت یابد.» (شرح سوانح، نسخه N).

سطر ۱۶ و ۱۵ گاه سلاسل قهر کرشمه معشوق بود در بند روح: «تا روح را مقید ذات معشوق گردانده» (شرح سوانح، نسخه N).

سطر ۱۶ در کام قهر وقت: مراد از «کام وقت» در اینجا مصدر و منشأ احکام وقت است؛ جائی است که احوال گوناگون از آن پدیدمی آید و این احوال عشق که از دهان وقت بیرون می آید زهری است کشنده، چنانکه در فصل ۷۵ (س ۴) می گوید: «احوال او (یعنی عشق) همه زهر قهر بود».

سطر ۱۹ گزاید: از فعل گزایدن = گزیدن.

سطر ۲۱ بردل و زهره خویش: ر. ل. به فصل ۷۱.

سطر ۲۳ تابش علم:

مقصود خواجه احمد را با توجه به نظریه ابصار نزد او (نظریه خروج شاعر) و همچنین نزد برادرش ابوحامد می توان درک کرد (رجوع کنید به یادداشت‌های مقدمه، س ۱۰). همانطور که برای دیدن یک شیء باید نوری از چشم بر آن شم و بناشد، برای درک نمایش وقت هم گوئی از علم باید نوری برمعلوم بتابد.

سطر ۳۰-۲۷ عشق پوشیده است ... و از چنان:

این ایات را عین القضاط. نیز در نامه‌ها، ج ۲، ص ۲۱۷ نقل کرده است.

سطر ۳۶۹۳۳ خورشید... برآئیم :

این دویت در دیوان سنانی (بتصحیح مدرس رضوی، غزل ۲۵۴) هم آمده است و نمی‌دانم اصلاً از غزالی است یا سنانی یا کسی دیگر.

سطر ۴۲۹۴۱ حسن تو... توافقی من:

بخشی از این ایات در فصول دیگر سوانح هم نقل شده و در همینجا به کس دیگری نسبت داده نشده ولذا بهطن قوی از خود غزالی است. میلی آنها را در ضمن تفسیر آیه ۶۴ از سوره مؤمنون نقل کرده است.

هردو با یکدگر درآویزند
گه بعکس، اینت جای معرفت است
روح را ذات گفتن است اولی
صفقش روح و این نه طامات است
کنوز صص ۳۴۶-۷ / عشقنامه ۲۰

ذات چون با صفت درآمیزند
روح گه ذات و عشق چون صفت است
تا بسود طور نشأت اولی
عشق در نشأت دوم ذات است

علم از او آگهی به ایمان یافت
نتوان گفت چند یا چون است

عشق را جز بعشق نتوان یافت
حدش از حد وصف میروان است

کنوز ۵۰۹ / عشقنامه ۳۷

کمیل

بعد او زآفتاب محسوس است
آنگهی قرب و بعد ناپید است
فهم کن کز دقایق نظر است
بعد عاشق زفرط قربت اوست
علت بعد اوست غایت قرب
دونیابد نقرب آلت خویش

ذره تا در فروع محبوس است
چون فروغ از میانشان برخاست
لیکن اینجا لطیفه‌ای دیگر است
بعد ذره ز بعد رتبت اوست
هرچه باتست در نهایت قرب
دیده هر چند بتگرد پس و پیش

کنوز ۵۱۱ / عشقنامه ۳۹

فصل ۴

سطر ۳ ملامت سه روی دارد :

اعتقاد به وجود سه گانه ملامت پیش از غزالی هم سابقه داشته است، چنانکه هجویری در کشف المحبوب (ص ۷۰) می‌نویسد: «لامات برسه وجه است.» اما نظر غزالی درمورد این سهوجه، تا آنجا که می‌دانم، بی‌سابقه است. منظور هجویری از سهوجه ملامت با نظر غزالی درباره سه روی ملامت کامل است. فرق دارد. وجود سه گانه ملامت در کشف المحبوب جزء وجه اول ملامت در این فصل است یعنی جزء آن «روی که در خلق دارد».

سطر ۶ غیرت وقت :

برای توضیح درباره اصطلاح وقت رجوع کنید به توضیحات فصل ۱.

سطر ۱۳-۱۰ چون از تو... هجران :

این رباعی احتمالاً از خود غزالی است. عین القضاه آن را در آثار خود چندین بار نقل کرده است (تمهیدات، ص ۱۰۱؛ نامه‌ها، ج ۱، صص ۳۰۰ و ۴۱۳ و ۴۱۴).

سطر ۱۵ وعشوق هم غیر بود :

مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۲۳.

سطر ۲۳ و ۲۴ خواهی بوصال کوش ...

رک. مشاذق الدادی، ص ۹۲.

سطر ۲۵ حوصله عشق :

در این کتاب که احمد غزالی عشق را مرغ عشق می‌خواند و سخن از قوت او و غذا خوردن او بهمیان می‌آورد، از لفظ «حوصله» نیز معنی حقیقی یعنی «چینه‌دان» مرغ را اراده کرده است.

سطر ۲۷-۲۶ چون وصال انفصال بود، انفصال ... اتصال بود :

«یعنی چون وصال انفصال بود از ذات خود و از طمیع وصول به معشوق، به

تجزید عین [عشق] مجرد شدن و به اتحاد عین عشق متحدشدن عین وصال حقيقی بود. زیرا که تا عاشق قائم بذات خود بود، قوت خود ازمشوق خورد، وچون بهمشوق قایم بود، قوت ازمشق بهگشوده مشوق خورد، وچون بهتجزید عشق قایم بود، قوت خوردن از عاشق ومشوق بهعین عشق بازگردد.» (شرح سوانح، نسخه N).

سطر ۳۰ ساحت علم ... صحرای وهم :

برای توضیح درباره معنی علم و وهم نزد غزالی رجوع کنید به سلطان طریقت، صفحه ۱۵۷ به بعد.

سطر ۳۴ طننت :

اشاره است به سوره الحاقة (۶۹)، آیه ۲۰: اِنَّ طَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقِ
حِسَابِيَّةً

سطر ۳۵ اولم تومن قال بلى ولكن :

سوره بقره (۲)، آیه ۲۶. برای شرح نظر غزالی دراین باره رجوع کنید به سلطان طریقت، صص ۱۶۴-۶.

سطر ۳۶ افاعدنْ طن عبلي اي :

رجوع کنید به احیاء علوم الدین، ج ۴ (مصر : ۱۳۵۸)، ص ۱۴۱. برای تحقیقات جدید دراین باره رجوع کنید به توضیحات دکتر علی فاضل در «وحة المذهبین و جنة المشتاقین»، صص ۲۸۳-۶؛ ونیز به التصفیه فی احوال المتصوف، ص ۳۱۲.

سطر ۴۲ اجوع يوماً واسبع يوماً :

این حدیث را احمد غزالی خود در بوادق الالماع (ص ۱۷۹) وهمچنین روزبهان در شرح شطحيات (ص ۱۷۴) وباخرزی در اودادالاحباب (ص ۱۱) به همین صورت نقل کرده‌اند.

سطر ۴۵ قلندر :

«مرد اهل ترك وتجزید را گويند که ازلذت بشری درگذشته باشد.» کشاف،

ص ۱۵۶۰ (ونیز رجوع کنید به فرهنگ جهانگیری، ج ۳، ص ۶۷۳) .
این رباعی در نامه‌های عین‌الفضات، ج ۲، ص ۱۴۳ نیز نقل شده است.

سطر ۳۸ و ۳۹ بیل کا ... خاک :

بیل مخفف بهل (امر از فعل هلیدن) معنی بگذار. در داستان مرغان (رسالة الطبر) نیز خواجه احمد می گوید:
 بل تابشود زبهر جانی جانم توبه نکنم زعشق تا تو انم
 «پوستین دریدن کنایه از افشا نمودن راز است. فخر الدین گرگانی راست: بیت
 بگشته هر که نام من شنیدی بزشی پوستین من دریدی»
 (فرهنگ جهانگیری، ج ۳، ص ۲۸۷)

سطر ۵۰ غیرت معشوق بتعابد :

مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۴.

سطر ۵۳ غیرت عشق بتعابد و رویش از معشوق بگرداند:
 «ومadam تا محبت روی بكلی در محبت نیارد و محبوب او غیر محبت بود هنوز روی در نصیب خود دارد و فراق میان او و محبوب بر نخیزد بلکه اورا هنوز بحقیقت محب نخواهد، چنانکه جنید رحمة الله گفته است **المحبة محبة المحب**ه للمحب
 الحبيب. و نوری گفته است: **المحبة محبة المحبة**. و چون روی بكلی در قبله محبت آورد محب و محبوب و محبت اویکی شد و رسم ییگانگی از میان هر دو برخاست. و این حال نتیجه غیرت محبت بود که روی اورا از همه جهات بگرداند و در قبله خود آرد و از قید محبت محبوب خارجیش آزاد گرداند و بزیان محبت این حال را مغالعته محب از محبوب خواهند. بعد از آن حوصله محبت ییگانگی محب را نیز بخورد و در خودش محو گرداند تامعنی بی که لفظ اتحاد عبارت از آن است محقق گردد، چه مذاق محبت و محبوب و محب در این مقام هرسه یکی چیز شود. پس نه وصل ماند نه فراق، نه قرب نه بعد، نه رد و نه قبول، چه تصور این اعتبارات در ذات واحد صورت نبندد و در این مقام است آنچه گفته اند.

مشوق و عشق و عاشق هرسه یکی است اینجا

چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد»
 (محبای المهدایه، ص ۴۱۷)

فصل سوم از باب دهم مصباح‌الهداية که قسمتی از آن را نقل کردیم همه درباره غیرت است و مطالعه آن و مقایسه‌اش با این فصل اذ موافح مسی تواند بسیار مفید باشد.

سطر ۵۵ تجزیه بکمال بر تجزیه عشق :

تجزیه در لغت بمعنی برهنگی است و مراد از آن در تصوف برهنگی از اعراض دنیوی بظاهر و اعراض اخروی بیاطن است (التعرف، باب ۵۲. مصباح‌الهداية. ص ۱۴۳). منظور غزالی از تجزیه بکمال برهنگی از صورت معشوقی یا گذشت از آن است.

تجزیه عشق: تجزیه در لغت بمعنی یگانگی است و نزد صوفیه فرد گشتن از خلق (امثال واقران) و احوال است (التعرف، باب ۵۲) و نیز گفته‌اند: «تجزیه نفی اضافت اعمال است بنفس خود وغایب از رؤیت آن بمطالعه نعمت ومنت حق تعالیٰ برخود» (مصباح‌الهداية، ص ۱۴۳). منظور غزالی از «تجزیه عشق» یگانه بودن در عشق و فرد گشتن از خلق است، چنانکه گفت: «در عشق یگانه باش و از خلق چه باک.»

سطر ۶۱۹۶۰ معرفت را یک حد باخرابی است :

مقایسه کنید با گفته عین القضاة (درنامه‌ها، ج ۱، ص ۱۹۳): «معرفت را یک حد و انتطیل است و دیگر حد با تشبیه ... اگر از علم وقدرت ازل چیزی فهم کرده بعینه تشبیه‌آمد، و اگر هیچ فهم نکرده تعطیل آمد.»

سطر ۶۵۶۴ ای ما ... پنهان گشته:

این رباعی را رسید الدین میبدی ذیل تفسیر آیه ۸۹ از بقره و ۷۶ از مائده و ۵۹ ازانعام نقل کرده و عین القضاط هم در نامه‌ها، ج ۲، ص ۲۱۰ آورده است.



فی ملامة العشق و فایدتها

راه عاشق بجز ملامت نیست	عشق را روی در سلامت نیست
عشق خام است بی ملامت خام	بی ملامت نسگشت عشق تمام
زد معشوق و عشق صافی اذ اوست	عشق را بهره‌های وافی ازاوست
کام او در طریق ناکامی است	نام عاشق نکوز بد نامی است
بند عاشق تمام نگشايد	تا ملامت سه وجه ننماید

قطع پیوند و بند عاشق را
خلق را جلوه گاه خود سازد
نام عاشق به ننگ گردد باز
بند پیوند خلق بر گیرد
در جفا منشأ غنیمت او
نبوت قوت او مگر زدron
وز دل عاشقش بود مشرق
خویشن را ملامت آغازد
هیچ در خود نبیند استعداد
داند آنگه که خود نه در خور اوست
روی برتابیدش زاستحقاق
کرمش قبله طمع سازد
گردد اورا رخ سیاه سفید^۱
کبسته دوزد از طمع بر فضل
گربایا به زعل او ترتیب
وین که عاشق کند ملامت خویشن
هر دو صمصم غیرت دلدار
از خود و خلق بیخ او بکند
ملجایش او بود بخیر و بشر
نفس معشوق دان به گاه ظهور
گشته معشوق لایم عاشق
نا امیدش زوصل خویشن کند
شمای ای جلوه بر دل درویشن
هم مرادر خور است آنچه مراست
جود او داغ یاس بر طمعش
غیرت عشق راست چون صمصم
نبود اورا بغیر عشق و ثوق
که نخودمان دنده خلق و نه دوست

هر سه صمصم غیرت اند و جفا
وجه اول چو جلوه آغازد
بسلامت زبان کنند دراز
تا بدین وجه ازاو چو درگیرد
پس شود ملجا هزیمت او
نظرش منقطع شود زبرون
باز وجه دوم شود مشرق
آتشی در نهادش اندزاد
وصل معشوق را بوجه مراد
چون نیابد مجانست با دوست
طمع وصل او علی الاطلاق
چون خود از خود نظر بیندازد
طعم در کرم چو بند اید
عاشق اینجا برد امید از عدل
گویدم فضل او کند تقریب
آن ملامت که ذکر رفت ازیش
قطع پیوند راست با اغیار
نظر عاشق این دو قطع کند
تا ندارد به غیر یار نظر
مرسوم وجه را بگاه شعور
گرچه نبود ملايم عاشق
هر زمان ناز و جور بیش کند
کند از کبریا و عزت خویشن
کز وجود دوکونم است تقاضاست
تا نهد در زوال منتفعش^۲
این ملامت دراین بلند مقام
تا کند قطع عاشق از معشوق
مغز عشقش شود کنون بی پوست

۱. رجوع کنید به فصل ۶۷. ۲. در نسخه های دیگر «منفعش» و در متن سوانح «منتفس»

ابتدای ظهور توحید است
خود مريد خود و مواد بود
عشق و معشوق و عاشق است يكى
متيز نه عاشق از معشوق
بسريتا بد وجود عشق عدييل
رسم بيگانگى براندازد
بحود از خود به سوي خود نگرد
هجر را خود كجا مجال بود
قوت او هم از او بسود دائم
تا به حظى زغير مشغول است

کنوز ۳۴-۳۲/عشق‌نامه ۵۰۵-۵۰۳

فصل از وصل وصل هستي اوست
ساز راهش نه ساز وصل بود
کنوز ۳۰/عشق‌نامه ۵۱

عشق را اين مقام تجربيد است
قوتش اكثون زاتحاد بود
در چنین حال بي وجود شكى
متصور نه سابق از مسبوق
هستي هردو عارض است و دخيل
همش با يگانگى مازد
تا بكلى چوهر دو را بخورد
با خود اندرخودش وصال بود
ذات اوهم بدو بسود قايسم
عشق عاشق هنوز معلول است

وصل عاشق زفصل هستي اوست
هستي او چو اصل فصل بود

فصل ۵

سطر ۲ راه برد:

از فعل راه بردن که در اینجا و همچنین در سطر ۷ به معنی فهمیدن است

سطر ۴ او پندارده ...

يعني عاشق گمان کند که عشق رفت و وداع کرد، وحال آنکه عشق در حقیقت او را ترک نکرده بلکه به درون خانه روح که سر نام دارد رفته و در آن جای گرفته است.

سطر ۶ در رفتن: داخل شدن، به درون رفتن (معین).

وداع در رفتن بود نه وداع بر رفتن:

«يعني [چون] عشق رخت از ظاهر و اتصالات خارج بر گرفت و در قعر باطن

نشست، اتصالات علم از وی منقطع شود، که تا عشق در ظاهر رخت نیندازد علم بهوی متصل نگردد. چون مسافت در راه عشق و علم اقتاد، علم از او منقطع شود. پندارده که خود وجود عشق بکلی رخت برگرفت. نه چنین است، بلکه از ظاهر به قعر باطن نشست.» (شرح سوانح، نسخه N)

سطر ۷ مگر :

این لفظ در این کتاب به معنی «شاید» استعمال شده، چنانکه در یکی از نسخه‌ها (M) بجای مگر لفظ عربی «لعل» آمده است.

سطر ۱۰ و لیکن هوا چون به غایت رسد شوه دوستی سر بسر هشمنی

«یعنی چون عشق به غایت رسد، و غایت هر چیزی بدایت ضد اوست، همچون [که] غایت شب بدایت روز است، و چون وجود عاشق جامع قهر و لطف است، دوستی چون به غایت رسد، قدم در بدایت دشمنی ضروری افتاد. و معنی دیگر: یعنی غایت عشق آن بود که نه در کسوت باشد. مادام که بدایت عشق بسود، قوت او از عشق بواسطه صورت معشوق بود. چون عشق به غایت رسد، رخت از صورت برگیرد. اینجا صورت معشوق حایل افتاد میان عاشق و عشق. [پس] همگی در رفع آن حجاب کوشیدن گیرد، و این جز عین دشمنی نیست.» (شرح سوانح، نسخه N).

در نفسیه این بیت مولانا جلال الدین نیز بتفصیل داد سخن داده است، رجوعی کنید به کتاب فیه هافیه، با تصحیحات بدیع الزمان فروزانفر. صص ۱۹۳ تا ۱۹۵ همچنین رجوع کنید به مشارق الدلایل، سعید الدین فرغانی، ص ۹۱.

فصل ۶

سطر ۲ ملامت بتحقیق عشق :

این عبارت را هلموت دیتر عنوان این فصل قرارداده، به این دلیل که در یکی از نسخه‌های خطی (K) با حروف سرخ نوشته شده است، اما من بر اساس قرائت سایر نسخ آن دا در داخل فصل آوردم.

۱. در اصل «می یافت».

سطر ۷ و گاه گوید که رفتم :

یعنی گاه عشق وداع در حقن کند و از دیده علم پنهان شود (رجوع کنید به فصل ۵) و نظره باشد، ولیکن این وداع وداع بود حقن نیست و عشق ترک عاشق نگفته، بلکه در درون اوست و فقط از دیده علم او پنهان شده است.

فی ملامة العشق واحتیاج به

ظاهر علم را وداع کند
محتجب در حریم پرده غیب
همچنان سوی غیب گردد باز
که تصور کند ورا معذوم
در فراقش نموده والهفا^۲
هجر باشد کنون وطیفة عشق
در چه منزل بود محطر حال^۳
تا دگر عشق تازه در گیرد
عشق باشد نهان ذصیت و صلف^۴
رفتم اکنون ولی نرفته بود.
کنوز ۳۴-۵۰۶ / عشقنامه ۳۵-۳۶

عشق چون قصد ارتفاع کند
از تعزز شود زدیده غبیت
در شهد آمده زپرده راز
عاشق اینجا شود ز عشق ملوم^۱
عاشق از درد گفته وا اسفا
درد ماند کنون خلیفة عشق
تاسرانجام آن چه باشد حال
همچنان درد رخت بر گیرد
گاه باشد که درد مستخلف
گاه گوید چورخ نهفته بود

فصل ۷

سطر ۲ عشق را اقبالی وادباری هست :

در شرح موانع (نسخه ملک) شارح اقبال عشق را ظهور و تجلی حقیقت مطلق وادبار را استثار او تفسیر کرده است.

سطر ۶۶ عشق را قلعه عاشق در خویشنده ای می باید گشاد
«تا از زیادتی عشق در عاشق انکاری حاصل نشود یا از نقصانش بازماندگی از وی حادث نشود»..(شرح موانع، نسخه N).

-
- ۱. ملوم: ملامت کرده شده، سرزنش شده (معین)
 - ۲. لهف: حسرت و دریغ خوردن
 - ۳. محطر حال: فرود آمدن گاه بازها؛ منزک نزول کسان (معین).
 - ۴. صیت: آوازه، شهرت. صلف: لافذدن (غیاث اللئفات).

فی اطوار العشق

گاه اقبال و گاه ادب است
 کم و پیش اندر او محال بود
 نام اقبال مطلق است بر او
 طور اقبال عشق از این قبل است
 رخ اقبال در نقیض نهد
 عاقبت تا کجا رسد انجام
 اندر این ره بسی تقلب حال
 گه بر اقبال و گه بر ادب است

عشق را چندگونه اطوار است
 گاه در ذروه کمال بود
 تا مجال زیادت است در او
 روی او سوی قبله قبل است
 بازچون روی در حضیض نهد
 طور ادب عشق گیرد نام
 دهروان راست تامحط رحال
 گاه اقرار و گاه انکار است

کنوز ۶ / ۵۰۶ / عشق‌نامه

فصل ۸

سطر ۲ خاصیت آدمی :

یعنی چیزی که خاص انسان است و هیچیک از موجودات دیگر حتی ملائکه نیز آن را ندارند.

سطر ۳ یحبهم :

مأخذ از سوره مائدہ (۵)، آیه ۵۴. رجوع کنید به فصل ۱.

نزل :

روزی؛ خوداک و ماحضری که برای میهان آماده می‌کنند و پیش او می‌نهند.
 (این کلمه قرآنی است.)

سطر ۶ حدثان : حوادث، امور حادث، در مقابل قدیم.

سطر ۷ فلا تعلم نفس ... سوره السجله (۳۲)، آیه ۱۷.

سطر ۹ و ۱۰ قاب قوسین :

مأخذ از آیة ۹، سوره النجم (۵۳)؛ «فكان قاب قوسين او ادنى».

سطر ۱۰۹۹ وقت :

برای شرح این اصطلاح رجوع کنید به توضیحات فصل ۱.

روی او سوی قبله احمدی است	بلکه عشق از ولایت صمدی است
لا جرم پاک و بی زوال آمد!	منشائش ذات ذوالجلال آمد
غیر از آن عشق نیست بل هوس است	حجهت آن یحبهم نه بس است؟
حدثان را از او نصیب حدیث؟	عشق را پس قدیم دان نه حدیث
حدثان را مجال وضع قدم؟	کی بود در سرادقات قدم
کنوز ۳۴۷ / عشقتماه ۲۰	

فصل ۹

سطر ۶ حدثان : رک. توضیحات فصل ۸

سطر ۷ نقطه امامت :

يعنى نكته و سرامانت. (ديتر قرايئت نسخه هاي پست تر را با تردید برگزيرده است).

سطر ۸ عوايق : جمع عايقه، بمعنى عوارض و موانع (معين).

سطر ۱۲-۱۱ بيار ... ستم کشدا :

این دو بیت با اندکی تغییر از یک غزل امیرمعزی اقتباس شده است و اصل آنها در دیوان معزی (به سعی اقبال. تهران: ۱۳۱۸ ه. ش. ص ۷۷۲) چنین است:

بيار آنچه دل ما ييکدگر کشدا بسر کش آنچه بلاوالم بسر کشدا

چوتیغ باده برا آهنجم از ميان قدح زمانه باید تا پيش من سپر کشدا

این غزل نزد مریدان خواجه احمد معروف بوده، چنانکه عین القضاط بیت اول و همچنین چهاریست دیگر را در نامه های خود (ج ۱، ص ۳۲۱ و ج ۲، ص ۳۴۱) نقل

۱. رجوع کنید به فصل ۵۷. ۲. در مضرع اول حدیث ذرمقابل قدیم و به معنی حادث است و در مضرع دوم به معنی سخن و گفتار است.

کرده است.

برآهنجهم :

از فعل برآهنجهیدن به معنی برآوردن و جدا کردن (برهان قاطع، حواشی دکتر معین).

سطر ۱۳ بیار پور مفغان را بدنه به پیر مفغان:

مقایسه کنید با نامه‌های عین القضا، ج ۲، ص ۲۱۶.

کلا روستم را هم رخش روستم کشدا :

این مصوع خود یک ضرب المثل است. رک. نامه‌های عین القضا، ج ۱، صص ۱۵۳ و ۲۴۱؛ شرح شطحیات، ص ۳۸۴؛ مرحاد العباد، ص ۶۳۱؛ و امثال الحكم دهخدا. همین معنی را در عربی با این ضرب المثل بیان کرده‌اند: «لایحمل عطا یا هم الامطا یا هم». (المعات، لمعه دوم).

سطر ۱۴ آنجائی ... آینجائی :

در عبارت الحقیقی ایکه در نسخه N آمده است «آنجا» را عالم ملکوت و «اینجا» را عالم ملک تفسیر کرده است. اصطلاح آنجا نوافلسطینی است و افلوطین آن را به معنی عالم عقل کل که عالم اقوام دوم است بکار برده است. غزالی هم احتمالاً همین معنی را اراده کرده است.

فصل ۱۰

سطر ۹۰ و ۹۱ ما درخم ... شکار خویشیم:

این آیات را نجم المدین دایه در مرحاد العباد (ص ۴۲۷) به خسود احمد غزالی نسبت داده و در کتاب دیگر خود مرموزات اسدی (ص ۱۴) آنها را نقل کرده است. همچنین رجوع کنید به نامه‌های عین القضا، ج ۲، صص ۴-۲۴۳.

فصل ۱۱

سطر ۲ کرشهه :

«تبلي جلالی را گویند»، (کلaf، ص ۱۵۶۱). عراقی این اصطلاح را در رساله اصطلاحات، المفاهیم معنی کرده است.

حسن: عراقی این اصطلاح را در رساله اصطلاحات جمعیت کمالات معنی کرده است و لیکن سعید الدین فرغانی سه اصطلاح حسن و جمال و ملاحت را که غزالی در این فصل به کار برده است چنین تعریف نموده است:

«معنی جمال وحقیقت او کمال ظهور است بصفت تناسب و ملائمت، سواء كان خارجة عن الشخص او داخلاً فيه...»

«واما حسن نفس تناسب وملائمت است نه كمال ظهور.

«واما ملاحت تناسب وملائمت ولطفاني دقيق پوشیده است که خوش آید اما از اوعبارت نتوان کرد.»

(مطابق المداری، صص ۳۲-۳)

کرشهه حسن دیگر است و کرشهه معشوقی دیگر :

پس از این جمله در نسخه Z عبارتی آمده است که ظاهرآ نفسیر این معنی است. می گوید: «کرشهه حسن در کنت کنزاً مخفباً باشد و کرشهه معشوقی در ناحیه ان اصرف ظاهر می شود.»

سطر ۳ فاز : «قوت دادن معشوق است عاشق را» (اصطلاحات عراقی).

سطر ۴ بر او راست نیاید :

«ذات او قایم بدو وصفات ذاتی او نیز قایم هم بدو، بلکه عین ذات او. واما صفات اضافی بنسبت می آید: غفاری بنسبت مغفور آید، خالقی بنسبت مخلوق آید، معشوقی بنسبت عاشق آید. بغير او راست نیاید.» (شرح موانع، نسخه ملک.)

سطر ۶ حکایت :

این حکایت را مولانا جلال المبین نیز در طیه مأهیه، ص ۹۱ با جمال نقل کرده است.

سطر ۱۳ کرشمه ملعوقی را نظاره نیاز عاشقی در بایست :

«... اگر عاشق کرشمه ملعوقی را قابل نیابد کرشمه ملعوقی تهی ماند که ان للربویة سراً لوظهر لبطل الربویة. هر چند ملعوق را حسن و ملاحت بکمال است و از روی کمال هیچ در نیاید... اما از روی ملعوقی نظاره عاشقی در باید ... حریت مطلق در مقام غنای مطلق یافت شود، والا از روی ملعوقی چنانکه نیاز و عجز عاشق را نازو کرشمه ملعوق در باید، همچنین کرشمه و نیاز اورا نیز طلب و نیاز عاشق بکار آید. این کار بی یکدیگر داست نیاید.» (لمعات، لمعه ۰۲۶)

سطر ۲۵-۲۶ سورة نساء (۴)، آیه ۵۱. ان الله لا يغفر...

سطر ۲۷ او خود مقدمه پکی است :

یعنی عشق مقدمه اتحاد و وحدت است.

فی غنج الملعوق و دلاله

غنج ملعوقی است و غنج جمال	نیست جز بردو گونه غنج و دلال
هیچ پیوند نیست جز ز درون	غنج حسن و جمال را زبرون
به نیازش بود همیشه نیاز	غنج ملعوقی از برون با نیاز
زین سبب حاجش به عشق است	قوت او از نیاز مشتاق است

حکایت

زآتش عشق در درونش تاب	بود مردی فقیر گلخن تاب
دلش از عشق او پرآتش بود	با یکی از ملوک سرخوش بود
این سخن با ملک وزیرش گفت	روزی از روزها مگر بنهفت
خواست او را سیاستی فرمود	چون ملک حال گلخنی بشنود
کاین به عدل نهایق است و سزا	گفت با او وزیر نیکو رای
عدل بروی ستم نفرماید	آنچه در اختیار کس ناید

بود برمرد گلخنیش مر	اتفاقاً ملک بگاه گذر
بنشستی در انتظار ملک	مرد هر روز برگذار ملک
بی هزاران کرشمه نگذشتی	چون ملک نزد او روان گشته
که ملک با کرشمه روی نمود	روزی آن مرد برگذار نبود

غنج معشوقيش بفتح جمال
گشت در وی تغيري ظاهر
سوذاعشق چوسازدرمان است
بهملک روی کردو گفت ای شاه
بهرا آن مرد عین فرض افداد
گشت روشن کنون نفاست او
درخور است آن نیاز او اکنون

...

گفتش از روی امتحان در وقت
کرد بنیاد عشق با تو خراب
هرچه پیوندداشت با تو گست
در درون زان، اگرچه ننمودی

شده پیوسته از برای کمال
چون ندید آن رهوده را حاضر
نماز او را نیاز در بايست
زان تغیر چو شد وزیر آگاه
آنچه در خدمت تو عرض افتاد
هیچ درخور نبند سیاست او
خود معین چوروز گشت که چون

...

گر کسی با ملک در آن سروقت
کز تو بر گشت مرد گلخن تاب
از تو بیرید و با فلان پیوست
هیچ دانی که غیرتش بودی

کنوز، ۶-۳۹۴ / عشقنامه، ۶-۲۴

فصل ۱۲

سطر ۲۹۳۹ سر روی :

این قرائت در هبچیک از نسخه‌های خطی سوانح نیست. قرائت بیشتر نسخه‌ها «سر روی» و پاره‌ای هم «سر روی» است. ریتر تا اندازه‌ای با تردید «سر روی» را پیشنهاد کرده است. من پیشنهاد ریتر را انتخاب کردم چون نه معنی «سر روی» در این فصل کاملاً برایم معلوم بود و نه معنی «سر روی».

سطر ۵ و بقی و چه ربک : سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۷

سطر ۵ و ۶ کل من عليهما فان : سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۶

سطر ۶-۳ سر روی هر چهزی ... تا بداهی :

«مراد از سرحقیقت هر چیزی رؤیت آن چیز است که یافت آن حقیقت بدان وسایط ادراک افتد، و این در صنعت متواری است، و آن را دو روی است: رؤیت بقا از

عرض حسن و رفیقت فنا از عرض قبح.» (شرح موانع، نسخه N.)

وجه صانع ذصنع او بیدامت
دیده در صنعت آیتی مستور
چشم ینته بی بصر باشد
زافریش جز آفرینه
غیر از آن «کل من علیها فان»
کنود، ۳۴۹-۳۵۰ / عشقنامه، ۲۲

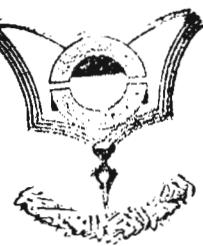
گر ترا چشم معرفت بیناست
دیده زان وجه خوب و چشم نور
جز بدین وجه اگر نظر باشد
چشم ینته نیست ینته
وجه بلقی جمال پر زدن دان

فصل ۱۳

سطر ۲ دیده حسن از جمال خود بردوخته است
«یعنی حسن از لای وابدا به غذا بخشی موصوف است، و چون در مرتبه ناظری
خود (یعنی مرتبه عاشقی) افتاد مرتبه غذا بستانی شود و از مرکز غنا در مرتبه افتخار
افتاده باشد، و افتخار نه از صفات حسن است. پس بدین طریق نظر حسن از مطالعه
جمال خود بردوخته است.» (شرح موانع، نسخه N.)

سطر ۱۶-۱۵ عجایب علايق پیوند تمہید افتد:
علايق جمع علاقه و در اینجا به معنی بندیا رسن است (رجوع کنید به متنه)
الاب). معنی عبارت این است که در اینجا که عاشق به ملعوق نزدیکتر از او به
خودش است بندها و رشته های عجیب برای پیوند دادن آن دو بهم باز و گسترد
می شود.

سطر ۱۷ اعتقاد کند عاشق که ملعوق خود اوست:
در این معنی عین القضاط همدانی می نویسد، «جو ان مردا، در معرفت بسود که
مرد گوید: الهی بحق من و بجهه من و بجمال من و بروی نیکوی من و بزلف مشکبوی
من. سری سقطی باجندید گفت: اذا كانت لك الى الله حاجة فاقسم عليه بي. بیت
چندان ناز است زعشق تو در سر من کانشد غلطنم که عاشقی تو برا من
اما آنجا که حقیقت است، غلط آنجا چه کند؟ ابوالحسن خرقانی گفتی: ای من ملعوقة
تو!» (نامه های عین القضاط، ج ۱، ص ۹۳).



سطر ۱۷ افای حق : گفتار مشهور حسین منصور حللاج است.

سبحانی (ما عظم شانی) : گفتار مشهور بایزید بسطامی است.

سطر ۱۸ ناسک زوان : ناچار ولاعلاح (برهان قاطع).

سطر ۲۶-۲۷ چندان فائز است ... سرمن :

این ابیات را میبدی با اندکی اختلاف در سوره انعام ضمن تفسیر بسمه و بیت اول را عین القضاط علاوه بر محل فوق در نامه‌ها، ج ۱، ص ۳۷۵ نقل کرده‌اند.

فی افقار ظهور الحسن الى وجود العنق

در او را کلید عشق گشود.
از کمال جمال خود محجوب
صورت حسن از آن معاینه شد
چشمش از حسن خویش قوت خورد
ذات خود را مفارقی باشد
گوئی از ذات خود بود مفروق
قرب عاشق به حسن او زوییش
ل مجرم با جمال خویشتر است
غیرت آید از او بدیده دوست
بس کز این گنجها گهر یابد
زیر این گنجهای بسیار است
کنود، ۴۹۵ / عشقنامه، ۲۶

حسن بی عشق رخ به کس ننمود
بود بی عشق دیده محبوب
عشق عاشق و را چو آینه شد
بی شک آن لحظه کاندر او نگرد
حسن را گزرنه عاشقی باشد
چون نییند جمال خود معشوق
هست اگر زانکه نیست با خود خویش
قربش از حسن او چو بیشتر است
زین سبب بر جمال دیده دوست
گر کسی این بشرط دریابد
فهم این از کلید اسرار است

فصل ۱۵

سطر ۲ از خودش غیرت آید :

در فصل دوم مصنف گفت که «مرد در عشق غیرت اغیار بود نه غیرت خود». لاما در اینجا ملاحظه می‌شود که عاشق بتدریج به جائی می‌رسد که حتی نسبت به خودش

هم غیرت می‌ورزد چون می‌خواهد که خودش نیاشد تا به معشوق افزاید و هر چهشت او باشد.

سطر ۵ وزرشک تو بادیده خود دوست نیم :

همین معنی را غزالی در فصل ۲۲ نیز بیان خواهد کرد، و در آنجا تصریح می‌کند که علت رشک بردن عاشق به دیده خود این است که «نخواهد که کس در نظر گاه او در علم شرکت دارد.» و شارح موانع (نسخه ملک) در شرح این بیت از زیان عاشق می‌نویسد: «اگر دوست دیده خود باشم، اورا بمشاهده جمال توراحت رسانم.»

فصل ۱۶

سطر ۲ عشق به حقیقت بلاست :

«هوای قیام ذات خود عین آسایش هروجود است، و عشق در کشاکش جذبات نه قیام ذات گذارد و نه تعلقات او. پس انقطاع تعلقات و خرابی ذات عین بلا باشد.» (شرح موانع، نسخه N.)

غريب و عاري است:

در متن ریتر بجای این قرائت چنین است: «غیراست و عاری است.» ریتر این قرائت را با استاد قرائت یکی از نسخه‌های درجه ۳ برگزیده است. قرائتی که در اینجا اختیار شده اولاً «براساس قرائت اغلب نسخ درجه ۱ و ۲ است و ثانیاً دو کلمه «غريب و عاري» در مقابل «حقیقت» در عصر غزالی تابعه از رواج داشته است. (مثلث) رجوع کنید به کیمیای سعادت، بکوشش حسین خدیسوجم. ج ۱، صص ۷۱۴ و ۰۲۶)

سطر ۳ فراق بتحقیق دویی است و وصال بتحقیق یکی :

«فرق اثبات بعد است میان دو تعین و وصال یکانگی دو تعین در یک اصل. لاجرم از فرق دو گانگی آمد و وصال یکانگی.» (شرح موانع، نسخه N.) فخر الدین عراقی نیز در رساله آنحطلاحتات فراق را «غیبت از مقام وحدت» و وصال را «مقام وحدت» تعریف کرده است.

عافیت را نماینده زو ره پاک
انس و راحت در او غریب نواست
کنود، ۵۰۱ / عشقناهه، ۲۱

بادویی وصل نیست بل فصل است
بلکه در عین وحدت است و وصل
کنود، ۵۱۲ / عشقناهه، ۳۹

عشق دریای حیرت است و هلاک
اصل تر کیب او زرنج و بلاست
وصل را از یگانگی اصل است
وصل پاک است از اقتران و حلول

فصل ۱۷

سطر ۲ قوت او: یعنی غذای عشق

در علم:

«یعنی در عالم دوئی، زیرا که علم نباشد مگر دوئی» (شرح سوانح، نسخه ملک).

جفا:

«پوشانیدن دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات» اصطلاحات عراقی.
(ونیز رجوع کنید به کشاف، ص ۱۵۵۵)

سطر ۴ نا حجهت بر معشوق بود:

«یعنی که معشوق عرض از عالم جمال کرده است تماشی به بلای تمیز مبتلا گشته است، که اگر عرض از جلال بودی به حقیقت اتحاد رسیدی» (شرح سوانح، نسخه N)

جنگ:

«امتحانات الهی را گویند به انواع بلاهای ظاهر و باطن» (اصطلاحات عراقی).
(ونیز رجوع کنید به کشاف، ص ۱۵۵۵)

سطر ۵ دوست کر از ده آشی دارد:

«زیرا که درصلاح مسامحت معشوق است در نوازش عاشق، در جنگ کار راستی فرو گشودن حجبات و بندهای عاشق است.» (شرح سوانح، نسخه ملک).

سطر ۶ ابعادی عشق از عتاب و جنگ آغاز نمود :

«یعنی عشق چون متصل [به] ذات عاشق شود هنوز با وجود عاشق آشنا نگشته است. اول جنگ آغاز کند که اگر صلح آغاز کند بیکارانگی در ضمن بماند. و اما [چون] جنگ آغاز کند، عین اهلیت از پرده بیکارانگی روی نماید.» (شرح موانع، نسخه ملک).

سطر ۷ اغضا گردن : چشم پوشی کردن

سطر ۱۲ چون هجر آمد بمنده گرده بخيال :

عرابی در رسالت احاطه‌احات در تعریف هجران می‌نویسد: «هجران التفات به غير حق را گویند درونی و بیرونی». چنانکه ملاحظه می‌شود در اینجا عاشق پس از وصال به هجران مبتلا شده و به غير التفات کرده، اما این غیربیرونی نیست یعنی خلق نیست، حتی خود عاشق هم نیست، بلکه درونی است، یعنی عاشق به صورت معشوق در عالم خیال روی آورده و بدان اکتفا کرده است.

سطر ۱۳ این حدیث : یعنی عشق.

کز برای وثوق این پیوند	مرد عاشق چنان سزد يك چند
آذروی عتاب یسار کند	جنگ بر صلح اختیار کند
بند پیوندش استوار شود	تا عتابش زیار یسار شود
بعتاب و کرشه در گروست	عشق تا هست زایتها پیوست
کنود، ۵۰۳ / عشقنامه،	

فصل ۱۸

سطر ۳-۲ خود را بمعشوق خود بودن دیگر :

«یعنی آنکه او باقی به بقاء خود باشد، که مقام غرفه نمی‌ست، آن دیگر است، و آنکه او باقی به بقاء معشوق باشد آن دیگر [که آن] مقام جمیع الجمع است». (شرح موانع، نسخه ملک).

سطر ۵ «هذا و بی»:

اشاره است به داستان حضرت ابراهیم علیه السلام (سوره انعام، آیات ۷۷ - ۷۹) که چون ستاره‌ای را بدید گفت «هذاربی» (این خدای من است) اما همینکه ستاره غروب کرد گفت که افول کنندگان را دوست نمی‌دارد. باز چون ماه را دید گفت «هذاربی» و پس از افول آن از گفته خود پشیمان شد. همینطور وقتی خورشید را دید گفت «هذاربی» و چون غروب کرد از اینکه برای خدا شریک قائل شده است احساس بیزاری کرد. این مقامات مختلف را غزالی بوقلمون تلوین خوانده است. عین القضاط این ستاره را ستاره جان و ماهتاب را نورابلیس و آفتاب را نور محمد - صلی الله علیه و آله وسلم - دانسته است. (رجوع کنید به تمپیدات، ص ۰۲۱)

سطر ۱۶-۱۵ تلوین ... تمکین :

تلوین نزد صوفیه بر حسب تعریف عز الدین کاشانی در مصباح المهدایه (ص ۱۴۵) عبارت است از «تقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن». پس صاحب تلوین کسی است که در راه است و حالات مختلف و مقامات گونا گون برای او پیش می‌آید. اما تمکین عبارت است از «دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب». پس صاحب تمکین کسی است که به مقصود رسیده واستقرار یافته است. کاشانی می‌افزاید که صاحب تلوین هنوز دو عالم صفات است، چون تعدد در صفات است که موجب اختلاف احوال و مقامات می‌شود، اما صاحب تمکین به عالم ذات رسیده است و در «فضای قرب ذات ممکن» شده است. (همچنین رجوع کنید به ترجمه ساله قشیریه، صص ۱۲۱ تا ۱۲۴. کشف المحبوب، صص ۴۸۵ تا ۴۸۷. شرح شطحیات، صص ۱۹۶ تا ۲۵۶ قدمیه، صص ۷-۰۴۵)

«انا الحق» و «سبحانی» همه بوقلمون این تلوین است

شرح این معنی را نجم الدین رازی در رساله عشق و عقل با استفاده از یک تمثیل یان کرده است. رازی آدم را به «بیضه سیمرغ قاف عزت» تشبیه کرده که بتدربیع مراحل کمال معنوی را طی کرده از مقام بیضگی نیست شده و به مقام مرغی هست می‌گردد. این مراحل مختلف نیست شدن از بیضگی و هست شدن به مرغی را نجم الدین چنین یان می‌کند: «اول که سر از قشیریضه آفرینش بیرون کند هنوز تنہ وی در بیضه انانیت مانده این بانگ کند که: انا الحق. و چون تنه از بیضه وجود برآورد پای وی در بیضه مانده این نوازنده این سبحانی ما اعظم شانی. و چون از بیضه

هستی خود بکلی خلاص یابد این نفمه سراید که: انساخت من جلدی کما تلخ خیه من جلدها، فاذا انaho. و چون در فضای هوای هویت پرواز کردن گیرد این ترنم کند که: مافی الوجود سوی الله. و چون در نشیمن وحدت مقرسازد این ورد پردازد که: فاعلم انه لاله الا الله (عشق و عقل، صص ۸۸ تا ۸۹). چنانکه ملاحظه می شود مقام انا الحق و سبحانی گفتن حاج وبا یزید بسطامی هنوز از مقامات ابتدائی است و از آخرین مرحله که مستقر شدن در «نشیمن وحدت» است بسیار دور است.

نرهی هرگز از مقام خودی
زد بمشوق و چونکه زد خود نیست
وز همه علت و طمع برهد!
جان خود را فدای او خواهد
وربگوید از او بدو گوید
که فنا قبله بقا گردد
محو کلی^۲ علی الدوام او راست
طمس در طمس و سحق در سحق است^۳
دم از این جایگزد و حق گفت
بلکه از سکر حال و تلوین بود
کنوذ، ۵۱۸-۹ / عشق نامه، ۴۵

تا تو خود را بخود همیشه خودی
هر که معشوق را بخود خود نیست
عاشق اینجا زبند خود بجهد
خویشن را برای او خواهد
گر بجوید از او بدو جوید
این مقامیست تا کرا گردد
حال آن کس که این مقام او راست
محو در محو و محق در محق است
آنکه « سبحانی » و « انا الحق » گفت
گرچه آن نز مقام تمکین بود

فصل ۱۹

سطر ۱۳-۱۴ نهاد گیتی ... و فه آن :

این ایات را عین القضاط همدانی به شیخ ابوالحسن بستی نسبت داده است (تمهیدات، صص ۱۱۹ و ۲۴۹؛ نامه ها، ج ۲، ص ۲۵۵). ابوالحسن بستی از مشایخ گمنام قرن پنجم است. وی مانند خواجه احمد غزالی شاگرد و مرید ابو بکر نساج وابوعلی فارمده بوده است ولذا باحتمال قوی این دو شیخ، یعنی شیخ ابوالحسن و

۱. رجوع کنید به فصل ۱۹. ۲. برای شرح معنی اصطلاح محو نزد صوفیه رجوع کنید به توضیحات فصل ۳. ۳. « مراد از سحق محو اعیان صفات است و مراد از محق مجموعین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات ». مصباح المهدایه، ص ۱۴۲)

خواجه احمد، یکدیگر را می‌شناخته‌اند. شیخ ابوالحسن در ضمن شیخ و مریم ابوعبدالله محمد بن حمویه یکی از مشایخ عین‌القضات نیز بوده است. (رجوع کنید به نفحات الانس جامی، ص ۴۱۳. موحد‌العباد، ص ۶۳۱. و به شجرة شماره ۱ مقابل صفحه ۳۵ از کتاب

(Tremingham *The Sufi Orders of Islam*

بجز ایات فوق سخنان کوتاهی نیاز از شیخ ابوالحسن بدست‌ها رسیده است. رجوع کنید به موهودات اسدی، شیخ نجم‌الدین دایه، ص ۱۰۷ و به کاشف‌الاسرار، نور‌الدین اسفراینی، ص ۱۰۳) و همچنین رساله‌ای کوتاه دارد در دو صفحه در تفسیر عرفانی کلمه لا اله الا الله (رجوع کنید به مجموع نسخه‌های خطی فاسی، ج ۲، ص ۱۱۵۸).

سطر ۱۳ علت و عال :

ظاهرآ همان است که امروزه بدان عیب و علت می‌گوئیم و مراد از آن در اینجا بیماری و نقص و عیب روحی و معنوی است که عاشق پیش از رسیدن به کمال عشق بدانها مبتلاست. (در برخی از نسخه‌ها و همچنین در تمہیدات بجای «علت و عال»، «علت و عار» آمده است، ولیکن معنی کم ویش یکی است.) و می‌توان گفت که این علت و عال همان محکوم بودن به احکام وقت و اضدادی است که در ابتدای فصل بدانها اشاره کرد و در وصف آن گفت «مجلس طمع و علت است».

سطر ۱۴ نورسیه :

عین‌القضات در تمہیدات معنی اصطلاح شاهد و خد و خال و زلف را شرح داده می‌گوید که در صورت معشوق هم خدوخال است وهم زلف سیاه. مراد از این خدوخال نور‌محمدی است، چنانکه می‌نویسد: «نور‌احمد خدوخال شده است بر جمال نور‌احمد» (تمہیدات، ص ۱۱۷). و مراد از زلف این شاهد هم نورابلیس است که نسبت با نور‌محمدی ظلمت و سیاه است ولذا سایه محمد می‌باشد (همچنین رجوع کنید به نامه‌های عین‌القضات، ج ۲، ص ۲۵۵).

لاتفاق :

یعنی نقطه لایانکه و سرّ‌لادر کلمه لا اله الا الله که از نظر عین‌القضات نور‌محمدی است (تمہیدات، ص ۲۴۸) و نورسیاه که نورابلیس است بیرون از این نوراست یا برتر از لاتفاق است. به تعبیر دیگر، زلف در صورت معشوق بالای خلوخال جای

دارد و به همین جهت است که موى شدن در زلف معشوق را با درنظر گرفتن کلمه تو حید «اختفا در کنه‌ای» مى گويند.

سطر ۱۵ خداوند وقت :

اصطلاح رايچ تر برای اين معنی «ابوالوقت» است. (رجوع کنيد به توضيحات فصل ۱).

مولانا درحالی که ابن‌الوقت را صوفی و بنده وقت می‌خواند، خداوند وقت با ابوالوقت را صافی و میراحوال و سلطان حال می‌خواند و در وصف او مى گويد:

بنده اين ماه باشد ماه و سال	ميراحوال است نى موقع حال
چون بخواهد جسمها را جان کند	لچون بگويد حال را فرمان کند

....

ني چو تو محروم از حال وکشش	او بود سلطان حال اندر روش
كه گهی افروند و گاهی در کمی است	آنکه او موقع حال است آدمی است
صوفی ابن‌الوقت باشد در مثال	لیک صافی فارغ است از وقت و حال
زنده از نفیخ مسبع آسامی او	حالها موقوف عزم و رای او

....

وقت را همچون پدر بگرفته سخت	هست صوفی صفا چون ابن‌وقت
ابن کس نی فارغ از اوقات و حال	لیک صافی غرق عشق ذوالجلال
(مثنوی، دفتر سوم، داستان مشغول شدن)	
عاشق به هشتگاهه خواندن)	

سطر ۹ موى شدن در زلف معشوق :

ناظر بدين معنی است اين بيت که

ابن منم بارا که اندر زلف تو مسوئی شدم

پيش چو گانی که زلفت داشت من گوئي شدم
(نامه‌های عین القضا، ج ۱، ص ۱۲۹)

سطر ۴۲-۴۱ از بس گاهشیده‌ام ... وجهه‌کم :

ابن رباعی را عین القضايات هم در فاهمها، ج ۱، ص ۲۸۱ نقل کرده است.

زد بمعشوق و چونکه زد خود نیست
وز همه علت و طمع برهد

دان که ذاتش به ذات واصل شد
وارد وقت را در او تبدیل
بلکه ذو وقت رنگ برجیرد
در وی آنگه اثر کند نه حلول
از سرا پرده جلالش دور
نه چو دونان اسیر وقت بود
غیر از او جمله گشته هالک وقت
و آنکه بوقت نیست بوقت^۱ است
یا ابوالوقت یا نه ابن الوقت
کنود، ۵۲۰-۵۱۹ / عشقنامه،

هر که معشوق را بخود خود نیست
عاشق اینجا زباند خود بجهد

هر کرا این مقام حاصل شد
نبود بعد از آن بهیج سبیل
ذات او رنگ وقت نپذیرد
نه وصال و فراق و رد و قبول
بل بود قبض وسط وحزن وسرور
اینچین کس امیر وقت بود
او بود پادشاه و مالک وقت
هر کرا این دم است بوقت است
باش اگر زانکه نیستی ذوالحق^۲

فصل ۲۰

سطر ۳ در پستی توئی تو:

یعنی در خرامی و نابودی توئی تو (پست: خراب، نابود، معدوم. فرهنگ معین).

سطر ۷ و انداختن را ... از توحیابی باید:

«یعنی که هستی باید تا هدف تیرآید، [که] اگر برای هستی برای آن تبود تا هدف معشوق بود این خواری حسن معشوق بود. و اگر برای آن هستی از برای حصار خود بود، تامنجهنی عشق به وی نرسدram نگردد. هر تا بش که عشق را بود از شخونت این حجاب بود» (شرح سوانح، نسخه N).

سطر ۱۱-۱۲ یک تبر ... آهی خوش:

این ایيات را مبیدی در کشف الاسراء ضمن تفسیر آیه ۳۹ از سوره بقره بدون ذکر نام شاعر نقل کرده است.

۱۶۰ مقت: دشمنی و نفرت.

پس بلا منجنيق مشوق است
تا نباشی تو، جمله او باشد
تیر کامد گشاده اورا جو^۱
قبله چون هستی توکرد آنرا
تانظر گاه خویش قبله نساخت
تا ترا در حساب نشمارد
پس چه گوئی که این عنایت نیست
مگر ترا چشم معرفت میناست

کند قلمه وجود تو پست
بد نماند همه نکو باشد
از گشاد^۲ ارادت مشوق
پس چه تیر جفا چه تیر وفا
تیر را بزره تو چون انداخت
روی در قبله تو چون آرد
اینهمه لطف ازاو کفایت نیست
با تو پیوند او همه زینجاست

کنوذ، ۲۲/۵۰۳-۵۰۲/عشقنامه،

فصل ۲۱

سطر ۳ فطر :

در اینجا بمعنی توجه و عنایت است. (در نسخه مظاہرآ کاتب نسخه عبارت را بدین گونه تفصیل داده است: «تریت او از تابش نظر آفتاب حقیقی و ماهتاب معنوی بود.»)

سطر ۴ برگرفتن : بمعنی گرفتن میوه یا بر.

سطر ۷ در دام ... نارافتند :

این بیت در نامه‌های عین القضاط، ج ۲، ص ۴۷۴ بگونه‌ای دیگر نقل شده است.

سطر ۸ قران بود میان دو دل :

یعنی ظهر حقیقت عشق در اقتران دل عاشق و مشوق و مقابل هم قرار گرفتن این دو آینه است.

۱. جو^۱: گروه، دسته، فوج ۲. گشاد: رها کردن تیز از بست

مسار ۱۱ فاگزد رانی: یعنی ناگزیری و ناچاری.

سطر ۱۲ احتمال: تحمل ناملايم کردن از کسی (فرهنگ معین).

سطر ۱۵ زانجاكه جمال ... ماست:

این پیت را میبدی ضمن تفسیر آیه ۱۶۳ از سوره بقره (۲) نقل کرده است.

سطر ١٨ وما تأون الا ان يشاء الله

ترجمه: وشما خود نخواهید مگر آنکه خدا خواهد. مأخذ از آیه ۳۵ سوره دهر (۷۶) و آیه ۲۹ سوره تکویر (۸۱).

سطر ۹۹ با زیرید گفت:

عطار در نذکرة الاولیاء (ص ۱۶۸) از قول بايزيد بسطامي نقل می کند که گفت «سی سال خدای را عزو جل می طلبیدم. چون نگه کردم او طالب بود و من مطلوب.» و در جای دیگر (ص ۲۰۰) از قول بايزيد می نویسد: «پنداشتم که من اورا دوست می دارم. چون نگه کردم دوستی او را سبق بود.» شاید منشأ این اقوال و نظایر آنها در کتب متاخرین این عبارت باشد که حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیۃ الاولیاء (مصر: ۱۹۶۷، ج ۱۵، ص ۳۴) از قول بايزيد نقل کرده است که: «فُلْطَتْ فِي الْبَدَائِنِ فِي أَرْبَعَةِ أَشْيَايِهِ تَوَهَّمَتْ أَنِّي ذَكَرْتُهُ وَأَعْرَفْتُهُ وَأَحَبْتُهُ وَأَطْلَبْتُهُ. فَلَمَّا انتَهَيْتُ رَأَيْتُ ذَكْرَهُ سَبْقَ ذَكْرِي، وَمَعْرِفَتُهُ سَبْقَ مَعْرِفَتِي، وَمَحْبَبَتُهُ أَقْدَمَ مِنْ مَحْبَبِي، وَطَلْبَتُهُ أَوْلَى حَتَّى طَلَبْتُهُ.»

في بندق العشق وثمرة

در زمین دلی بدلست لقا
دایم آن تخم تا رسیلن بر
که یک لحظه تخم بر باشد
باز مانند تخم خوبیش بود

1

متقابل شوند گاه شهود
در محاذات کرده عکس قبول
در دگر عکس خویش بنماید

عشق چون تخم خویش کرد القا
پروراند به آفتاب نظر
لیک شاید چو تخم برپاشد
بزمان تخم اگرچه پیش بود

3

می شکی ذات شاهد مشهود
بر مثال دو آینه مصقول
آنکه موصوف وصف عشق آید

کوشش بسی کشن خیال بود
عشق را هیچ طالی نبود
سابق اینجا بعض مسبوق است
چون براو کشف گشت رازنهفت
که من اورا محب و جویسانم
حال بر عکس آنچه بود نمود
او مرا طالب است و من مطلوب
کنوز، ۳۵۰-۳۵۱ / عشقناه، ۲۳-۲۴

بی ربووند روش محال بود
تا زمشوق جاذبی نبود
عاشق اینجا نخست معشوق است
شیخ اسلام با یزید چه گفت
بود تا مدتی گمان آنم
پس یقین گشت کان گمان کژبود
او محب من است و من محبوب

۲۲ فصل

سطر ۹-۱۰: اگرچه... دشمن اورا دوست:

«در غیرت کار به جائی رسید که آنچه در اول دوست دوستان معشوق بود از راه معاونت در دوستی خود و جنسیت در محبت، در آخر بضد آن گردد، از راه آنکه جمله اجزاء دوستی را در خود کشیلن گیرد و نخواهد که جزوی از دوست داشتن، معشوق در هیچ محلی قرار گیرد، تا خود جامع کلی اصالت دوستی گردد. لاجرم دشمن را دوست گیرد، از (برای) آنکه از مشارکت دوستی منفصل افتاده‌اند. و دوستان را دشمن گیرد، از (برای) آنکه طمع در اصل مساایه وی می‌کنند.» (شرح موانع، نسخه N).

سطر ۷ سپرد: سپرد: طی کردن، رفتن.

سطر ۱۱ نظرگاه: جائی که بدان نظر افکنده می‌شود، متعلق نظر.

سلوت: تسلی

(این فصل در سه‌دسته از نسخه‌های BM و TUN و POQAZ به سه گونه آمده است و من کاملترین قرائت را که از آن نسخه‌های BM است برگزیدم. در مقدمه شرح‌نوی حسین خوارزمی به نام جواهرالاصد و ذواهرالانواد این فصل نقل شده است و قول ائمه آن نزدیک به قرائت L است و رباعی اضافی TUNF را نیز دارد.)

فی غیرت العشق ولو ازمه

که شود سالک بوادی عشق
 دوستدار محب محظوظ است
 تا دهد غیرتش زناگه دست
 حال او برخلاف این آید
 دوست با آنکه خصم اوست شود
 هرچه بیند زغیر می‌سوزد
 در نگنجد جز او کثیر و قلیل
 در نظر گاه او مزاحم اوست
 دیده نازنیش رشک برد
 ورچه با ناز پروریده اوست
 حسن مشوق اگر یافاید
 ذوق آن جان زراه وجودان یافت

عاشق صادق از مبادی عشق
 تا زغیرت هنوز محظوظ است
 دشمن دشمنش بود پیوست
 غیرتش چون جمال بنماید
 دشمن دوستدار دوست شود
 آتش غیرتش برآفرور زد
 برنتابد شریک خویش و عذیل
 غیر او گرکسی مسامح اوست
 تا بحدی که گر در او نگرد
 دیده غیر است اگرچه دیده اوست
 ذین سبب غیرتش فرون آید
 این سخن جز بذوق نتوان یافت

کنوز، ۴۹۸-۴۹۷ / عشقنامه، ۲۶-۲۷

فصل ۲۳

سطر ۳ مشابه آن حدیث :

استعمال لفظ «مشابه» حکایت از این می‌کند که خواجه می‌خواهد با ادامه بحثی
 که در فصل قبل آغاز کرد وارد مسأله «تشییه و تنزیه» شود. برای شرح این مطلب
 رجوع کنید به سلطان طریقت، صفحه ۱۵۰ به بعد. لفظ «حدیث» در اینجا مانند
 جاهای دیگر موانع بیک معنی بهم استعمال شده، همان‌گونه که ما امروز الفاظ
 «موضوع»، «مطلوب»، «مورد» و امثال آنها را در فارسی بکار می‌بریم. می‌توان گفت
 که در اینجا مراد از «آن حدیث» صورت معشوق است.

سطر ۳ مجnoon چندین روز بود ...

این حکایت را سنائی در حدیقه (ص ۴۵۷) تحت عنوان «تحقيق العشق» بنظم
 درآورده است. جامی نیز در هفت اودنگت بکبار در لیلی «مجnoon» (صفحه ۸۲۵-)

(۸۲۸) ویکبار در مسلسله‌الذهب (ص ۱۵۵) نقل کرده است.

سطر ۴-۳ از او چیزی :

مراد از این چیز بیش از هر عضو دیگر چشم آهوست، چنانکه در عشقنامه آمده؛ وهمچنین خواجه حافظ گفته است:

مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد شرم از آن چشم سیدار و مبندهش به کمند (دیوان حافظ، ص ۱۲۳)

سطر ۷ انس :

در لغت معنی خوگرفتن است. خواجه عبدالله انصاری در منازل‌السالمنین، آن را روح القرب (آسایش حاصل از تزدیکی به حق) تعریف کرده وظاهراً مراد غزالی نیز همین است. اما صوفیه عموماً این لفظ را همراه هبیت و مقابله آن معنی کرده گفته‌اند. انس درجه برتر بسط است یا نتیجه تجلی جمال حق است بر دل بنده. (رجوع کنید به منازل‌السالمنین، باب الانس؛ کشف‌المحجوب، ص ۴۹؛ ترجمه ساله قشیریه، ص ۹۷-۹۸؛ التعرف، باب ۴۸)

سطر ۹-۸ چون سگ‌کوی دوست :

در اینجا غزالی فقط اشاره به انس عاشق با سگ‌کوی دوست کرده است. ولیکن مولوی آن را در هئتوی (دفتر سوم، ۵۶۷-۵۷۶) بتفصیل بازگو کرده است. فروزانفر در مأخذ قصص و تمثیلات (ص ۹۱) پنداشته است که مأخذ این داستان اشاره عین‌قضات همدانی در تمهدات (ص ۱۳۹) است که می‌نویسد: «اگر مجذون را با سگ‌کوی لیلی محبتی و عشقی پاشد آن محبت نه سگ‌ک را باشد. مگر این یست را نشینیده‌ای:

مجذون روزی سگی بدید اندر دشت مجذون همگی برس سگ شادان گشت
گفتند سرسگی ترا شادی چیست گفت روزی به کوی لیلی بگذست»
اما، همانگونه که ملاحظه می‌شود، داستان مجذون و سگ‌لیلی باید قدیم‌تر از زمان عین‌قضات باشد، چنانکه غزالی طوری بدان اشاره می‌کند که گوئی خواننده او با آن داستان کاملاً آشناست. (همچنین رجوع کنید به محییت‌نامه، عطار، ص ۱۳۵)

سطر ۱۱-۱۰ سلوت در عشق نقصان بود :

یعنی کمال در عشق آن است که عاشق فقط به معشوق و سرانجام به عنین عشق خرسند شود و به چیزی دیگر خود را تسلی ندهد. اگر به چیزی دیگر چون سگ کوی او یا حاک راهش خود را تسلی دهد و دلخوش دارد، این نشان می‌دهد که او هنوز در میان راه است و به کمال عشق نرسیده است.

سطر ۱۵-۱۴ از وجود خود زحمت بیند :

یعنی در آنجا می‌بیند که برای وجود خود اونیز محلی نیست. وجود او موجب ازدحام است. (لفظ زحمت به معنی اصلی و حقیقی آن استعمال شده است.)

سطر ۱۷ در عشق تو انبه است: رجوع کنید به فصل ۳.

فی تشبيه العاشق و تنزيهه

مرد در عشق تمام بود	در بدایت چو عشق خام بود
بر جمال نگار خود مقصور	نشناسد کمال را ز قصور
حسن اورا مجرد از تشیه	در نیابد بقوت تنزیه
مونس و غمگسار خود بیند	گر قبیه نگار خود بیند

حکایت

ناتمام اندر او سرایت عشق	بود مجnoon گه بدایت عشق
ناگهش آهوبی فقاد بدام	چند روزی نخورده بود طعام
نیک اعزاز کرد و اکرامش	داد حالی رهایی از دامش
گردنس گردن نگار من است	گفت چشمش چو چشم یارمن است
در وفا نیست جز رها کردن	پس نشاید بر او جفا کردن
نارسیده به غایت است هنوز	این قدم در بدایت است هنوز
انش او منقطع شود زاغیار	مرد عاشق چو پخته شد در کار
بلکه برنام او غیور شود	پس زتشیه یسار دور شود
دلبر خویش را نظری و مثال	خود نبیند بلطف و حسن و جمال
جز مضافات یار و منسوبات	انس او بگسلد ز مرغوبات
یا چو خاک ره و سگ کویش	مثلا پاسبان و هندویش
زین مقامش دگر بگردد حال	درنهایت چو عشق یافت کمال

آتش وجود شعله در گیرد
هستی خویشن شود بارش
سالک راه انسفراط شود
هوس از نفس خویش باز کند
کنوز، ۲۷-۴۹۸ / عشقنامه، ۲۸-۴۹۷

سلوتش پاک رخت برگیرد
کس نماند اسیر و غمخوارش
طالب عین اتحاد شود
همگی رخ بدلنواز کند

فصل ۲۶

سطر ۳ حدیث در باقی افتند:

حدیث در اینجا به معنی گفتگو و یا همان بانگ و خروش است و «در باقی افتادن» به معنی از یاد رفتن و کنار گذاشته شدن است (چنانکه در اخلاق ناصری، نوشته خواجه نصیر الدین طوسی، بتصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران: ۱۳۵۶، صص ۴۱۶ و ۴۶۴) «در باقی کردن» به معنی کنار نهادن و از یاد بردن استعمال شده است. همچنین رجوع کنید به آنی الثانیین، احمد جام، بتصحیح علی فاضل. تهران، ۱۳۵۰، ص ۲۶۴). بنا بر این مراد از عبارت فوق این است که وقتی عشق به کمال رسید و همه وجود عاشق را فرا گیرد، عاشق دست از بانگ و خروش بر می دارد.

سطر ۴ نزاری: لاغری وضعف.

سطر ۴-۲ در ابتدا ... بدل گردد:

ناله و زاری از تنگی نهاد عاشق افتاد، که صفات عشق در ذات وی جای گیر نمی تواند شد. چون پختگی حاصل شد و اخلاق وی به عنین عشق کلی شد، از خروش و تنگنای حجب خلاص یابد و در نظارت حسن صرف افتاد. (شرح موانع، نسخه N).

سطر ۴ بالودگی: ضد آسودگی؛ بی غل و غش

سطر ۸-۷ زاوی که ... گردد ۵۵۵:

این رباعی به ابوسعید ابوالخیر و حتی به مولانا جلال الدین هم نسبت داده

شده است (سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، سعید نقیسی، ص ۱۴۴). مبتدی نیز این را در ضمن تفسیر آیه ۷۶ از سوره بقرة (۲) با کمی اختلاف نقل کرده است. (این فصل را ملاحسین خوارزمی در مقامه جواهر الاسراء و ذواہر الانوار نقل کرده است.)

فی تسليم العاصق و جموجه

عشقبازی و را مسلم نیست
تا ولایت تمام نسپارد
نسپارد ولایت مستی
عشق غارت کنان بدو تازد
تا مگر ملکش انقلاب کند
ذآتش غم دلش بجوش آید
تا شود مالک ولایت او
مر و را از خروش بنشاند
زاری آنگاه شود نزاری او
 بشوایسب دگر نیالاید
پاک گردد کنون و پالوده
کنود، ۴۹۹-۵۰۰ / عشقناهه، ۲۹

هر که فارغ زهر دو عالم نیست
عاشق از عشق بهره کی دارد
در بدایت زغایت مستی
گه گهی تا وجود در بازد
طرق هستیش خراب کند
عاشق از درد در خروش آید
مسی فرازید چنین سرایت او
چیون ولایت تمام بستاند
بنشیند خروش و زاری او
تسا زآلودگی پالاید
گرچه باشد به هستی آلوه

فصل ۲۵

سطر ۵ : اللقا : دیدار کردن، بهم رسیلن، یکدیگر را دیدن.

سطر ۵ : طلایه :

گروهی از سپاهیان که دریش عمله سپاه فرستند تا از کم و کیف لشکر دشمن با خبر شوند. این لفظ را پارسی لفظ عربی طلیعه دانسته‌اند. (فرهنگ معین؛ فرهنگ دیوانی، ص ۱۳۵؛ آداب العرب، ص ۰۹۰)

۱. جموجه: سر باز زدن از چیزی و سر کشی کردن

سطر ۱۵-۸ حکایت... او ندارد:

شیوه این حکایت را عطار در منطق الطیور (صص ۲۲۴-۲۲۵) نقل کرده و در المی‌نامه (ص ۸۷) نیز بدان اشاره نموده است. همچنین مقایسه کنید با حکایتی که غزالی خود در بهرام‌محببة (تفسیر سوره یوسف، ص ۱۲۳) نقل کرده است.

سطر ۱۰ دستوری: رخصت، اجازه، اذن.

فی الفیبة والشهود

وصف معشوق در فنا دیت است عاریت را کجا بقا باشد نارسیده به کنه و غایت عشق اضطرابیش در وجود آید غیبت آرد شهدود دلدارش	عاشقان را وجود عاریت است زین سبب قبله‌شان فنا باشد مرد در خامی بدایت عشق پیش جانان چو درشهود آید درنهایت چو پخته شد کارش
---	--

حکایت

گرچه نزدیک عقل بس دور است
که بدويافت راه «طوبی له»^۱
بطریق شفاعتی گفتند
بس که نیران اشتیاق افروخت
خسته مبتلای مهجوی
یک نظر از پی تسلی را
زین قدر نیز بلکه منت نیست
همچوچشم از فروغ چشمۀ خود
سوی خرگاه لیلی آوردند
به عدم کرد هستیش میلی
فرع شد سوی اصل خود حالی
با ندامت که حاصل آوردند
دیگ سکرش زجوش بازآمد
هیچ از آن حالتش نبود خبر
هستی دوست اصل باقیست

در حکایت بنقل مشهور است
کاہل مجنون زفروط عشق و وله
به سوی قوم لیلی آشقتند
کآخر این مرد در فراق بسوخت
چه زیان دارد از بدنستوری
باز ییند جسمال لیلی را
همه گفتند هیچ ضفت^۲ نیست
او ندارد قبول تاب نظر
در زمانش سبک روان کردند
نیک نادیده سایه لیلی
شد بوجد از وجود خود خالی
بی خودش سوی منزل آوردند
 ساعتی شد، بهوش بازآمد
نوبت غیتش چو آمد سر
هستی ما لباس عاریت است

۱. ضفت: بخل و بخیلی.

۲. مأخوذه از آیة ۲۸، سوره رعد (۱۳).

نقش هستی که مستعار بود مرد باید کن آتش عار بود
کنود، ۵۰۰-۵۰۱/عشقناه، ۳۰

فصل ۲۷

سطر ۳ برگ: قصد و عزم والتفات و پروا (بوهان قاطع).

سطر ۴ یکی: یگانگی و اتحاد.

سطر ۵ فراق حکم وقت بود. رک. فصل ۱۹.

سطر ۶ نتایج:

قهر بقتل و جرح (معین). دشواری نمودن، مقهور کردن دشمن (دستودالاخوان).
زیان رسانیدن و زیان کردن در دشمن (زمیخسری).

نبوت با یگانگیش دویسی	عشق یکسان کند منی و تویی
غیر خود را زپیش بر گیرد	آتش او چو شعله در گیرد
از ره «لاتذر ولا تقدی»	بخورد عاشقی و مشوقی
وصل او، برگ اتحادش نیست	زین سبب یارا گر مرادش نیست

کنود، ۵۱۵/عشقناه، ۴۲

فصل ۲۸

سطر ۳ برینش پس از پیوند است:

یعنی فراق پس از وصال است چرا که فراق برینش یا قطع پیوند است. ریتر
قرائت هیچیک از نسخه هایی را که در دست داشته نپسندیده و در عوض این عبارت
را پیشنهاد کرده است: «بریش پیوند آمدست». اما معنی این عبارت این است که
فرق قبل از پیوند یا وصال است و این خلاف منظور مصنف است. بنابراین پیشنهاد
ریتر که خودش هم نسبت بدان تردید داشته است مردود است.

سطر ۷ یا از غلبات غیرت:

تو پیچ این مطلب در فصل ۷۰، س ۲-۴ خواهد آمد.

٣٩٦

سطر ٣٣ العجز عن درك الادراك ادرالك :

این کفار که بابویکر خلیفه اول نسبت داده شده است در ضمن شرح اصطلاح «یافت» در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری (ترتیب و توشیح عبدالحقی حبیبی قندھاری، کابل: ۱۳۴۱، ص ۱۳۸) نقل شده است. همچینی رجوع کنید به استدراکات عثمان یحیی و ابراهیم مذکور در المفتوحات مکیه، ج ۲، مصر ۱۹۷۷. صص ۵۲۵-۵۲۶ و کشف المحبوب، ص ۲۱ و شرح سطحیات، صص ۶۶-۶۷.



في انزواء المتشوق وانطواء صورته في صميم القلب
عن نظر العلم

مرد عاشق به قوت مشتاق است
در فراق از خیال یابد قوت
بنشینند خیال نامفرور
دیده علم قوت تازه خورد
رفت صورت درون پرده دل
قوت او را طریق بسته شود
مذرک سرجان و نقد درون
مذرک آن نباشد الا جان
زانکه عاجز ز درک ادراک است
لیک از ادراک بی خبر باشد

تا بدايات حال عشق است
چون ذمشوق بربناید قوت
در درونش زیکر مششوق
تا بهر لحظه سوی او نگرد
بعداز آن چون کمال شد حاصل
مدد علم از او گستته شود
ظاهر علم کی شود زبرون
چون شود در درون جان پنهان
علم اذ آن بی خبر که دراک است
عاشره از درک بد ور باشد

کنوڈ، ۳۶ / عشقنامہ، ۵۰۸

٣٠ فصل

سطر ۴ نظاره‌گی : کسی که نظاره کند، آنکه بنگرد (معین).

سطر ۷-۶ این مقام احتمال بیان آن نکند:

یعنی در این کتاب نمی‌توان عالمهای درون را شرح کرد. نظریه‌این عبارت را ابو حامد در کیمیای معاویت آورده است: «... و آن سری بزرگ است که این کتاب شرح آن احتمال نکند» (صص ۲۳-۲۴). «... که این کتاب احتمال آن نکند» (ص ۳۴).

تا بود با خبر نفس پنفس
در نیابد همیشه نقد درون
گنج اسرارونور انوار است
در نیابد نقود روحانی
هست دریش آن بسی استار
چشم نظارگیش دریابد
در نیابد زحال اوکم ویش
کنود، ۳۶-۵۰۸ / عشقنامه،

هستی او نه ظاهر آمد و بس
هست نظارگی وجود برون
در درون نقدهای بسیار است
چشم نظارگی بآسانی
از پسی دفع دیده اغیار
نور آن گه گنی برون تا بد
چون شود باز در تعزز خویش

فصل ۳۲

فی ریاء العاشق و اخلاصه

هرگز از ورطه ریا نرهد
کز ملامت هنوز ترسان است
صد کمندش زخلق در خلق است
از ملامت ندارد آنکه باک
بر نخیزد تعلقات تمیام
نه امیدش به کس نه از کس بیم
وز ریا هاک منخلع گردد
روی با عشق آورد در رو
طبعش دور دارد از اخلاص
دائماً درسه قبله روی آرد
نفس و معشوق و خلق قبله اوست
که از او عشق را نهان دارد
گرچه سرش خلاف آن داده

عاشق از بند خلق تا نرهد
روی او مانده در ریا ذآنست
دل اورا که روی در خلق است
گر تعلق بریده گردد پاک
تا نشد عشق را بکلی رام
خود نماند چوشد بد و تسليم
بیخ پیوند منقطع گردد
حظ نفس از میان نهد یکسو
تا نیابد ذحظ خویش خلاص
دل که امید و آرزو دارد
تا مرادات خویش دارد دوست
روی در نفس خود چنان آرد
آنچنان مرد را نمایاند

سبب میل جز تخلق نیست
نفس را کرده در جواه غرور
باز پوشیده باطن از ظاهر
که کند عشق خود را هردو می پوشد
حال خود را ز هردو می پوشد
کن رخ کار پرده بردارد
صاحبش از دیا بری ماند
سوی ایوان عشق رو یابد
در طریق ریا گند باشد
از دیا رست اگر زعلت رست
کنود، ۲۹-۴۹۸ / عشقنامه، ۲۸-۴۹۹

که مرا با فلان تعلق نیست
دل بدین مایه از حدیث الزور
عشق با عشق باخته در سر
روی او درنگار و خلق چنان
زآتش عشق اگرچه می جوشد
طمع وصل یار نگذارد
دست از این علت ابرافشاند
روی اذاین هر سه قبله برتابد
تا هنوزش به خود نظر باشد
هست با علش دیا پیوست

فصل ۳۳

سطر ۳-۲ الاست بر بكم

مأخذ است از آیه ۱۷۲ سوره الاعراف (۷): «و اذ اخذ ربك من بنی آدم من
ظہورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الاست بر بكم قالوا بلی شهدنا.»

سطر ۸ قدشفه‌ها حبیا : مأخذ است از آیه ۳۰ سوره یوسف (۷).

سطر ۸ شفاف پرده بیرونی دل است :

احمد غزالی در بحیرات المعجبه (ص ۱۰۱) نظر مفسرین مختلف را درباره معنی
شفافت ذکر کرده می نویسد: «اختلافوا فی الشفاف ما هو. قال قوم هو الدماغ، وقيل
وسط القلب، وقيل مكان الروح، وقيل جميع البدن ظاهراً وباطناً.»

سطر ۱۱ مجال دنیا و خلق ...

مقایسه کنید با قول عین القضاط در تمہیدات (ص ۱۰۶): «درینا شغل‌های
دینی و دنیوی نمی گذارد که عشق لمیزلى رخت بر صحرای صورت آرد.»

سطر ۱۲ امانی : آرزوها، مرادها.

فی الفرق بین العشق القديم والمحدث

جای بار اماتش زآن است
متکن درون جان بنشت
نور او از درون برون تابد
که کند فرق عشق خلق از حق
عشق خلق از برون درون آید
پرده دل بسود نهایت او
پرده دارش به پرده ره ندهد
دایماً در تزلزل عشق است
زین سویش بند وزان فتوح آمد
جای اوین اصبعین این است؟
به کمند هوا گرفتار است
جلوه عشق آورد در کار
آرزوها تمام بگذارد
تا شود نفس از مراد بیری
کنود، ۲۱/۳۴۹-۳۴۸ / عشقنامه،

عشق را جان گزیده ایوان است
عشق در داغگاه روز است
گر کنون پرده‌ها تنک^۱ یابد
ضا بطی گویمت چه خوب الحق
عشق حق از درون برون آید
لیک بس روشن است غایت او
از ره دیده چون به پرده رسد
دل محل تنزل عشق است
جای او قلب و نفس و روح آمد
از دو جانب محل تلوین است
نفس تا در حجاب پندار است
چون حجب مرتفع شود یکبار
پس از آن روی سوی عشق آرد
لیک عمری شود در این سری

فصل ۳۵

برنابد وجود عشق عدیل
رسم یگانگی براندازد
کنود، ۵۰۵ / عشقنامه،

هستی هردو عارضی است و دخیل
همتش با یگانگی سازد

فصل ۳۶

سطر ۲ هرگز معموق با عاشق آشنا نشود :

«عاشقی کسوت نظر است و معشوقی کسوت حسن و این از راه مشرب متفرق

۱. تنک: نازک، لطیف. ۲. مأحوذاست از این حدیث: قلب المؤمن بین الاصبعین
من اصابع الرحمن، یقلبها کیف یشاء» (قلب مؤمن میان دوانگشت از انگشتان خدای
رحمان است که بهر گونه که خواهد آنرا می‌گرداند).

است، هر گز یگانه و آشنا نشود، اگرچه بصورت نزدیک افتاد.» (شرح سوانح، نسخه N.)

سطر ۶ حکم نفس و وقت: رک. توضیحات فصلهای ۱۹۹۱.

سطر ۱۰-۹ همنگ ... حیلیت گردم:

این ایات را نجم الدین رازی در مر罕اد العباد (ص ۷۰) بهمین صورت نقل کرده است.

فصل ۳۷

سطر ۴ نکت:

این لفظ در هیچیک از نسخه‌های سوانح نیامده است و از پیشنهادات دیرتر است. حسن انوری در اصطلاحات دیوانی (ص ۱۸۲) می‌گوید که نکت (جمع نکته) در دوره غزنویان و سلجوقیان به مطالبی می‌گفته‌اند که از نامه‌هایی که بصورت رمز نوشته می‌شده استخراج می‌کردند. اگر بخواهیم بیشتر به قرائت نسخه‌های خطی تکیه کنیم باید بجای لفظ نکت، نهمت قرار دهیم. نیمةٌ در اصل بمعنی حرص ورزیدن است و عموماً بمعنی منتهای همت و اهتمام در رسیدن به مقصدی و بالخصوص مقصدی معنوی بسکار رفته است (رک. کلیله و دمنه: به تصحیح مجتبی مینوی، ص ۱۶، و فرهنگ معین). اگر لفظ نهمت در اینجا درست باشد بمعنی حقیقت و باطن عشق است که منتهای آرزو است.

سطر ۵ یک نکته ... به دیده علم نماید:

«یعنی ذات عشق در حجاب خفاء خود متزعزع است؛ علم کی بدو رسد؟ اما از او شعله‌ای نزول کند تا مدرک علم شود. اثبات علم مرآن شعله راست. و از برای ضرورت ادراک علم، عشق را نزول می‌باید کرد. اما نزولش جز در صورت خیال نباشد، که هر صورت که اثبات کنی ذات عشق از آن منزه است. گاه بود که صورت خیالی فرازیله خلم پچنان نماید که علم ادراک کند بی تعین صورت و گاه بود که ادراک تعین صورت بود.» (شرح سوانح، نسخه N.)

فصل ۳۸

سطر ۲ به زلف و گاه به خد بود :

برای معانی تعدادی از این نشانه‌ها رک. تمہیدات، ص ۲۹ و به سلطان طریقت

صفص ۱۵۰ به بعد، ۶۵۹-۶۵۰

سطر ۱۱ فرات عشق :

ترکیبی است بدیع که درجاتی دیگر ندیده‌ام: علم فرات. قیافه‌شناسی است و فرات شناس کسی است که با دیدن قیافه و رنگ و شکل اعضاء ظاهری به چگونگی حالات ددونی و خوی شخص پی می‌برد. ظاهراً در زمان غزالی این علم شایع بوده است. نخستین فرات شناس حکیمی بوده است بنام الفیلمون (Polemo) که کتابی بنام المغواسه تألیف کرده است. این کتاب مابال ۱۸۹۳ در لیزیگ به مطبوع رسیده است

(دک. Franz Rosenthal, *The Classical Heritage in Islam*)
(Trans. E.J. Marmurstein, London : 1975, pp. 251-4)

برای شرح این علم رک. نفایس الفنون، مقاله ۴، فن ۵.

برخی از صوفیه فرات را مخصوص از نفرس و معنی توسم یعنی اطلاع از حقیقت‌شیء از روی نشانه و علامت و نه از روی استدلال گرفته‌اند. رک. هناظل السالقین، باب الفراسة (۵۵).

فصل ۳۹

سطر ۴ عاشق یک موی تو اند آمد در زلف معشوق :

رک. به فصل ۱۹ سطر ۱۸

سطر ۶ پروانه گه عاشق :

مقایسه کنید با گفتار عین القضاط در تمہیدات، صفحه ۹۹-۱۰۰.

سطر ۱۵ و ۱۶ افنت عمرک فی عمارة الباطن

این جمله پاسخی است که حلاج به ابراهیم خواصن داده است و داستان آن را ابوالقاسم قشیری (در الرسالة القشیریه، تحقیق عبدالحليم محمود و محمود بن

الشريف، قاهره ۱۶۷۴ م، ج ۱، باب توكل، صص ۴۶۸-۹) چنین آورده است:
قال الحسين بن منصور لا براهم الخواص: ماذا صنعت في هذه الاسماء
وقطع هذه المفاوز؟

قال : بقيت في التوكيل اصحح نفسى عليه.

قال الحسين: أفتنت عمرك في عمران باطنك. فأين الفناء في التوحيد؟
هجویری نیز همین حکایت را با اندکی اختلاف در کشف الممحوب (ص
۳۶۷) نقل کرده است:

اندر حکایت معروف است کی چون ابراهیم خواص - رضی الله عنه -
بر کوفه به زیارت حسین بن منصور شد، وی را گفت: «يا ابراهیم، روزگار
خود اندرجه گذاشتی؟» گفت: «خود را بر توکل درست کردہ‌ام.» گفت:
«ضیعت عمرک فی عمران باطنک. فاین الفناء فی التوحید؟» ضایع کردی عمراندر
آبادانی باطن. فناه تو اندر توحید کجاست؟

سطر ۲۷ در عشق تو... رک. به فصلهای ۲۳ و ۳۰.

سطر ۲۸ وجودش ذممت بود. رک. به توضیحات فصل ۲۳، من ۱۴-۱۵.

سطر ۳۰ شاهدالفناء :

مصنف در اینجا فنا را شاهدی خوانده که عاشق شاهد باز باید به مصاحبته
و آمیزش و وصال وی روی آورد.

سطر ۹۸ حکایت ...

این داستان را فرید الدین عطار کم ویش با همین مضمون در منطق الطیور
(باhtمام صادق گوهرین، چاپ سوم، تهران: ۱۳۵۶، صص ۱۸۹-۱۳۱) به نظم
درآورده است. ایات ذیل با روایت سوانح شباhtی بسیار دارد.

گشت عاشق برایاز آن مقلسی این سخن شد فاش در هر مجلسی

...

خوانش محمود و گفتش ای گدا
رند گفتش گر گدا می گوییم
عشقبازی را زتسو کمتر نیم

هست این سرماشیه سرما بیگی
عشق مفلس را سزد بی هیچ شک
عشق را باید چومن دل سوخته
صبر کن در درده جران یک نفس
وصل را چندین چه سازی کاروبار هجر را گر مرد عشقی پای دار
عطار در منطق الطیر اسمی از نمک فروش نیاورده است، ولیکن در المپی نامه
(بتصحیح فؤاد روحانی، چاپ دوم، تهران: ۱۳۵۱) عاشق ایاز نمک فروش است
واگرچه داستان در آنجابا روایت غزالی فرق دارد، ایات ۴۶۱۷-۸، ۴۶۱۵، ۴۶۰۴
۴۶۴۴-۵، ۴۶۴۵-۶ می توان برای مقایسه در نظر گرفت. در امیر ادامه
(بتصحیح صادق گوهرین، تهران: بدون تاریخ. صص ۱۰۳-۴) نیز عطار به این
داستان اشاره کرده است.

سطر ۶ سلطان محمود :

بزر گترین و مشهور ترین پادشاه سلسله غزنوی است که در سال ۳۸۸ جانشین
پدر خود سبکتکین گردید. وی نخستین پادشاهی است که به لقب سلطان ملقب شد.
دستگاه پادشاهی او پر تجمل بود و ارتضی تیرومnde داشت. به هندوستان لشکر کشید
و آنجا را فتح کرد. قدرت سپاه و وسعت سرزمینهایی که او فتح کرده بود به اندازه
ای بود که حتی سالها پس از مرگ او (۴۲۱ ه.ق.) در زمان احمد غزالی هنوز هم
زبانزد مردم بود. در این حکایت هم، چنانکه ملاحظه می شود، به گوشه هایی از این
قدرت و عظمت اشاره شده است.

سطر ۷ با محمود دست در یک کاسه کنی:

با کسی دست در یک کاسه گردن = با کسی در چیزی شریک شدن

سطر ۸ قصه درازمکن :

قصه دراز کردن = بسیار گفتن و پرچانگی کردن

سطر ۹ نحن نسبیع بحمدک ... سوره بقره (۲)، آیه ۳۰.

سطر ۵۱ با ششصد پر طاووسی :

منظور این است که ملاٹکه که گاهی آنها را طاووس پر ان اخضر گفتند دارای ششصد پر هستند. در بعضی از نسخه ها به جای ششصد، ششصد هزار است. ولیکن عدد اول باید درست باشد، چنانکه در منابع دیگر آمده است که پیغمبر (ص) جبرئیل را با ششصد پر دید (رجوع کنید به

(F.A. Klein, *The Religion of Islam*, N.Y., 1971, p. 5).

پر طاووسی در اینجا کنایه از نوعی خود پسندی است که ملاٹکه بدان مبتلا بودند و در آیه فوق بدان اشاره شده است.

سطر ۵۲ بر صحیح :

در اینجا به معنی ساز واسباب است. مراد این است که ملاٹکه را اسباب تجربه و قدرت ترک خودی خود نداده اند.

سطر ۶۱ بردادی : بر شمردن (بردادن = بر شمردن).

سطر ۷۱ زین نادره ... آب ذلال:

این بیت در تفسیر مبیدی (سورة رعد، آیه ۱) و در مربذبان نامه (بتصحیح محمد روشن، ج ۱، ص ۴۶) نقل شده است.

فی سبب الوصل والفصل

...

عاشق از وصل منتفع نشود
که یکی در یکی شود تاچیز
هستی او ورا غذا گردد
این مقامش نه حد و مزلت است
کش زمشوق خسود غذا باشد
زین محلات دامن اندر کش
بعز دد ناودان کجا گنجید

تا دوئی پاک مرتفع نشود
آن زمان مرتفع شود تغییر
دیگری را یکی فدا گردد
گرچه عاشق فراخ حوصلت است
گنج این گنجش از کجا باشد
قوت پروانه کی شود آتش
مهر کسی در دله هبا گنجید

۱. این بیت مربوط است به فصل ۴۰.

او چه مرد وصال معشوق است
برنقا بد ز زلف او تاری
که زیک لقمه اش فزون نارد
اسم و رسمش همه براندازد
در خم زلف جای دادن او

قوت او از خیال معشوق است
با همه احتمال او باری
لیک معشوق گنج آن دارد
هستی او فدای خود سازد
بل تواند به جای یک سر مو

فی رجاء الوصول والفصل

فصلش از وصل وصل هستی اوست^۱
ساز راهش نه ساز وصل بود
ساز وصلش نه ساز پرواز است
وصل آتش مقام احرراق است
چون به آتش سپرد هستی خویش
عشق برعکس از آن سراست به او
وصل آتش بسوزد او را ساز
ساز عاشق نه ساز وصل چراست

وصل عاشق زفصل هستی اوست
هستی او چو اصل فصل بسود
گرچه پروانه را زپرساز است
جای پروانه عکس اشراف است
تا به آتش روشن ندارد بیش
بعداز آن سیر آتش است در او
ساز باشد پرسش گه پرواز
تا بدانی که ساز وصل کراست

حکایت

حاضر بارگاه خود محمود
طبقی پر نمک بدان درگاه
کاین نمک را که می خرد زیبای
چون بید آنچه بود نامهود
مرد را با نمک به پیش آورد
خود چه جای منادی نمک است
سر این را بگوی با من راست
هست مقصود اذ این بهانه ایاز
رفت محمود اذ این سخن در قاب
که کنی دعوی شریکی ما
هفتصد پیل بسته بر درگاه
مرترا وجه قوت یک شبے نی
عاشقی؟ خیز و ساز این ره کن
عشق را درد و سور ساز آمد

بود روزی به طالع مسعود
دید کاورد مردی از نسگاه
داد در صف بارگاه آواز
متعجب بماند از آن محمود
پس بفرمود جای خالی کرد
گفت کاین جای سجدۀ فلک است
این دلیری نمودنت زچه خاست
مرد گفتا گشاده گفتم راز
بی تحاشی چو مرد داد جواب
گفت خود کیستی تو مرد گدا
ملک و دولت مرا و افسروگاه
کس بدین ملک و مال و کوکبه نی
مرد گفت این حدیث کوته کن
این همه ساز وصل و ناز آمد

۱. این بیت مربوط است به فصل ۴.

ساز آن خود ایاز را بکمال
ساز تقدیس اگرچه بود چه سود
ساز عصمت اگرچه نیست چه باک
دیگر عشق تواز نمک خالی است
همه هیچ است بی حضور ایاز
گلخنی با حضور او گلشن
این همه طمطران و خیل و حشم
وصل را زان وجود اصل آمد
نیست از ساز وصلش استحقاق
برکند جملگی قواعد او
جان او را بسر او نثار کند

کنود، ۵۱۴-۵/عشقنامه، ۳۹-۴۲

هست اگر در رسد زمان وصال
قدسیان را که ساز عشق نبود
آدمی را که هست ذلت خاک
سر حال نمک بگویم چیست
بلکه این مال و ملک وعدت و ساز
گلشنی بی حضور او گلخن
پس ترا ساز وصل نبود هم
حسن معشوق ساز وصل آمد
هستی عاشق است ساز فراق
گر سعادت بود مساعد او
هستی او فدای یار کند

فصل ۴۰

سطر ۳-۳ معشوق را از عشق نه سود است و نه زیان :
يعنی معشوق از این حیث که معشوق است از عشق عاشق نه سود می برد و نه
زیان.

سطر ۴۶ نظرگاه : جای نگاه کردن؛ منظر.

فصل ۴۱

سطر ۴-۲ هرچه عز و جباری ... نصیب عاشق آمد :
رک. سلطان طریقت، ص ۱۳۸ و مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۲۰

در صفتان بجز تقابل نیست
وصف عاشق مذلت و خواری است
وصف این سوز و اشتیاق و نیاز

ذات معشوق و عاشق ارجه یکی است
وصف معشوق عز و جباری است
وصف او ساز با کرشمه و ناز

۱۳۱ توضیحات

هربکی راست دیگری چو عاد
به ظهورش ظهور او مشروط
سوز پیوسته جفت ساز بود
دیگری چون بود غنی و امیر
گر نباشد یکی ذلیل و نزند

کنود، ۴۹۶ / عشقنامه، ۲۵-۲۶

لیک با این همه خلاف و عناد
وصفت هریک به دیگری است منوط
ناز همواره با نیاز بود
تا نباشد یکی قبیر و اسیر
کی نماید یکی عزیز و بلند

۴۲ فصل

سطر ۴-۵ چون زرد ... بهار :

این رباعی که احتمالاً از خود مصنف است در رسالت الطبر او نیز آمده است.

رجوع کنید به دامستان مرغان، صص ۲۷ و ۲۳ و ۲۰.

۴۳ فصل

سطر ۳-۳ اگر ممکن بودی ... دل بودی :

این یک قضیه شرطی متصل است که مقدم آن «اگر ممکن بودی که عاشق از معشوق قوت توانستی خورد» است و تالی آن «مگر در حوصله دل بودی.» (در اینجا «مگر» درست معادل «الا» است در این قضیه: «اگر ما هیچ گونه خویشتن را ازین بسیارج و ماجوج بتوانیم رها نیم، الا به نیروی این پادشاه توانیم.» رجوع کنید به «تاریخ بلعمی»، ص ۲۱۵، من ۱۷ و فرهنگ قاییخی (بان فاسی)، بخش اول، ص ۲۳۰). بنابراین، در قضیه فوق مصنف می خواهد بگوید که اگر عاشق بتواند از معشوق قوت بخورد پس باید دل عاشق گنجایش آن قوت را داشته باشد.

سطر ۳ ولیکن چون عاشقی بی دلی بود :

با قضیه «ولیکن عاشقی بی دلی بود» و قضیه اول مصنف یک قیام استثنائی ترتیب داده و با رفع تالی قضیه اول نتیجه گرفته است که ممکن نیست عاشق بتواند از معشوق قوت خورد.

۱. نزند: پست و زبون.

سطر ۶ قوت پندار :

دراينجا مراد از پندار عالم خيال يا اپرده خيال است، چنان‌که سراینده کنود می‌گويد:

قوت او از خيال معشوق است او چه مرد وصال معشوق است
ومراد از قوت پندار صور علمی است که با گوش یا چشم باطن ادراك می‌شود.



ابن مقامش نه حد و متزل است
کش ز معشوق خود غذا باشد

گرچه عاشق فراخ حوصلت است
گنج اين گنجش از كجا باشد

....

بحر درنا و دان کجا گنجد
اوچه مرد وصال معشوق است

مهر کی در تن هبا گنجد
قوت او از خيال معشوق است

کنود، ۵۱۲/۵ عشقنامه،

فصل ۴۵

سطر ۵ و از او چيزی نظارگی کار بود :

يعني مادام که هنوز قسمتی از وجود عاشق هست و نظاره می کند، این قسمت همان وجود بیرونی عشق است. (رك. فصل ۳۰).

سطر ۶ زیادت و نقصان را آنجا راه نبود :

تا زمانی که عاشق در خامی بدایت عشق است و قائم به خودی خویش است هنوز اسیر وصال و فراق است (رك. فصل ۱۹۹۱۸) و با جفای معشوق عشق او زیادت یا نقصان می‌پذیرد. هرچقدر از خودی او کاسته شود به عشق او افزوده می‌گردد، و بر عکس هرچقدر بر خودی او افزوده گردد از عشق او کاسته می‌شود. اما همینکه عاشق تسلیم عشق شد واز وجود خویش دست کشید و عشق بقول غزالی تمامی ولايت را فرا گرفت، دیگر وجودی از عاشق نمی‌ماند تا کم و زیاد شود و عشق هم دیگر زیاد و کم نمی‌شود. آنچه مانده است عشق مطلق است که فارغ از زیادت و نقصان است.

فصل ۴۶

سطر ۲ عین وشین عشق بود :

در یکی از نسخه‌های خطی (M) کاتب به جای عشق، عش نوشته است. ظاهراً وی پنداشته است که دو حرف ع و ش مجموعاً باید عش باشد نه عشق و لذا به خیال خودمن را اصلاح کرده است. اگر کمی دقیق‌تر بود و از خود می‌پرسید که چرا یک حرف مانند قاف می‌تواند اشاره به قلب و یا قیام باشد و یک حرف مانند شین اشاره به شراب شوق باشد، اما دو حرف عین وشین نمی‌توانند مجموعاً اشاره به عشق باشد، آن وقت مر تکب این اشتباه نمی‌شد و دست به تصرف بی‌جا نمی‌زد. اصولاً "شیوه" بیان اسرار حروف که احمد غزالی در آثار دیگر خود هم به کار برده است این است که فقط یک (یا دو) حرف را رمز یک کلمه و معنی آن بدانند. (رک، سلطان طریقت، ص ۲۴۴ به بعد).

سطر ۴ بدایتش دیده بود و دیدن :

بدایت عشق را در اینجا دوچیز خوانده است، یکی دیده و دیگر دیدن. این که می‌گوید بدایت آن دیده یا چشم است برای این است که او لین حرف کلمه عشق است و آن اولین حرف کلمه عین (به معنی چشم) و رمز آن است. واما این که می‌گوید بدایت عشق دیدن است خود مطلبی است که پیش از این در فصلهای ۲۱ و ۴۵ بیان کرده است.

سطر ۸ حصیف : مرد درست خرد (متنه‌ی ادب).

فقط : دانا و زیرک و تیز خاطر (متنه‌ی ادب).

فصل ۴۷

سطر ۴ خصمی بود مطلق : یعنی خصومت و دشمنی مطلق باشد.

سطر ۷ در وجود زحمت است :

مقایسه کنید با فصل ۲۳، سطر ۱۴. در اینجا نیز لفظ «زمت» به معنی ازدحام وابوهی استعمال شده است. رک، سلطان طریقت، ص ۱۷۵.

سطر ۸ و راحت عاریتی :

چنانکه در فصل ۱۶ نیز گفت: «عشق بحقیقت بلاست و انس و راحت در او غریب و عاریت است.»

فصل ۵۸

سطر ۵ کار دل عاشقی است. رجوع کنید به فصل ۳۳.

سطر ۸ ... به روی دیده فرستد :
یعنی آن اشکها را که دل به روی دیده فرستد ...

سطر ۹ که بدایت او از راه دیده است :
یعنی بدایت عشق از دیدن است، چنانکه در فصل ۲۱ گفت: « بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افگند.... اصل همه عاشقی زیدار افتاد چون دیده بدید آنگهی کارافت.»

فصل ۵۹

سطر ۱۴ تو خود به دل اندری تکارا شب و روز هر گه که ترا خواهید در دل نگرم در نسخه B کاتب در داخل منن این بیت را تفسیر آیه های قرآن دانسته می گوید: «این بیت تفسیر چند آیه قرآن است. یکی: و اذکر ربک فی نفسک تضرعاً وخیفة (۲۰۵/۷). دیگر: سفیرهم آیاتنا فی الافق و فی انفسهم (۵۳/۲۱). دیگر: و فی انفسکم أفلات بصرؤن (۲۱/۵۱). در خبر است: من عرف نفسه فقد عرف ربها. وغير آن.»

فصل ۶۱

حاصل معرفت از اونکر است	عشق نوعی ذحیرت و سکر است
رشته امتیاز برده ز دست	عقل را کرده جام او سرمست
ابتدای تجلی ذات است	حال او برتر از مقامات است
از وجود صفات معزول است	صاحبش چون به ذات مشغول است

کنود، ۵۱۶ / عشق‌نامه، ۴۳

فصل ۵۲

سطر ۴ غیبت عاشق :

غیبت برد و قسم است: یکی غیبت از محسوسات یا بقول غزرالی (فصل ۴۷) «غیبت از صفت عالم ظاهر» و دیگری غیبت از وجود خود. قسم اول که غیبت از عالم محسوس یا عالم ظاهر است ابتدای غیبت است که آن را داشت نیز گفته‌اند. اما قسم دوم که غیبت از وجود خود است غیبت کلی است. در داستان مجنون (فصل ۲۴) ملاحظه شده که وی برخرا ک در خرگاه لیلی افتاد و مدهوش شد، یعنی از وجود خود غایب شد. این غیبت کلی بود. اما در مرور مرد عاشقی که حال دید غیبت او داشت بود نه غیبت کلی، یعنی او فقط از محسوسات و عالم ظاهر غیبت کرده بود و حال را نمی‌دید، لکن هنوز خودی او باقی بود و به همین جهت نیز سرانجام از آن غیبت خارج شد و حال معشوق را دید.

(برای شرح اصطلاح عرفانی غیبت رجوع کنید به مصباح‌المهدایه، صص ۱۴۱-۱۴۲)

(منازل المسائین، باب ۷۹؛ التصفیه، صص ۷-۱۹۶)

سطر ۵ دهشت :

دهشت یا دهش بهتی است که به مرید یا سالک محب دست می‌دهد و عقل و صبر و علم را ازو می‌رباید و نیز ابتدای غیبت را، چنان‌که ملاحظه شد، دهشت گفته‌اند. (منازل المسائین، ص ۷۷؛ التصفیه، ص ۱۹۷)

سطر ۵ نهر المعلی ... گرخ :

دو محله است در بغداد، یکی در غرب و دیگری در شرق دجله (رک. معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۷، مصر ۱۳۲۴، ص ۳۴۶؛ تعلیقات حدیقة، ص ۴۶۴).

باری از حیرتی نباشد کم
حال مجنون چنان‌که مذکور است
حال آن‌مست طافع ازمی عشق

غیبت کلی از نیارد هم
غیبت کلی آنچه مشهور است
حیرت جان عاشق از پی عشق

حکایت

داد جان را زجام حیرت داد
مانده سرگشته درهواش چوچرخ
تارسیدی به کرخ زانسوی شهر
تازه کردی روان به وصل نگار
بیخبر بودی از برودت آب

...

زان تحریر بهوش باز آمد
حال آن خال را از او پرسید
کفت کاین خال هست مادرزاد
کشتنی تن در او خراب مکن
لا جرم اینم از خطر بودی
درهلاک وجود خویش مکوش
تا ز سرما هلاک گشت درآب
لا جرم جز وجود غرق نکرد

کنود، ۴۳-۵۱۶ / ۵۱۷-۴۴

عاشقی مست بود در بغداد
دوستی داشت با زنی در کرخ
عبره کردی^۱ بر هنر هر شب نهر
بنشستی دمی به صحبت یار
در دی^۲ از بی خودی بگاه شتاب

...

تا شبی پیش دلنواز آمد
بر رخ او شگرف خالی دید
از سر زیر کی جوابش داد
لیکن امشب تو قصد آب مکن
تا کنون مست و بی خبر بودی
این زمان چون حضورداری و هوش
هیچ نشید و شد بر هنر برآب
صحنو خود را زسکر فرق نکرد

فصل ۵۳

سطر ۷-۲ چون عقول را ... عاشقان :

این فصل کم و بیش در فصل آخر تکرار شده است.

سطر ۴ برسیل همانا :

یعنی برسیل پندار و گمان، یا از طریق چیزی شبیه به آن حقیقت (دک. فرهنگ معین و نیز قابومن نامه، باب هفتم).

سطر ۷-۶ عشق پوشیده ... عاشقان :

این بیت مطلع غزلی است که دو بیت آن در فصل سوم ذکر شد.

۱. عبره کردن: عبور کردن و گذشتن. ۲. در دی: در زمستان، دی.

فصل ۵۴

سطر ۲ بارگاه عشق ایوان جان است :

سطر ۴ نیاز و ذلت....

مقایسه کنید با عبارت ذیل در فصل ۴۲: «هرچه مذلت و... نیاز بود نصیب عاشق آمد.»

فصل ۵۵

سطر ۳ ان الله جميل ...

از احادیث است (رک. احادیث مثنوی، ص ۴۲).

سطر ۴-۳ عاشق آن جمال باید بود یا عاشق محبویش :
 یعنی بهر حال عشق باید به جمال تعلق گیرد خواه این جمال همان الله باشد که
 جمیل است و خواه جمالی که الله محب آن است، یعنی تجلی جمال و حسن در رصنع که
 محل محبت الله است (مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۷).

سطر ۵-۶ بیرون این چیزی دیگر کرا نکند :

(کرا کردن: ارزیدن، لا یق بودن، اهمیت داشتن) یعنی غیر از جمال هیچ چیز
 دیگر شایسته دوست داشتن نیست، ولذا هر چند که گفته شد عشق را به قبله معین
 حاجت نیست، ولیکن اگر بنا باشد قبله‌ای داشته باشد این قبله فقط جمال است و بس.



احد فرد و ایزد متعال در جمال جمیل، حق بینی دانکه دروی اذ آن جمال اثر است چون محبت مراد محظوظ است وجه صانع زصنع او پیداست ^۱	هم جمیل است و هم محب جمال تو اگر هم جمال حق بینی و گرفت بر محل آن نظر است این نظر در شمار مطلوب است گر ترا چشم معرفت بیناست
---	---

کنوذ، ۳۴۹ / عشقنامه، ۲۲

فصل ۵۶

سطر ۲ حکم وقت : رجوع کنید به توضیحات فصل ۱ و به فصل ۱۹.

سطر ۳ ناگزیران :

ناگزیران = ناگزیران: آنچه که از آن گزیری نیست؛ لازم؛ ضروری. ونداند که او ناگزیران اوست: یعنی معشوق نداند که اومورد نیاز عاشق است.

سطر ۴ ابتهال : دعا و زاری و تضرع کردن از روی اخلاص.

سطر ۵-۳ ونداند که ... لذتی عظیم دارد :

«معشوق در بدو حالت که هنوز از ناگزیرانی خود بی خبر است عزم نازو کر شمه و تسلط نکرده است و استغنا و کبریای خود را کار نساخته، تعلقات عاشق را و کلمات وی را اصفا می کند و لذتی می یابد، اگرچه دیر اجابت کند ابتهال عاشق را، تا چندانکه حقیقت کار مطالعه کند، آنگه ناز آغاز کردن گیرد.» (شرح سوانح، نسخه N).

فصل ۵۷

سطر ۲ علل : جمع علت به معنی بیماری و آفت و آسیب و عیب.

سطر ۳ یحییم : رک. فصل اول.

سطر ۵ لشکری :

منسوب به لشکر، مرد سپاهی. گویا در اینجا در بر ابر شهری است یعنی شخصی که خارج از جمع شهربان و رعایا و سکنه اصلی شهر است، چه عسکر در خارج شهر بوده است ولذا مجازاً به معنای نزدیک به عارضی و عاریتی و چیزی که متعلق به حاشیه و خارج از متن یک چیز است استعمال شده است. (مقایسه کنید این معنی را با جمله ذیل: «یک روز بفرمود تاجشنى بساختند و اصناف خلق را از اوساط و اطراف مملکت، شهری و لشکری، خواص و عوام ... جمع آورند». مذبان نامه، بتصحیح محمدروشن،

از علل دور و از نصیب جداست
کنوز، ۳۴۷ / عشقنامه، ۲۰

ج ۱، تهران ۱۳۵۵، ص ۵۱۳).

براساس طهارت ش چو بناست

سطر ۳۹۳ سطرا ۴ سطرا ۵
رک. فصلهای ۲۱۹۱ یحبهم ... یحبونه : عبهر : گل نرگس

سبحانی... انا الحق : رک. فصلهای ۱۸۹۱۳

فی بلدر العشق و ثمره

تاكتون زو رسیده بر برداشت
چون موائیق دوستی می‌بست
بود مانند تخم خود بر عشق
راز پنهان زپرده بیرون داد
فرع این اصل کشف حقانی
بار دعوی علاوه بر سر^۲
کنوز، ۳۵۰ / عشقنامه، ۲۳-۲۲

در وی آنروز تخم خویش بکاشت
عشق با روح در مقام الست^۱
چون ازو بردمید عبهر عشق
ناگهانش نظر بر آن افتاد
بود انا الحق و نطق سبحانی
بلکه خسود تخم بود عین ثمر

فصل ۵۹

سطر ۶ کس نیست ...

در تمہیدات (ص ۱۰۶) و نامهای عین القضا (ج ۱، ص ۴۱۲) این بیت

-
۱. سوره الاعراف، آیه ۱۷۲
۲. اختلاف این مصرع با قرائت متن معلوم اختلاف نسخه‌های خطی سوانح است.
مطابق این مصرع آخرین جمله این فصل را باید چنین خواند: «بار دعوی علاوه
ثمره بود...».

در ضمن رباعی ذیل آمده است:

غمگین باشم چو روی تو کم بین
چون بینم روی تو به غم بنشینم
کس نیست بدینسان که من مسکینم
کز دیدن و نادیدن تو غمگینم
همچنین رجوع کنید به نامه‌های عین القضاط، ج ۲، ص ۳۵۸.

سطر ۷ مُقْنَفَسْ: موضع و محل تنفس.

سطر ۹ شاهد الفنا: رک. فصل ۳۹، سطر ۳۰.

سطر ۱۱ سمع و بصرش فروگرفته:

اشاره است به حدیث قرب نوافل: لا يزال العبد يتقرب إلى بالنوافل حتى
أحبه، فإذا أحبته كت له سمعاً وبصراً ويداً ولساناً فبى يسمع وبي يبصر وبي يطش وبي
ينطق.

سطر ۱۴۹۱۳ احاطي بهم سرادقها... سورة الكهف (۱۸)، آیه ۲۹.

که ترا نیستی دوا گردد
وز تو یکدم فراق نپذیرد
نه گزیرت بودنه برگ گریز
جز عدم ملجمائی نیابی تو
تا برآسانی از بلای فراق
بسته دارد در عدم قیوم
جرعه‌ای بخشش از شراب عدم
نفسی از بلات برهاند
دامنت را بلا رها نکند
درد عشق آنچنان بلا گردد
همگی هستیت فرو گیرد
نوانی نمود از او پرهیز
پس بلا را چو برنتای تو
نیستی را بجان شوی مشتاق
نوانی شدن بخود معذوم
مگرست ساقی فنا یکدم
وز تو تمیز و عقل بستاند
تا بکلی ترا فنا نکند

کنود، ۵۰۲/۱۴۹۱۳

فصل ۶۰

سطر ۳۹۲ هر زمان عاشق... بیشتر بود:

مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۱۷.

۱۴۹ توضیحات

سطر ۵ بفزوودی مهر و معرفت....

در این بیت غزالی مهر را مترادف با عشق و معرفت را به معنی آشنائی استعمال کرده است ولذا از زبان عاشق به معشوق گوید: به عشق من نسبت به خود یافروودی و آشنائی و شناخت مرا نسبت به خود کم کردی؛ پس پیوند عشق با من متلازم بود با بریدن معرفت و آشنائی از من.

سطر ۶-۷ حکایت ... مالکی و مملوکی در برج گرفتن آن بند محو افتاد: این حکایت را سعدی در باب پنجم گلستان (در عشق و جوانی) با اختصار بیان کرده و عبارت مشابهی را نقل نموده است که «ای برادر چواقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عاشق و معشوقی در میان آمد مالک و مملوک برخاست». (کلیات سعدی؛ صص ۹-۱۲۸)

سطر ۱۷ طلایه: رک. توضیحات فصل ۲۵، سطر ۶

انبساط:

از این لفظ هم معنی بسط و فاصله میان مالک و مملوک مراد است و هم معنی گستاخی.

سطر ۱۸ محو افتاد: محو از اصطلاحات صوفیه است، ولیکن در اینجا معنی حقیقی لفظ اراده شده است؛ یعنی چون طلایه عشق آید، آن فاصله و گشادی که توسط بندبندگی میان مالک و مملوک ایجاد شده بود برداشته شد ولذا دونقطه مالکی و مملوکی که تشکیل یک خط را می‌داد مبدل به یک نقطه گردید.

سطر ۲۶۹۳۱ گستاخی:

به معنی بی روی در بایستی و بی پرده بودن است، چنانکه نظامی همین معنی را از گستاخ رویی اراده کرده است: «چوشیرین یافت آن گستاخ روئی» (خسروشیرین، ص ۴۰).

سطر ۲۸ کسب: برای توضیح این اصطلاح کلامی رک. فصل ۷۵.

ادراك العلم في القرب والبعد

قرب معاشق وعاشق است محال
واقفى برخلاف موقفى است
وآن اين آسمان عزت و ناز
وين يكى قادر و غنى و امير
هر کجا عشق بيش دورى بيش
هیچ ضدی نه ضد خود را خویش

حکایت

با ایاز آن به حسن و خوبی فرد
نفسی بسی تسام حیات مباد
وز تو بنشت در دلم تعظیم
از تو بیگانگیم بیشتر است
دمدم از تو ناصبور ترم
بی حجابی و روشنائی بود
بعد و بیگانگی و محبوی است
بامن این حال را بیان کن راست
داد محمود را ایاز جواب
بندگی بود با خداوندی
تو سرافراز و من سرافرگنده
بند آن بندگی زمن برداشت
در نور دید انبساط ساط
بنده بودم کنون خداوندم
همه اوصاف ما مبدل کرد
تو کنون بندهای و من آزاد
قرب چون یابد از امیر اسیر
زین اسیری نمی دهد تیمار
در مراتب مؤانت نبود
صفت عز خود دهد به اسیر
بسنانش اختیار از دست
بگسلد رشته تصرف او
گفت محمود روزی از سر درد
کای بـه رخسار تو روانم شاد
از چه برخاست انساط قدیم
دلم از عشق هرچه ریش تراست
روز روز از تو دور دور ترم
بیش از این قرب و آشناشی بود
تا محبی کنون و محبوی است
سبب بعد فرط عشق چراست
از سر خاطری چو آتش و آب
گفت اول زست پیوندی
تو خداوند بوده من بند
عشق چون در دل تو تخم بکاشت
باز گسترد از احتشام سماط
بر گرفت از سر کرم بند
همه احوال ما محول کرد
بنده من بر گرفت و بر تو نهاد
تو اسیری مرا و منت امیر
مگر از مملکت ترا پندار
بی شکی چون مجانست نبود
مگر از قدرت امسارت امیر
کند از جام حیرت ش سرمست
بسترد تخته تعرف او

توضیحات ۱۴۳

هستی غیر پست غیرت شد
هر دو با یکدیگر در آمیزد
کنود، ۳۸-۵۰۹ / عشقنامه، ۵۱۱-۳۹

علم چون پایمال حیرت شد
قرب و بعد از میانه برجیزد

فصل ۶۲

سطر ۵ صد گوی ز زر :

ظاهرآ منظور از این گویی‌ها صد تکمه زرین است که عاشق در عوض گستین
حبابیل معشوق در هنگام مستی برایش خواهد فرستاد.

زانکه ایشان معاف و مغفوراند
هیچ برجوشان عتابی نیست
هرچه کردند جمله محظوظ بود
باز در حال صحون جبر کنند
کنود، ۵۱۷ / عشقنامه، ۴۶

هرچه مستان کنند معذوراند
چون در افالشان حسابی نیست
از بی سکرشان چو صحون بود
هرچه در حال سکر کسر کنند

فصل ۶۳

سطر ۴-۵ اسم معشوق در ... نیست : رک. سلطان طریقت، ص ۱۳۵

استحقاق معشوق ...
مقایسه کنید با فصل ۴، سطرهای ۶۲-۶۴ و با لمعات، لمعه ۱.

عشق معشوق تهمت است و نصیب
عشق را سوز درخور است نه ساز
دائمش زان خزاین انفاق است
کنود، ۳۵۱ / عشقنامه، ۲۳

عشق عاشق حقیقت است و حبیب
عشق با او و دیعت است و مجاز
قوت او از صفات عشاق است

۱. جبر کنند = جبران کنند.

فصل ۶۴

سطر ۲ معشوق را از عشق فه سود است و فه زیان : رک. فصل ۴۰.

نیست از وصف عشق مرزوی
تسا درآرد و را به سایه عشق
نه به معشوقیش زعشق حسیب
باشد آنگه به عاشقیش نصیب
کنوز، ۳۵۱ / عشقنامه، ۲۳.

هیچ معشوق را به معشوقی
گر بتازد بر او طلایه عشق
باشد آنگه به عاشقیش نصیب

فصل ۶۵

سطر ۳ صورت معشوق پیکر جان عاشق آید :

مقایسه کنید با فصل ۲، سطر ۳-۲.

سطر ۳ صورت لازم :

یعنی صورت معشوق که متلازم جان عاشق گشته است.

سطر ۹ الافاسقی خمرا

دیوان ابی نواس، بااهتمام احمد عبدالمجيد الغزالی، بیروت: ۱۳۷۲، ص. ۲۸.
منظور ابونواس از «قل لی هی الخمر» این است که علاوه بر حواس دیگر حتی
گوش هم با شنیدن نام خمر لذت برد. عین القضا نیز در نامه های خود (ج ۱، ص
۶-۳۶۵) این بیت را نقل کرده می گوید: «جو انمردا، همه به همه مشغول می باید
بود تا کمال بر کمال بود. چشم به دیدن جمال و گوش بشنیدن نام.»
تذکر: این فصل را برخلاف ریتر که به دو بند تقسیم کرده است در اینجا به سه بند
تقسیم نمودیم زیرا که مصنف در این فصل به سه مرتبه اشاره کرده است: مرتبه اول
سکریا مستی عاشق است از یافتن صورت معشوق در جان خود. مرتبه دوم همین
مستی است به علاوه آگاهی از آن. و مرتبه سوم مرتبه ایست و رای صدور روح و عشق
از حقیقت مطلق، یعنی مرتبه ای که عو ارض اشتقاءات (رک. فصل ۴، سطر ۶۸) بر خاسته
است.

فصل ۶۶

سطر ۳ عشق را همتی است که او متعوق متعالی صفت خواهد:

مقایسه کنید با: «چون محب مغلس از عالم صور قدم فراتر نهاد، همتش محبوب متعالی صفت خواهد. سر به محبوی فرو نیارد که مقید بود به قید شکل و مثال. جمله صور از شهود او محو شود و محبوب را بی واسطه صور بیند.» (لیغات، لمعه ۹، ۹) با توجه به همین معنی است که ارتباط این فصل با فصل قبل معلوم می شود.

سطر ۵ ابلیس:

این تنها موردی است که غزالی از ابلیس در سوانح یاد کرده است. برای توضیح درباره نظریه غزالی در این خصوص رک. سلطان طریقت، ص ۴۵ به بعد و ص ۱۷۵.

و ان عليك نفعی : سورة ص(۳۸)، آیه ۷۸.

فبجز ذلك : سورة ص(۳۸)، آیه ۸۲.

سطر ۶ دروا :

(دروای=اندر بسای) به معنی ضروری و حاجت و محتاج الیه و در بایست باشد (برهان قاطع).

سطر ۷ درخورد :

با واو معدله بر وزن شب گرد، به معنی درخور است که لایق و سزاوار باشد (برهان قاطع).

فی همه العشق

عشق را همتی است بس عالی	از دنائت مجرد و خالی
همه پیوند با کسی دارد	که به پیوند سر فرو نارد
هر که آسان سوی کمند آید	نه به مشوشیش پسند آید
هر که را نخوت و تکبر بیش	

دست در دامن وی آویزد
رقم لعنت ابد یزدان
پایه وصل او چو دید بلند
که نباشد کسی ترا درخورد

کنود، ۵۰۷ / عشقنامه، ۳۵-۳۶

عشق خواهد که با وی آمیزد
زین سبب چون کشید برشیطان
خورد حالی به عزتش سوگند
من همی خواهم ای به عزت فرد

فصل ۶۷

سطر ۲ تهمت : مشتق از وهم بمعنی بدگمانی (متهی‌الادب)

علم : نقص و یماری.

سطر ۳ خجلت : سرگشتنگی ویخودی از شرم (متهی‌الادب)

نکرت : ضد معرفت، نادانی.

سطر ۴ و ۵ آن روی که در کرم دارد :

یعنی آن روی که در کرم معشوق دارد.

سطر ۶ و ۷ تهمت استحقاق :

یعنی عاشق بغلط گمان کند که استحقاق وصال معشوق را دارد و حال آنکه در نفس الامر چنین نیست.

روی برتابدش زاستحقاق
کرمش قبله طمع سازد
گردد اورا رخ سیاه سفید
کیسه‌ای دوزد از طمع برفضل
گرنیابم زعدل او ترجیب
کنود، ۵۰۴ / عشقنامه، ۳۳

طبع وصل او على الاطلاق
چون خود از خود نظر بیاندازد
طبعش در کرم چوبند امید
عاشق اینجا برد امید از عدل
گویدم فضل او کند تقریب

فصل ۶۹

فی خلع العشق

طور اقبال عشق تا باقی است
عاشق اندر نیاز و مشتاقی است
هر جفا تی که بیند از معشوق
بند پیوند را کنده موئیوق
پس جفا یار عشق و معشوق است
تا بدان بند عشق موئیوق است
چون بود طور عشق را ادب ادار
عاشقاق را به عکس گردد کار
جور معشوق و ظلم و یدادی
موجب راحت است و آزادی
در چنین طور درد راست دوا
هر چه یا بند عاشقان زجفا
یار عاشق جفا بود اکتون
آرد از بند عاشقیش برون
جور معشوق منقطع گردد
بی غم عشق می برد منزل
عاشق آن را به یک قدم سپرد
چون ورا این مقام شد حاصل
نا طریقی که سالها ببرد
کنود، ۵۰۶-۵۰۷ / عشقنامه، ۳۵

فصل ۷۰

سطر ۳۹۳ و ۵۰۵ و ۶ پی‌گند:

از فعل پی‌گردن یعنی رگ و پای انسان یا حیوان را بشمشیر قطع کردن
(فرهنگ معین).

سطر ۵ عشق را پی‌گند: یعنی عشق عاشق را.

سطر ۶ عدل عشق:

یعنی عدل عشق مطلق (در این فصل عشق به دو معنی به کار رفته است، یکی عشق
عاشق و یکی عشق مطلق).

سطر ۷-۸ او از جناب عدل عشق است:

یعنی غیرت از عالم عدل است، در برابر عالم فضل. رک. سلطان طریقت، از
صفحه ۱۸۰ به بعد.

۱۴۸ سوافع

سطر ۸-۲ غیرت چون عجایب است :

«اگر [غیرت] بر عاشق آید، [عاشق] هلاک کردن خود طلبد. و اگر بر معشوق آید، عشق بی معشوق [طلبد]. و اگر برعشق آید، عاشق فارغ شود. و چون فارغ شود بی پیوندی عشق ممکن شود. و اگر نه، در مرقر عین عشق وصل و فصل را هیچ احص نیست از راه انتقامی حقیقت غیرت.

وعشق در ظهور [و] تعین از آن می‌افتد که ذات عشق در احص تعینی ندارد. در ظهور تعین که عشق [آید] و منصوبات عشق [که] در تعین آید، آن از ضرورت عشق است، که کسوت غیر در پوشیده است؛ که در مرقر خود وی را خفا و ظهور نیست و با غیر جز در خفا و ظهور قرار و پیوند نگیرد، و وصل و فصل و طیفه پیوند غیر است. و از جمله آن ضرورات غیر عشق است تا وسیله عین تعین شود» (شرح سوانح، نسخه N).

فصل ۷۲

سطر ۳ تلوین ... تمکین : رک. توضیحات فصل ۱۸

سطر ۱۳ همت چو بلند شد

رک. مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین القضاط همدانی، ص ۱۳، سطر ۲.

روح را نوشتند به سعی خطوط اوست
خلعت عشق را سزا نشود
صورت عشق منطبع گردد
نقش معشوق و عشق بیند و بس
غیر ازین نقشهای تلوین است
کنو، ۵۲۱/۵۲۱/عشقنامه،

روح را نیستی زسطوت اوست
تا ز اوصاف خود جدا نشد
چون ز خود پاک منخلع گردد
روح در هرچه بنگرد زان پس
این قدمگه مقام تمکین است

فصل ۷۳

سطر ۴-۳ فصل اول پیش از این : یعنی فصل ۷۲

توضیحات ۱۴۹-

فصل ۷۴

سطر ۲ عشق عجب آینه‌ایست هم عاشق را وهم معشوق را :

مقایسه کنید با لمحات، لمعه ۲: «عشق از روی معشوقی آینه عاشق آمد تا در وی مطالعه ذات خود کند، و از روی عاشقی آینه معشوق آمد تا در او اسماء و صفات خود بیند.»

سطر ۳ اگر غیرت عشق ...

مصنف در فصل ۴ به سه نوع غیرت قائل شد: غیرت معشوق و غیرت وقت و غیرت عشق. کار غیرت عشق این بود که روی عاشق را از معشوق پکرداشد. پس از پرتو این غیرت است که عاشق حتی کمال جمال معشوق را در خسود عشق بیند و باز از پرتو غیرت است که صفات نقصان را که به خود اتعلق دارد و صفات کمال را که به معشوق تعلق دارد در آینه عشق بیند.

فصل ۷۵

سطر ۴ کسب را داده نیست :

اصطلاح فرآنی کسب در اینجا به معنای مصطلح میان متكلمين اشعری استعمال شده است. در میان برخی از متكلمين اختلافی بوده است برس اینکه چه کسی در فعل عبد مؤثر است و پدید آورنده آن فعل کیست. جبریه می گفتند که مؤثر قدرت خدادست نه قدرت عبد و معتقد بودند که عبد اصلاً قدرتی که مؤثر واقع شود ندارد. اما اشعاره می گفتند که مؤثر قدرت لکن بنده نیز دارای کسب است یعنی قدرت و اراده او نیز گرچه مؤثر نیست ولی بهر حال به آن فعل مقدور تعلق می گیرد، و بدین معنی هر چند که فاعل و خالق افعال انسان خدادست و لیکن انسان نیز در این میان دارای نقشی است. و اما در این فصل غزالی خواسته است کسب یعنی تعلق اراده و قدرت عاشق را در عشق نفسی کند. (رک. سلطان طریقت، صص ۱۸۱-۳ و ۱۲۴۳-۴ و کشاف، ج ۲، ۰۰۴-۳)

(دحض المفیقین، ص ۰۴۸)

سطر ۵ احوال او همه زهر قهر بود : رک. فصل ۳، سطر ۱۵ و ۱۶.

سطر ۵ بساط مهره :

دراينجا مراد از بساط تخته نرد و مراد از مهره ناس است.

سطر ۶-۳ عشق جبری ... پیدا هی شود :

«عشق اصلی است که مقری در لامکان [است] بیرون از تعلق زمان. هیچ خلق را بدو راه نه. اگر یافت بود مگر از جهت وی بود، و اگر تصرفی رود مگر از ... حکم و تسلط وی بودی، که وی استقلال ذاتی دارد. هر که به وی رسد، اوست که رسید نه آن که رسید. لاجرم حکم وی جمله جبرا فتاد و کسب را بدو راه نه. اختیارها تدیر مصالح ترکیب آمد و بی اختیاری مصلحت تجزید آمد. و راه عشق بر تجزید قریب اصل افتاد و بر ترکیب بعد المسافه» (شرح سوانح، نسخه N).

سطر ۱۲۹۱۱ آزاده ... تقصیر است :

این ایات را مصنف در یکی از نامه‌های خود به عنین القضاط نیز نقل کرده است.
دک. مکاتبات خواجه احمد غزالی، ص ۲۴.

چاره‌اش غیر بردباری نیست	عشق چیزی است کا اختیاری نیست
شهر بند مراد و شهرة اوست	جان عاشق بساط مهره اوست
عاشق ار خواهد ارنه می‌سازد	تا چه نقش است و مهره چون بازد
جز زپندار اختیارش نیست	رنج عاشق که آن شمارش نیست
کنود، ۴۹۵ / عشق‌نامه، ۲۵	

فصل ۷۶**سطر ۲ گاه بودگه بلا ...**

در فصل ۷۶، سطر ۷ گفت که بلای عاشق در پندار اختیار است، و در اینجا می‌گوید که همیشه بلای عاشق نتیجه پندار او نیست، بلکه گاهی هم این بلالطف و عنایتی است که عشق با عاشق می‌کند تا اورا به وصال رساند. (مقایسه کنید با فصل ۰۲۰).

سطر ۵ از یکی حالی نبود: یعنی از وحدت حالی نبود.

سطر ۹ غره شدن : فریفته شدن، گول خوردن.

پس چه گونی تو کین عنایت نیست
اینهمه لطف از او کفايت نیست
کلود، ۳۲، ۵۰۳ / عشقناه

نیست بریاری اعتماد و وثوق
با معادات عاشق و معشوق
کلود، ۳۱، ۵۰۲ / عشقناه

فصل ۷۷

سطر ۳-۵ عقول را ... راه بود :
مقایسه کنید با فصل ۵۵، سطرهای ۴-۲

سطر ۶ کلامنا اشاره از پیش ... البات گردیده ایم : رک. فصل ۱، سطر ۱۷.

سطر ۸ دست عبارت بردا من معانی فرسد : مقایسه کنید با مقدمه، سطر ۵.

سطر ۹-۱۲ عشق پوشیده است ... از چنان :
رک. فصل ۳، سطرهای ۲۷-۲۴

www.irtanin.com

www.irebooks.comwww.omideiran.ir

فهرستها

تذکر: همه فهرستها بجز فهرست اعلام مربوط است به متن موانع

فهرست آیات قرآن

صفحة	آية	عدد واسم سوره
١	٢	الفاتحه ١
٣٤	٣٥	البقره ٢
١	١٩٣	« «
٩	٢٦٠	« «
٤٤٦١٢٦٣	٥٤	المائده ٥
١٩	٧٧٥٧٨٦٧٩	الانعام ٦
٩	٢٣	الاعراف ٧
٢٨	١٧٢	« «
٢٩	٣٠	يوسف ١٢
٤٥	٢٩	الكهف ١٨
٤٩	٧٨	ص ٣٨
٤٩	٨٢	« «
٩	٢٠	نور ٤٩

فهرست احادیث

٩	اجوع يوماً واشبع يوماً
٩	اعوذ بك منك
٤٣	ان الله جميل يحب الجمال
٩	انا عندظن عبدى بي فاليظن بي ماشاء
٩	فالعبد متصل بالظن والظن متصل بالرب

فهرست سخنان مشابيخ

٣٢	افيت عمرك في عمارة الباطن فاين الفناء في التوحيد (حلاج)
٤٤، ١٩، ١٦	انا الحق (حلاج)
	بچندین گاه پنداشتم که من او را می خواهم؛ خود اول او مرا خواسته بود
٢٢	(با یزید بسطامی)
٤٤، ١٩، ١٦	سبحانی (ما اعظم شانی) (با یزید بسطامی)
٤٢، ٤٦	العجز عن درک الادراك ادراك (ابوبکر)
٥٥، ٣٥	كلامنا اشاره (جنبید)

فهرست امثال

١٣	روشنم را هم رخش روشنم کشد
٣٠	السلطان لا صديق له

فهرست اشعار فارسی

روشن زچراغ وصل دایم شب ما
تا باز عدم خشک نیابی لب ما
ص ۳

جز عاشق مسکین نبود در خور ما
کین برسر بسی سران بود افسر ما
ص ۵۰
ما درخور او نهایم او درخور ماست
ص ۲۱

جان در دم زهر هجر او برخطر است
همت چو بلند شد همه درد سر است
ص ۵۲

در راه مسراط خویش بی تدبیر است
کو خود همه در دیده خود تقسیر است
ص ۵۴

از روی خردچرخ برین پست من است
هشیارترین خلق جهان مست من است
ص ۱۹

نهنگ وارغمان از دلم بدم کشدا
زمانه باید کز بیش من ستم کشدا

با عشق روان شد از عدم مركب ما
ذان می که حرام نیست در مذهب ما

قدی نبود ملوك را بر در ما
تا با سری ای خواجه نداری سرما
زانجا که جمال و حسن آن دلبر ماست

دل در طمع وصل بلا را سپراست
بیرون ز وصال و هجر کاری دگر است

آزاده بساط مهرة تقدير است
آن مهره توئی و نقش دورش تمثال

تا جام جهان نمای برdest من است
تا کعبه نیست قبله هست من است

پیاور آنک دل دوستان بهم کشدا
چو تیغ باده برآهنجم از نیام قدح

که روستم را هم رخش روستم کشدا
ص ۱۳

چون دیده بدید آنگهی کار افتاد
پروانه بطعم سور در نار افتاد
ص ۲۱

صفات ذات من گردد
هزاران دیده بسان گردد
ص ۴

وز خلق جهان کسی به تو درنگرد
جاکرت برآن خاک همی رشک برد
ص ۲۲

وز هجر تو بر دلم شبیخون باشد
تو بی تو چه دانی که شبی چون باشد
صص ۳۷۹۳۶

جانم عرض و عشق تو جوهر کردند
حسن تو و عشق من برای بر کردند
ص ۶

می بود جای بود حریف طرب نبود
او بود درطلب که مرا این طلب نبود
ص ۱۵

مقلس چه کند که برگ هستش نبود
بت را چه زیان که بت پرسش نبود
ص ۳۰

من بسود عشق را زعال مقصود
روز و شب و سال ومه علی رغم حسود
ص ۳

همسایه بشب زناله من نتفود
آتش چو همه گرفت کم گردد دود
ص ۲۳

گفتا که دگر بوصلم امید مدار

بیار پورمغان را بده به پیرمغان

اصل همه عاشقی ز دیدار افتاد
در دام طمع مرغ چه بسیار افتاد

خيال ترك من هر شب
هم از او صاف من بر من

نتوانم دید که باد بر تو گزند
خاکی که کف پای تو آنرا سپرد

اشکم زغم تو هر شبی خون باشد
تو با توشی ای نگار زان با طربی

چون آب و گل مرا مصور کردند
تقدیر و قضا قلم چسو تر می کردند

مستی فرودنم زرخش بی سبب نبود
مستغفرم اگر تو بگوئی تو بوده

عاشق چه کند که دل بدستش نبود
نی حسن ترا شرف زبازار من است

عشق از عدم از بهرمن آمد به وجود
از تو نبرم تا نبرد بسوی زعود

زاول که مرا بعضی کارم نو بسود
کم گشت کنون ناله چو دردم بفزوود

چون زرد بدید رویم آن سیز نگار

تورنگ خزان داری و ما رنگ بهار
ص ۳۶

نه از خویشن آگهم نه زیار
ص ۴۲

از خواب مکن مرا نگارا بیدار
ما را به خیال بسی نگهبان بگذار
ص ۴۱

خون شد دل و جان نام و نشان نیز بیر
تفصیر روا مدار آن نیز بیر
ص ۵۱

کانگهی پس نشد با تو مرا کار بسر
ص ۱۴

گر هرگز گویم که فریادم رس
من فارغم از هر دو، مرا عشق تو بس
ص ۸

وانگه بکمان سخت خویش اندر کش
از تو زدن سخت و زمن آهی خوش
ص ۲۱

تا بردارم رحمن تو بهره خویش
کین فتنه عشق برکشد دهره خویش
ص ۶

از بهر تسوی یار عیار چالاک
معشوق ترا و بر سر عالم خاک
ص ۹

وین راه مقامران بازنده پاک
تا برگزند عیاروار و ناباک
ص ۹

با وی به عتاب و جنگ بودم همه سال
ای چرخ فضولیم مرا نیک بمال

ص ۱۸

زیرا که تو ضد ماشی در دیدار
نه از عاشقی آگهم نه زعشق

در خواب خیال تو مرا مونس و یار
زیرا که ترا هست نگهبان بسیار

ای برده دلم بغمزه جان نیز بیر
ور هیچ اثر بماند از من به جهان

هر چه خواهی بکن ای دوست مکن باردگر

بد عهدم و با عشق توام نیست نفس
خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق

یک تیر بنام من زتر کش برسکش
گر هیچ نشانه خواهی اینک دل من

گفتم که زمن نهان مکن چهره خویش
گفنا که بترس بردل و زهره خویش

بل تا بدرند پوستیم همه پاک
در عشق یگانه باش و از خلق چه باک

این کوی ملامت است و میدان هلاک
مردی باید قتلندری دامن چاک

چون بود مرا با صنم خویش وصال
چون هجر آمد بسنده گشتم بخيال

دل پرسخن و زبان زگفتن شده لال
من تشنه و پیش من روان آب زلال
ص ۳۵

صد قافله بیش برد هاند از منزل
ص ۵۴

با کس ننمایم که نهان یافته ام
من جان و جهان داده پس آن یافته ام
ص ۵۲

صد گوی ز زر باز خرم بفرستم
ص ۴۷

موئی گشتم از آن دو زلقین بخم
در زلف تو یک موی چه افزون و چه کم
ص ۲۰

تا چون تو شکر لبی بدست آوردم
تو می نشوی هزار حیلت کردم
ص ۳۰

در هر که نگه کنم توئی پندارم
ص ۴

با خاک سر کسوی تو کاری دارم
ص ۲۴

کز بیم نگهبان تو من بر حذدم
هر گه که ترا خواهم در دل نگرم
ص ۴۰

چو عشق خفته بود من شوم بر انگیزم
بلا دل است من از دل چگونه پرهیزم
چو آب بایدش از دیدگان فرو ریزم
مرا خوش است که هر دو بهم برآمیزم
ص ۱۷

شرطی است مرا به عشق گرم آویزم
ص ۳۸

عشقی بكمال و دلربائی بجمال
زین نادره تر کجا بود هرگز حال

گر غره بدان شدی که دادم به تو دل

لعلی که زکان عقل و جان یافته ام
تا ظسن نبری که رایگان یافته ام

گر دد مستی حمایلت بگستم

از بس که کشیده ام ز زلت تو ستم
زین پس چه عجب اگر هم با توبه م

هم سنگ زمین و آسمان خون خوردم
آهو بمثل رام شود با مردم

از بس که درین دیده خیالت دارم

گر می ندهد هجر بوصلت بارم

زان می بدر سرای تو کم گذردم
تو خود به دل اندری نگارا شب و روز

بلاست عشق منم کرز بلا نپرهیزم
مرا رفیقان گویند کرز بلا پرهیزم
درخت عشق همی روید از میانه دل
اگر چه عشق خوش و ناخوش است اندی عشق

از دوست یک بلا و صد نگریزم

لهرستها ۱۹۶

زان خم زکات می بیاور پیش
چون می بخودم زعالی نندیشم
ص ۴۷

ور عشق تو آتش است هروانه منم
با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم
ص ۴۷

هم پایی فراق در میان می بیشم
در وصل تو هجر تو عیان می بیشم
ص ۵۲

کنز دیدن و نادیدن تو غمگینم
ص ۴۵

بیوندش با بریدنش بود بهم
نیکی زپس بدی و شادی پس غم
ص ۴۶

دل داده بدان نفمه و دستان توایم
بگذر ز گناه ما که مستان توایم
ص ۴۸

بسی روی تو روی کی نمائیم
از کوه برآی نا برآئیم
ص ۷

شوریده و سرگشته کار خویشیم
صیادانیم و هم شکار خویشیم
ص ۱۳

وز رشک تو با دیده خود دوست نیم
غمگینم از آنکه با تو در پوست نیم
ص ۱۷

وازعلت و عال برگذشتیم آسان
زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن
ص ۲۰

هرگران و وصال تو من را شدینکسان

در کوی خرابات بسکی ددویش
هر چند غریب و عاشق و دل ریشم

گر زلف تو سلسله است دیوانه منم
پیمان ترا بشرط پیمانه منم

دل گچه زوصل شادمان می بیشم
در هجر تو وصل تو نهان می دیدم

کنس نیست بدینسان که من مسکینم

بغزودی مهر و معرفت کردی کم
تقدیر چنین کرد خدای عالم

بر شاخ طرب هزار دستان توایم
از دست مده که زیر دستان توایم

خسوردید توئی و ذره مائیم
تا کسی نتفاق چهره؟ بکدم

ما در غم عشق غمگسار خویشیم
سودا زدگان روزگار خویشیم

ای دوست ترا بخویشن اوست نیم
غمگین نه از آنکه با تو در پوست نیم

دیدیم نهاد گیتی و اصل جهان
وان نسود سیه زلانقط برس تردن

چون از تو بجز عشق نجوم بجهان

خواهی تو بصال جوی خواهی هجران

ص ۸

لافهای بیهده تاکی زنند این عاشقان
عشق از پندار خالی و از چنین و از چنان

ص ۵۵، ۴۳، ۶

عاشقی شوتاهم از زرقار غآئی هم زن
یا رضای دوست باید یاخوای خویشتن

ص ۵۰

تا در غلط که عاشقی تو برسن
یا دز سر این غلط شود این سرمن

ص ۱۶

راز تو برون است ز دانائی من
در وصف تو عجز است تو انانی من

ص ۳۳، ۲۳، ۷

کو آینه ساخت که در دی تگری تو
ص ۱۶

ذین بیش حدیث عشق زنهار مگو
تن را به بلاسیار و بسیار مگو

ص ۱۲۹۱

گرد فلك خویش خرامان گشته
ناگاه فروشدی و پنهان گشته

ص ۱۰

در جور و جفا نمودن استاد تری
از کار من ای نگار آزادتری

ص ۴۶

غیرم هیچ نیاز مودهای معذوری
تو بی تو شی نیودهای معذوری

ص ۳۷

وقبیت غم و وقت شادمانی

بی عشق تو بودنم ندارد سامان

عشق پوشیده است هر گز کس نمیدستش عیان
هر کس از پندار خود در عشق لافی می زند

تا تو در بند هوائی از زر وزن چاره نیست
با دو قبله در راه توحید نتوان رفت راست

چندان ناز است ذعشق تو در سرمن
یا خیمه ازند و صال تو بر در من

حسن تو فزون است زینائی من
در عشق تو ابهه است تنهائی من

یاری بستان داد من از جان سکندر

با دل گفتم که راز با بار مگو
دل گفت مرا که این دگر باز مگو

ای ماہ برآمدی و تابان گشته
چون دانستی برابر جان گشته

هر روز به اندوه دلم شادتری
هر چند به عاشقی ترا بنده ترم

همواره تو دل دبودهای معذوری
من بی تو هزار شب به خون در بودم

عینیست کیه بی مینی نیگارای

فهرستها ۱۶۳

کز خوبی تو دهم نشانی
ص ۴۲

اکنون که همی نگه کنم جان منی
ای جان و جهان تو کفر وايمان منی
ص ۵

شود دوستی سر بسر دشمنی
ص ۱۱

گفتا که حدیث جان مکن گر شمنی
گفتا تو هنوز عاشق خویشتنی
ص ۲۹

والله که هنوز عاجز من

گفتم صنما مسگر که جانان منی
مرتد گردم گر تو زمن برگردی

ولیکن هوا چون به غایت رسد

گفتم صنی شدی که جان دا وطنی
گفتم که به تبع حجتم چند زنی

فهرست اشعار عربي

- | | | |
|------|---|--|
| ص ٢ | بغير كلام لبلى ما شفاك
جعلت المدامه منه بديلا
ولكن اعل قلبا عيليا | ولو داواك كل طبيب انس
اذا ماظمثت الى ريقها
واين المدامه من ريقها |
| ص ٥ | نحن روحان حلتنا بدننا
و اذا ابصرته ابصرتنا | انا من اهوى ومن اهوى انا
فاذ اذا ابصرتني ابصرتني |
| ص ٣ | اتاني هواها قبل ان اعرف الهوى
صادف قلبأ فارغا فمكنا | لا فاسقني خمرا وقل لي هي الخمر |
| ص ٤٩ | ولا تسقني سرا اذا امكن الجهر | |

فهرست لغات و ترکیبات و تشییهات و اصطلاحات عرفانی

ایثات افاذن	۴۶	T
اختفا در کنه‌الا	۲۰	آدمی ۱۲؛ اعضاي سه ۴۰، ۳۹
اختبار ۱۸، ۳۸، ۴۲، ۵۲، ۵۴؛ هاشم عاشق		آزادگي فقر ۳۷
همعشوق ۲۵؛ پندار سه ۵۳؛ مرغ	۲۵	آسمان تعزز و تکبر ۳۰
	۵۳~	آسمان دنيا ۳۰
ادب	۴۷	آشناي ۴۷، ۴۶، ۳۰
ادبار	۱۱	آگاهي ۲۷؛ قوت سه ۴۹
ادراك ۴۱؛ ادراك ادراك ۴۲؛ هاجان	۵۵، ۴۱	آلدگي ۲۳
حقیقت ذات معشوق ۱۱؛ هـ	۴۲	آنجائي ۱۳
كمال معشوق ۴۱؛ آلت سه ۴۱؛ کمال		آينه ۵۳؛ هـ سکندر ۱۶
	۴۱~	
ارادت	۲۹	الف
ازل ۱۲؛ جلالت سه ۱۲؛ قاب قوسين	۲۸، ۱۲	ابتها ۴۴
ازل و ابد ۱۲؛ مرغ سه ۱۲		ابد ۱۲؛ ابد الاباد ۱۲؛ درد سه ۴۵؛ قاب
استحقاق	۵۰	قوسين ازل و سه ۱۲؛ مسافر سه ۱۲
استقناه	۳۶، ۳۵	ابروي (معشوق) ۳۱
اسم عاشق	۴۸	ابكار معاني ۱
اسم معشوق	۴۸	اتحاد ۴۹، ۳۹، ۲۵، ۲۳، ۸
اسيرى	۴۶	ایثات ۵؛ سقبل المحو ۵؛ عالم ایثات دوم
اشارت ۱، ۲۱، ۴۲، ۳۹؛ هـ عبارت ۱،		۵

بسنده	۲۰	سیمیرت ۱۰
بصیرت باطن ۱		اشتقاق ۴۸
بعد ۲۷		اشتیاق ۱۰؛ اشتیاقات ۲۳، ۲۴
بقا ۱۹		آشراق ۲۹؛ آشراق عشق ۳۲
بلا ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۱۸، ۴۵، ۴۰، ۳۸، ۵۲		اضطراب ۲۴
دوام ۴۵؛ دوام ۴۵، ۵۳		اغضا کردن ۱۸
بندگی ۴۶؛ بندگی ۴۶؛ ذلت ۴۶		افتقار ۳۵
بود ۳۷، ۸		اقبال ۱۱
بو قلمون وقت ۴		التقا ۲۴
بهانه ۳۳		امارت ۴۶
بیچارگی ۳۵		امانی ۲۹
بیگانگی ۴۶		امیری ۴۶
بی هشی دارو (= داروی بیهودشی) ۶۱		انباز ۵
ب		انجامیدن ۲۱
بالودگی ۲۲		اندوه ۱۹؛ سدل ۴۶
پختگی ۲۴		انس ۲۳، ۱
پرش ۲۲		انفعال ۸
پرطاووسی ۳۴		اوئی ۴۰، ۴۴
پوستین درین ۹		اینجائی ۱۳
پندار ۴۵، ۴۶، ۵۴، ۵۳، ۵۵؛ قوت ~		
۲۸		ب
پیکر ۴۸؛ سمعشوق ۴		بارگاه: سجا ۵۱؛ به جمال ۴۳؛ سه درد
پیمان ۴۷		سیاست عشق ۲۳؛ سه عشق ۴۳
پیمانه ۴۷		نه ناز ۴۴
ت		بت ۳۰
تابش نظر ۲۱		بت پرست ۳۰
تحرید ۳۴، ۹؛ نمک ~		بلدی ۴۶
ترسان بودن ۲۸		برگ هست ۲۰
		بر ماسیلن ۴
		بسط ۲۹

ترک خود	۳۴
تسلیم	۲۸، ۲۵
تضیر	۴۴
تعزز	۴۹، ۲۱
تفربید	۹
تقدیر	۵۶؛ ۴۶؛ مهره
تلیس	۹
تلون	۵۲، ۱۹
تمکین	۵۲، ۱۹؛ کمال
تن در دادن	۱۱
توئی	۲۰؛ قبله
توحید	۵۰، ۳۲، ۹
تهمت	۴۹، ۴۸
تبیغ باده	۱۳
تبیغ حجت	۲۹
جاسوسی حواس	۱۳
جام جهان نمای	۱۹
جام بی انجام	۴۷
جان	۵۱، ۴۸، ۴۳، ۴۲، ۳۷، ۳۱، ۲۹، ۲۵
ادراک	۴۲؛ ایوان
حدیث	۴۲؛ ۳۱؛ مرکب
نقدس	۴۹؛ هیبت
جان دادی بازی	۲۹
جان و جهان	۵۲، ۵
سبیل	۳۶
خاک راه	(معشوق) ۲۳
خاک سرکوی	(معشوق) ۲۴
حال	۴۲، ۳۴، ۳۱
حلاة بندگی	۳۷
ح	
چراغ وصل	۳
چشم (معشوق)	۳۱
ح	
حال	۳۵، ۲۰؛ احوال
حجاب	۲۷، ۲۷؛ حجب
عز	۳۱
حدثان	۱۲؛ دیده
حدودالسیف	۱
حضرت	۴۵
حسن	۶، ۷، ۱۵، ۲۱، ۳۰؛ آیات
دبده	۱۵؛ کرشمه
کمال	۱۵
حلقة بندگی	۳۷
ح	
خاک راه (معشوق)	۲۳
خاک سرکوی (معشوق)	۲۴
حال	۴۲، ۳۴، ۳۱
جفا	۱۸، ۲۰، ۳۸، ۴۶، ۳۸؛ بارگاه
جب	۵۳؛ مکر

ا؛ سه کسب و اختیار ۴۷؛ سه کسب وقت	خبر ۴۰، ۲۷، ۲۶
۳؛ مشاهده ۲۱؛ سه معرفت ۴	خجلت ۵۰
دست دریک کاسه کردن (با کسی) ۲۳	خد ۳۴، ۳۱
دست نادادن ۷	خرابات، کوی ۴۷
دل ۱۲، ۱۷، ۲۱، ۱۸، ۳۴، ۲۵، ۲۲، ۲۱، ۱۸، ۳۴، ۲۷، ۲۷، ۲۵، ۲۲	خصمی (= خصومت) ۳۹
، ۵۱، ۴۰، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۱، ۳۰	خلق ۸، ۱۱، ۹، ۲۹؛ سجهان ۱۹، ۲۲، ۴۲
۵۲؛ اندوه سه ۴۶؛ پرده بیرونی سه	لامات ۹
(شفاف) ۲۹؛ پرده سه ۲۶؛ حوصله سه	خلوات الكلام ۱
؛ ۳۹، ۳۸	خم ۱
کار سه ۴۰؛ لسرزه سه ۴۱؛ لوح سه ۴۳	خنده معشوق ۳۱
بی دل ۳۸؛ بی دلی ۳۸	خواب ۴۱، ۴۷
دلال ۱۴	خواری ۳۵
دلبر ۲۱	خوبی ۴۲
دلربا ۳۵	خيال ۴، ۱۸، ۲۶، ۲۸، ۴۱؛ بی نگهبان
دلریش ۴۷	؛ پرده سه ۴۱؛ عالم سه ۳۱؛ فیلسوفی
دنیا ۳۷، ۲۹	؛ محل سه ۲۶؛ مدرک سه ۴۷
دوست ۳۸	۵
دونی ۳۹، ۱۷، ۵	DAG الست بر بكم ۲۸
دهشت ۴۲	دامن وصل ۱
دیدار ۳۶، ۲۴	در بایست ۲۴، ۱۶
دیدن ۲۱	در داد، ۱۱، ۲۳، ۵۲؛ پارگاه سه ۴۳؛ سه ابد ۴۵
دیده ۳۹، ۴۳؛ علم ۳۱؛ سه معشوق ۳۱	در دسر ۵۲
دین ۳۷	دروغ ۲۸
دیوانه ۴۷	درون حجب ۲۸
ذات ۳۱، ۱۳، ۵، ۳	درویش ۴۷
ذلت ۴۲؛ شاهد سه، صفت سه ۴۵	درویشی ۱۶
ذلت ۴۳، ۳۴، ۴۶، ۲۹؛ سه	دست: سه آزادگی ۳۷؛ سه المعیت ۵۴؛ سه
دوق ۱۷، ۱	تحسر ۱۸؛ سه حبطة حروف ۱؛ سه طلب

ستم	۵۱	و	
سری بزرگ؛ ۳۲، ۳۲، ۱۲؛ سری کوچک؛ ۴۲، ۴۲، ۱۵	۲۸	راحت	۳۹
سری عظیم، ۱۵، ۴۳، سری تلیف؛ ۴۱		راز	۱۱۰۷
عجایب الاسرار، ۴۲، تقد درون پرده		راندگی	۱۶
سری اسرار؛ ۱۵، ۲۶		رد	۱۹
سرحد وجود؛ ۳		رضای رضای دوست؛ ۵۰؛ رضای معشوق	۲۵
سفنت؛ ۴		رنج	۳۹
سکر؛ ۴۱؛ جلالت بی تمیزی؛ ۲۷		روح؛ ۴، ۵، ۶؛ ۵۵، ۶؛ آسمان؛ ۶؛ دیده؛ ۶،	
سگ کوی دوست؛ ۳		ماهیت و حقیقت؛ ۵۵؛ مرکب؛ ۶؛	
سلالس قهر کرشمه معشوق؛ ۶		ارواح	۲۸
سلامت؛ ۹		روزگار؛ ۳۷؛ نکایت؛ ۲۵	
سلطان؛ ۴۷		روشن	۳۲
سلطنت؛ ۲۶، ۱۴		روی اعتماد	۵۴
سلوت؛ ۲۳؛ در عشق؛ ۲۳؛ گاه؛ ۲۲		ربا	۲۸
سودا زدگان؛ ۱۳			

ش

شاخ طرب	۲۸
شادمان	۵۲
شادمانی	۲۲
شادی؛ ۱۹	۲۶، ۱۹
شاهد؛ شاهدالننا	۲۵، ۳۳
شجرة عشق	۵
شراب	۴۹
شفاف	۲۹، ۲۸
شکر لب	۳
شمون	۲۹

سوق؛ ۳۹، آتش	۲۳
شهوات	۲۹
شهود	۴۵

ز

زاری	۴۴، ۲۳
زحمت	۳۹، ۳۳
زکات	۲۷
زلف	۴۷، ۴۳، ۳۲، ۳۱، ۲۰
زمانه	۱۳
زمین خلوت دل	۲۱
زمین مذلت	۳۰
زهر هجر	۵۲

س

ساز	۳۲
سره راه	۳۲
شقراق	۳۲، ۳۲
رسویصال	۳۴، ۳۳، ۳۲
سبز نگار	۳۶

چهارمین سوچن ۴۸؛ جان سه ۴۸؛ حقیقت ذات سه ۴۱؛
 حیلته سه ۳۶؛ حوصله سه ۳۴؛ درون سه ۳۴؛ حیله سه ۳۶؛
 دل سه ۴۲؛ دیده سه ۴۳؛ روزگار سه ۴۳؛ زمین مراد سه ۵۴؛ زهیرمه ۵۲؛
 صفات سه ۳۳، ۳۳؛ طلب گامه سه ۳۱؛ عشق سه ۲۴؛ غیبت سه ۲۲؛ قلمه سه ۱۱؛
 قوت سه ۳۲؛ مذلت سه ۳۰؛ مرتبه سه ۳۲؛ مرتبه سه ۳۲؛
 مرتبه تذلل و افتخار سه ۳۳؛ وجوده سه ۳۳؛ عاشقی سه ۴۰، ۴۶، ۴۸؛ رامه ۵؛ نیازه
 ۵۳، ۱۴؛ عالم اثبات دوم ۵؛ عالم ظاهر ۴۱؛ عالمهای درون ۲۷
 عبارت ۱؛ عبارت اشارت ۱، ۱؛ دستب ۵۵~
 عتاب ۴۷، ۳۱؛ عجایب ۵۲، ۵۱، ۲۷؛ عدل عشق ۵۱
 عدم ۴۵، ۳؛ در سه ۴۵؛ عرض ۶؛ عوارض ۵۲، ۴۴؛ عزت ۴۹؛ سخداوندی ۴۶
 عشق در موارد بسیار سه حقیقی ۴۴؛ سه عاشق ۲۸؛ سه معلول ۲۶؛ آتش سه ۲۱
 آمیزش و آویزش سه ۵۱؛ آینه سه ۵۳؛ ابتدای سه ۲۹؛ اسرار سه ۳۸؛ اشراف سه ۲۹
 بارگاه سه ۲۸، ۲۸، ۴۳؛ بارگاه سه ۲۸؛ بارگاه سه ۱۷؛
 سیاست سه ۴۳؛ بداشت سه ۲۱؛ پهلوی سه ۲۳، ۲۲، ۲۱؛ پهلوی سه ۲۶؛
 بحار سه ۱۰؛ بندگی سه ۳۷؛ پایی سه ۴۸؛ بلای سه ۵۳؛ پیکر جان سه

ص
 صبر ۱؛ راه سه ۵۲، ۵؛ راه سه ۵۲؛
 صحیفه انفاس ۲؛
 صفت ۵؛ سه ذات ۳؛
 صفات ۳۱، ۱۳، ۳۵، ۳۶، ۳۱، ۳۶؛ سه ذات ۴؛
 سه نقصان و کمال ۵۳؛ موجود ۳۹؛
 محل ۳۱~
 صصاص ۵۱
 صنع ۱۵؛ نشان سه ۱۵~
 صنم ۲۹
 صورت ۲۷، ۲۶

ط

طرب ۳۷؛ هاخ سه ۴۸؛
 طلا یه سه اشراف ۳۲، سه طلب ۴۰؛ سه عشق ۳۱؛
 طلب ۴۸، ۴۶؛ سه عشقوق ۴۱؛ سه هیبت ۳۱؛
 طلب ۱۵، ۴۳، ۴۳؛ سه روحانی ۳۱؛ سه طلا یه سه ۴۰؛
 طلب گاه ۳۱
 طمع ۵۰، ۴۹؛ سه حوصل ۵۲
 طوق سلطنت ۳۷

ظ

ظن ۹

ع

عارضی ۴۴

عاشق؛ در موارد بسیار آینه عشق سه ۱۵؛
 آینه عشق و طلب سه ۱۵؛ اختیار سه ۳۵؛
 اسم سه ۴۸؛ بلای سه ۵۳؛ پیکر جان سه

بالای سه؛ پای نشیب سه؛ ۵۱، ۵۰، ۵؛ ادراک سه؛ اشارت سه؛ ۰؛ پندار
پرواز سه؛ ۳۲؛ پیوند سه؛ ۱۶، ۳۵؛ تصرف
سه؛ ۵۳؛ تفرید سه؛ ۹؛ تلوین سه؛ ۵۲؛ تمکین
سه؛ ۵۲؛ جلالت سه؛ ۳۷، ۴؛ حدیث سه؛ ۱۱
حروف سه؛ ۳۹، ۳۸؛ حقایق سه؛ ۲؛ حقيقة
سه؛ ۴۳۷، ۳۲، ۳۱؛ حوصله سه؛ ۸؛ خامنی
بدایت سه؛ ۱۸؛ خزانه سه؛ ۵۳؛ خلع سه
سه؛ ۵۲؛ خلعت سه؛ ۵۳، ۵۲؛ خواص سه؛ ۵۲
دامن سه؛ ۳۷؛ دایره سه؛ ۴۸؛ درجات سه؛ ۳۵
درد سه؛ ۵۲؛ دیگر سه؛ ۳۴؛ راه سه؛ ۵۴، ۲۹
رنج سه؛ ۳۹؛ زوال سه؛ ۱۱؛ ساحل سه؛ ۷
سلطنت سه؛ ۴۷، ۳۸؛ سلطنت تابش سه؛ ۸
شجره سه؛ ۵۵، ۴۳؛ صدف سه؛ ۵۵؛ طایله سه
غم سه؛ ۴۷، ۴۶؛ عده سه؛ ۴۴؛ عدل سه؛ ۵۱
غیرت سه؛ ۱۳؛ غیرت سه؛ ۷، ۹، ۵۳؛ فتنه سه؛
فراست سه؛ ۳۱؛ قبله سه؛ ۲۲؛ قوت سه؛ ۳۵
فراست سه؛ ۱۴؛ عشق سه؛ ۳۱
فاراق سه؛ ۱۸، ۱۹، ۲۰؛ فرق ندامت سه؛ ۱۸
فراخیار متشوق سه؛ ۳۵؛ سخود سه؛ ۳۶
حقیقت سه؛ ۳۳؛ زمین سه؛ ۳۳؛ ساز سه؛ ۳۲
سازهای سه؛ ۴۳

غ

غم سه؛ ۴۶، ۴۲، ۳۷
غمگین ۴۵
غمزه سه؛ ۵۱، ۳۱؛ متشوق سه؛ ۴۳
غنج ۱۴
غیبت سه؛ ۴۱؛ هزار صفت عالم ظاهر سه؛ ۴۱
سعاشق سه؛ ۴۲؛ کلی ۴۲
غیرت سه؛ ۲۲، ۱۷، ۱۶، ۱۴، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۴
غیبت سه؛ ۵۳، ۵۱
غلبات سه؛ ۲۶

ف

فتنه عشق ۶
فدا ۳۶
فراست سه؛ ۱۴؛ عشق سه؛ ۳۱
فرق سه؛ ۱۸، ۱۹، ۲۰؛ فرق ندامت سه؛ ۱۸
فضلاً منه ۲۲
فقر ۳۷
فنا سه؛ ۳۶؛ فی التوحید سه؛ ۳۲؛ شاهد الفنا سه؛ ۳۳
فیض ۲۵

بالای سه؛ پای نشیب سه؛ ۵۱، ۵۰، ۵؛ ادراک سه؛ اشارت سه؛ ۰؛ پندار
پرواز سه؛ ۳۲؛ پیوند سه؛ ۱۶، ۳۵؛ تصرف
سه؛ ۵۳؛ تفرید سه؛ ۹؛ تلوین سه؛ ۵۲؛ تمکین
سه؛ ۵۲؛ جلالت سه؛ ۳۷، ۴؛ حدیث سه؛ ۱۱
حروف سه؛ ۳۹، ۳۸؛ حقایق سه؛ ۲؛ حقيقة
سه؛ ۴۳۷، ۳۲، ۳۱؛ حوصله سه؛ ۸؛ خامنی
بدایت سه؛ ۱۸؛ خزانه سه؛ ۵۳؛ خلع سه
سه؛ ۵۲؛ خلعت سه؛ ۵۳، ۵۲؛ خواص سه؛ ۵۲
دامن سه؛ ۳۷؛ دایره سه؛ ۴۸؛ درجات سه؛ ۳۵
درد سه؛ ۵۲؛ دیگر سه؛ ۳۴؛ راه سه؛ ۵۴، ۲۹
رنج سه؛ ۳۹؛ زوال سه؛ ۱۱؛ ساحل سه؛ ۷
سلطنت سه؛ ۴۷، ۳۸؛ سلطنت تابش سه؛ ۸
شجره سه؛ ۵۵، ۴۳؛ صدف سه؛ ۵۵؛ طایله سه
غم سه؛ ۴۷، ۴۶؛ عده سه؛ ۴۴؛ عدل سه؛ ۵۱
غیرت سه؛ ۱۳؛ غیرت سه؛ ۷، ۹، ۵۳؛ فتنه سه؛
فراست سه؛ ۳۱؛ قبله سه؛ ۲۲؛ قوت سه؛ ۳۵
فراست سه؛ ۱۴؛ عشق سه؛ ۳۱
فاراق سه؛ ۱۸، ۱۹، ۲۰؛ فرق ندامت سه؛ ۱۸
فراخیار متشوق سه؛ ۳۵؛ سخود سه؛ ۳۶
حقیقت سه؛ ۳۳؛ زمین سه؛ ۳۳؛ ساز سه؛ ۳۲
سازهای سه؛ ۴۳

علق (علق) سه؛ ۵۲؛ عقول سه؛ ۴۲
علایق پیوند ۳۳
علایق و علل ۳۳
علایق و عوایق ۱۳
علت (علت) سه؛ ۴۹، ۴۸، ۱۹
علل (علل) سه؛ ۴۹، ۴۸؛ وعال ۱۹؛ علن ۱۹، ۴۵، ۳۳
علل جسمانی ۳۱
علم ۴۷، ۴۷، ۴۷، ۴۶، ۱۹، ۱۸، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶

کسب ۴۷، ۳۸، ۵۳؛ دسترسی ۴۷، ۳۸

فوق النهایات ۸

کشش ۲۱

ق

کعبه قدس ۱۷

کعبه نیست ۱۷

قبح ۱۵

کمال کمال ۱۰

قبض ۱۹

کمان ارادت ۲۰

قبله ۵۳، ۵۶؛ به تسویه ۲۰؛ به عشق ۳؛ به

کوچ (کج) ۵

نیستی ۲۴؛ به وقت ۲۰؛ به هشت ۱۹

کونین ۳۷

قبول ۱۹

گ

قد ۳۱

گریزگاه ۴۱

قدرت ۴۶

گستاخی ۴۶، ۳۳

قدس ۴۳

گل اعتذار ۵۴

قدم ۴۴، ۱۲

گلخن ۳۴

قرآن ۲۱

گلخن تاب ۱۴

قرب ۲۷؛ دست قرب و بعد ۳۷

گمان ۹

قصه دراز کردن ۳۳

قضايا ۶

ل

قلب ۳۹

قلمه گشادن ۲۰

لابدی ۵۱

قلندر ۹

لانقط ۲۰

قهر ۵۱، ۶؛ به کار ۲۶؛ زهر سه ۵۳؛ مهره

لذت ۴۴

۵۳ـ

لشکری ۴۴

قيومت ۴۵

م

ك

مالکی ۴۶

کبریا ۳۵، ۲۱

ماهیت ۴۲

کراکردن ۴۳

منتفس ۴۶

کر شمه ۶، ۱۸؛ به جمال ۱۴؛ به حسن ۱۳،

محبیت ۴۴

۱۴؛ به عشق ۱۳، ۱۳

محبوب ۴۳

۱۴؛ به عشق ۱۳، ۱۳

محبوبی ۱۲

کرم ۵۰

۱۴،۱۳	محبی ۱۲
مغان، پیر ۱۳؛ پورمغان ۱۳	محو ۵؛ محوافتادن ۴۶
مقلس ۳۰	مذلت ۳۵
مقام ۵۲، ۱۰؛ عالی ۵۲~	مراد ۳۵
مقام ۹	مردمخوار ۲۹
ملاحت ۱۴	مرکب روح ۳
ملامت ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۰؛ بـ خلق ۹؛ بـ درسر	مسامحت ۵۱؛ بـ مسامحت ۵۱
خلق ۱۰؛ بـ در عاشق ۱۰؛ بـ در عشق	مست ۴۷، ۱۹
درمشوق ۱۰	مستان ۲۸
ملامتی ۹	مستی ۲۷
مملوکی ۴۶	مسکین ۲۵
منجنيق ۲۰	مشاهده ۲۱
مونس ۴۱	مشهود ۴۲
موی ۳۴؛ بـ مشوق ۳۲؛ بـ شدن در زلف	معرفت ۱۰، ۳۵، ۱۰، ۴۶، ۵۰؛ اشارت ۱۰
مشوق ۲۰	مشوق؛ در موارد بسیار سـ همچالی صفت ۲۹
مهر (= عشق) ۴۶	اختیار ۳۵؛ ارادت ۲۰؛ اسم ۲
می ۴۷	بـ بلا و جفا ۵۴؛ بـ یگانگی ۳۰
میدان هلاک ۹	جبایـ ۳۰؛ جـ ۳۸؛ حـ ۳۸
ن	
نا بود ۸	حضور ۴۲، ۲۸؛ حقیقت ذات ۱۵
نا خواست ۱۶	خـ نـ ۴۱؛ دـ لـ ۳۵؛ دـ دـ اـ رـ ۳۱
ناز ۱۴، ۱۶، ۱۴؛ بـ مطلوب ۳۰	دـ دـ دـ ۴۰؛ دـ ۳۱؛ رـ ۴۹~؛ سـ ۳۰
ناگزران ۲۱، ۱۶، ۱۶، ۱۸، ۱۸؛ بـ مطلوب ۳۰	صفات ۳۳؛ ۳۴، ۳۵؛ ۳۴؛ صورت ۴۳
نام و نشان ۵۱	طـ لـ اـ ۴۱؛ غـ مـ زـ ۴۳
نایافت ۳۶، ۸، ۷	غـ بـ ۴۸~؛ قـ وـ تـ ۳۲~؛ کـ مـ الـ ۳۲
نزاری ۲۳	کـ مـ الـ ۴۱؛ کـ مـ الـ ۵۳؛ مرـ تـ ۳۲~
نزل ۱۲	مرـ تـ ۴۱؛ نـ اـ زـ ۴۰؛ بـ نـ ظـ رـ ۳۱~
نشان ۳۲، ۳۱	وجود ۳۲؛ وصال ۴۹؛ وظـیـفـهـ ۴۳
نصیب ۴۴	مشـقـیـ ۴۱، ۴۶، ۴۱؛ ۴۸، ۴۹، ۴۰؛ کـ رـ شـ مـ ۴۳

پندار~هـ ۱۷؛ ثمرهـ ۵۴؛ حدیثـ	۳۳ نظاره
حقیقتـ ۲۸؛ حقیقتـ ۱۷، ۴۹، ۴۲، ۲۴، ۲۲، ۴۹، ۴۲	۳۷ نظارگی
الوصالـ ۸؛ دامـ ۴۹؛ زمینـ ۳۳، ۳۲، ۳۴، ۵۴، ۵۲، ۳۶	۲۲، ۲۱؛ عاشقـ ۳۵؛ تابش
سازـ ۲۴؛ طلایـ ۲۴، ۳۲، ۳۴، ۵۴، ۵۲، ۳۶	۲۱؛ محلـ ۴۳
وصلـ ۵۴، ۵۲، ۳۶	۳۵ نظرگاه
وفاـ ۲۰؛ تیرـ ۲۰	۴۰ نفس (amarه)
وقتـ ۱۲، ۴، ۴۶، ۴۸؛ شادمانیـ ۴۲	۴۵، ۴۰ نفس؛ حکمـ ۳۰؛ انفاسـ ۴، ۱۸ نقطهـ (نکتهـ ۱۰، ۴۹، ۱۰)؛ امانتـ ۱۲
غمـ ۴۲؛ اسرـ ۱۹؛ بوقلمـ ونـ ۴؛ حکمـ ۲۵، ۲۰، ۳۰، ۴۳، ۳۰	۱۵ پیوند
دستـ کسبـ ۳؛ سرـ ۱۲؛ سعادتـ ۲	۳۱ نکتهـ
دستـ کسبـ ۳؛ سرـ ۱۲؛ سعادتـ ۲	۵۰، ۱ نکرات
نمايشـ ۶	۴۲، ۴۱، ۴ نگار
وقتـ وقتـ (= گاهـ گاهـ ۱۷)	۴۰، ۴۱ نگهبان
ولایـ ۵۳، ۳۸، ۳۴، ۳۳، ۳۰، ۲۹، ۲۵	۴ نوآموزـ، شاگردـ
وهمـ ۸؛ صحرائـ ۸؛ هندستـ ۱۳	۱۳ نهنگـ وار

۵

هجرـ ۱۸، ۵۴، ۵۲، ۳۶، ۲۴، ۲۴

عاشقـ ۱۴

هجرـ ۸

نیام قدرـ ۱۳

هدیـ ۲۹

نیستـ ۴۵، ۲۴

هزـ یمتـ ۹

نیکوـ نی (حسنـ ۱۴)

هستـ ۵۲، ۲۷، ۲۴، ۷

نیکـ ۴۶

هلاـ کـ کـ دـ نـ ۵۱

۶

همـاناـ ۴۳

وجودـ ۲۳

همـتـ ۵۲، ۴۹؛ پـرـ ۳۲

وجودـ ۳۲، ۲۴، ۲۳، ۳۲، ۲۴، ۳۳، ۳۴، ۳۳؛ بـیرونـی

همـنـائـ ۵۱

عاشقـ ۳۴، ۳۳؛ صـفاتـ ۳۹

همـسانـ ۵۱

عاشقـ ۲۷

همـ مرـتبـیـ ۳۰

وصـالـ ۱۶، ۸، ۱۹، ۱۸، ۳۳، ۳۲، ۲۴، ۲۵، ۲۳

همـنـدـهـ وـهـمـ ۱۳

همـنـدـهـ وـهـمـ ۱۳

هوـیـ ۵۰، ۱۱

عاشقـ ۳۵؛ بـکـمالـ ۳۴؛ بـخـودـ ۲۶

یافتمن ۵۰،۴۹	۴۱ هیبت‌جان
یقین ۴۰،۹	
یکی (=وحدت و یگانگی) ۱۷، ۱۵، ۵	۵
جلالت‌سها ۲۸، ۴۲۵	
یگانه ۹	یاری ۳۹
	یار ۴۲، ۶۴
	یافت ۲۶، ۱۶، ۸

www.irtanin.com

www.irebooks.comwww.omideiran.ir

اعلام

ابو عبدالله محمد بن خفيف شيرازی چهار ابو نعیم اصفهانی، حافظ چهار، ۱۱۱ ابو توامش ۱۴۴ ابی هلال العسكری ۲۵ احادیث مثنوی ۱۳۷ احمد بن احمد بن شیخی جان شبستری شانزده	آستان قدس رضوی یازده، شانزده آشتینانی، سید جلال الدین بیست و نه الف	آداب الحرب ۱۱۷ آستان قدس رضوی یازده، شانزده آشتینانی، سید جلال الدین بیست و نه الف
		ابراهیم (ع) ۱۰۵
		ابراهیم خواص ۱۲۶، ۱۲۵
		ابلیس ۱۰۷، ۴۹
		ابن حزم اندلسی چهار
		ابن سینا، ابوعلی چهار، ۷۷
		ابن عربی، محی الدین بیست و چهار،
		بیست و هشت
		ابن فارض ۸۱
		ابوبکر (خلفیه اول) ۱۲۰
		ابوبکر محمد بن داود چهار
		ابوالحسن بستی بیست و نه، ۱۰۶
		۱۰۷
		ابوالحسن خرقانی ۱۰۰
		ابوالحسن علی بن محمد الدیلمی چهار
		ابوسعید ابوالخیر بیست و نه، ۱۱۶

بيانی، مهدی ده، یازده، سیزده، چهارده

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴

افشار، ایرج یازده، دوازده، پانزده

اغلاطون سه

پورحسینی، ابوالقاسم ۲۲

۹۶، ۸۱

ت

۹۵

اللمع ۷۸، ۷۳

تادیخ بلعمی ۱۳۱

المی نامه ۱۲۷، ۱۱۸

تذکرة الاولیاء ۱۱۱، ۷۳

امثال و حکم ۹۶

ترجمه (صاله قشیریه)

انجمن آسیائی بنگال هجدہ

۸۳، ۷۸، ۷۳، ۱۱۴، ۱۰۵

انس الفائین ۱۱۶

ترمینگهام ۱۰۷

انصاری، خواجه عبدالله ۱۲۰، ۱۱۴

التصفیه فی احوال المتصوفة ۸۷، ۸۳

انوری، حسن ۱۲۲

۱۳۵

اویان، بو بیست و چهار

العرف لمذهب اهل التصوف ۸۹، ۷۳

اوداد الاحباب ۸۷

تعليقات حدیقه ۱۳۵

ایاز پنج، ۳۳، ۳۴، ۴۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۲۹، ۱۴۲

تمهیدات یست و هفت، ۸۳، ۸۶، ۱۰۵

ایاصوفیه چهارده، پانزده

۱۳۹، ۱۲۵، ۱۲۲، ۱۰۷، ۱۰۶

ایران چهارده، شانزده

تهران ده، چهارده

ایوانف، ولادیمیر هفده

ج

جامی، عبدالرحمن پنج، یازده، ۱۰۷

۱۰۳

باخزری ۸۷

جبریه ۱۴۹

با یزید بسطامی ۱۰۱، ۲۲، ۱۰۶

جبرئیل (ع) ۱۲۸

۱۱۲، ۱۱۱

جنید بغدادی، ابوالقاسم ۸۸

برهان قاطع ۱۴۵، ۱۱۸، ۱۰۱، ۹۶

جواهرالاسراء و ذواهراالانوار ۱۱۷، ۱۱۲

بعوالمحبة ۱۲۲، ۱۱۸

حافظ، شمس الدین محمد ۱۱۴

بستان العالیین هجدہ

حیبی قندهاری، عبدالحقی ۱۲۰

بودق الالماع ۸۷

حديقة الحقائق نه، ۱۱۳

بهرامی، مهدی یازده، دوازده، پانزده

حسین بن عثمان بن محمد شیرازی پانزده

بیان الغرق ۷۴

- رسالة العشق چهار ۷۴
 رسالة الشقيق شانزده ۸۲، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۲۶
 الرسالة القشیریه بیستونه، ۱۲۵
 (ساله نفس هجدۀ روحانی، فؤاد ۱۲۷
 روزبهان بن تقی، روزبهان بن ابی نصر ۷۲ ۸۷
 روزنال، فرانتز ۱۲۵
 روستم (=رستم) ۱۳
 روشن، محمد ۱۳۸، ۱۲۸
 دوحة الغریقین ۱۲۹
 دوحة المذین وجنۃ المشتاقین ۸۷
 ریتر، هلموت چهار، هفت، هشت، نه، ده، یازده، دوازده، سیزده، چهارده، پانزده، هفده، هجدۀ، نوزده، بیست، بیست و یک، بیست و دو، بیست و سه، بیست و هفت، ۹۲، ۸۳، ۸۰، ۷۷، ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۹ ۱۳۱، ۷۵
 ز
 ذبدة الحقایق ۸۷
 زلیخا ۲۸
 زمخشّری ۱۱۹
 الّزهرا چهار ۸۲
 داستان مرغان (رسالۃ الطیر) ۱۳۱، ۷۵
 دستود الاخوان ۱۱۹
 دیوان ابی نواس ۱۴۴
 دیوان حافظ نه، ۱۱۴
 دیوان حلّاج ۸۲
 دیوان سنانی ۸۵
 دیوان کبیر (شمس تبریزی) ۷۶
 دیوان المعانی ۷۵
 دیوان معزی ۹۵ ۱۲۴
 ر
 رازی، نجم الدین (دایه) شش، بیست و هشت، بیست و نه، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۷ ۱۲۴
 سالنامه کشود ایران یازده، شانزده ۱۲۷
 سبکتکین ۱۲۷
 سخنان منظوم ابوسید ابوالخیر ۲۱۷
 سراج، ابونصر ۷۲
 حکیم الترمذی، محمد بن علی ۷۴
 حلّاج، حسین بن منصور ۱۰۱، ۸۲
 حلیة الاولیاء چهار، ۱۱۱
 حمویه، ابوعبدالله محمد ۱۰۷
 جباری، طیرضا ۱۱۶
 خ
 خدیوجم، حسین ۱۰۲
 خسرو و شیرین ۱۴۱
 خمسه نظامی نه
 خوارزمی، ملاحسین ۱۱۷، ۱۱۲ ۵
 داستان مرغان (رسالۃ الطیر)
 دستود الاخوان
 دیوان ابی نواس
 دیوان حافظ نه، ۱۱۴
 دیوان حلّاج ۸۲
 دیوان سنانی ۸۵
 دیوان کبیر (شمس تبریزی) ۷۶
 دیوان المعانی ۷۵
 دیوان معزی ۹۵
 رازی، نجم الدین (دایه) شش، بیست و هشت، بیست و نه، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸ ۱۲۴
 ربانی، حامد یازده، دوازده
 رسالۃ الطیر ← داستان مرغان

طريق التحقیق بیست و چهار
طوق الحمامه چهار

ع

عاطف افندی چهارده، پانزده
عبدالداعی محمد بن علی دامغانی جاجری
چهارده

عبدالمجید الفرزالی، احمد ۱۴۴
عثمان یحیی ۱۲۰

عرائی، فخر الدین پنج، شش، بیست و
هشت، بیست و نه، ۱۰۲
عشق و عقل بیست و هشت، ۱۰۵، ۱۰۶
عشقاومه بیست و چهار، بیست و هفت
(مکرر در توضیحات)

عطار نیشاپوری، فرید الدین بیست و نه،
۱۲۷، ۱۲۶، ۱۱۸، ۱۱۱، ۷۳

عطفالالف المألهف چهار
عين القضاة همدانی، عبدالله بن محمد پنج،
شش، بیست و سه، بیست و هفت، بیست و
هشت، بیست و نه، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴،
۸۶، ۸۹، ۸۹، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۰، ۱۰۶،
۱۰۷، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۰۷

۱۵۰

غ

غزالی، ابو حامد پنج، ۱۳۱
غزالی، احمد مکرر
غزنویان ۱۲۴
غیاثالملکات ۹۳

السراج القاری، ابو محمد جعفر چهار
سعدي، مصلح الدین بیست و نه، ۱۴۱
سکندر (=اسکندر) ۱۶
سلجوقيان ۱۲۴

سلسلة الذهب ۱۱۴
سلطان طریقت شش، ۷۷، ۷۷، ۸۱،
۸۷، ۱۲۵، ۱۲۵، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۳، ۸۷

۱۴۹، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۳۴

سمبوزیوم سه
سنایی، حکیم مجدد بن آدم نه، بیست
و یک، بیست و چهار، ۷۶، ۱۱۳
سندهند ۳۴
سهروردی، شهاب الدین (شیخ اشراق)
چهارده

ش

شاهنامه نه
شاه نعمت الله ولی پنج
شبی ۷۳
شرح تعریف ۷۴
شرح شطعیات ۷۴، ۷۷، ۸۷، ۹۶،
۱۰۵، ۱۲۰

شرح کلمات قصاد با باطاهر ۷۸، ۷۵

شرح لمعات پنج
شرح مثنوی شریف ۷۸

ص

صاین الدین ۱

ط

طبقات الصوفیه ۱۲۰

ف

- قابوس نامه ۱۳۶
قدسیه ۱۰۵، ۷۸
قرآن شانزده، ۲۱، ۲۸
شیری، ابوالقاسم ۷۷
- کا^ن
کاشانی، عزالدین محمود بیست و چهار،
بیست و هشت، ۷۷
کاشف الاسرار ۱۰۷
کتابخانه مجلس شورای ملی هفده
کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران پانزده،
هفده
کتابخانه ملک دوازده، هفده، هجده،
بیست و چهار
کتابخانه ملی تهران سیزده، چهارده
کتابخانه ملی پاریس شانزده
کتابخانه نور عثمانی هفده، بیست و سه
کرخ ۱۳۶، ۴۲
کشاف اصطلاحات المثلون ۸۷، ۷۸
کشاف اصطلاحات المثلون ۱۴۹، ۱۰۳، ۹۷
کشف الاسرار بیست و نه، ۷۶، ۱۰۹، ۸۲
کشف المحبوب پنج، نه، بیست و نه، ۷۴،
۱۲۶، ۱۲۰، ۱۱۴، ۱۰۵، ۸۶، ۷۸
کلاباذی، ابوبکر محمد ۷۳
کلاین ۱۲۸
کلبله و دمنه ۱۲۴
کنوذا اسرار و موز الاحرار بیست و چهار،

- فارابی، ابونصر پنج
فارمدمی، ابوعلی ۱۰۶
فضل، علی ۱۱۶، ۸۷
الفتوحات المکیه ۱۲۰
فردوسی، ابوالقاسم نه
فرغانی، سعید الدین سعید بیست و هشت،
۹۲، ۸۲، ۸۱
فرمنش، رحیم بیست و هشت
فروزانفر، بدیع الزمان ۱۱۴، ۹۲
فرهنگ اصطلاحات دیوانی ۱۱۷،
۱۲۴
فرهنگ ایران (زمین چهارده
فرهنگ تاریخی (بان فارسی ۱۳۱
فرهنگ جهانگیری ۸۷
فرهنگ معین ۷۵، ۷۸، ۹۱، ۹۳، ۹۵،
۱۲۴، ۱۲۰، ۱۱۷، ۱۱۱، ۱۰۹
۱۴۷، ۱۴۴، ۱۳۶
فصوص الحكم پنج
الفیلمون ۱۲۵
فهرست بلوشه شانزده
فهرست کتابخانه آستان قدس، (خود
شانزده
فهرست نسخه های خطی فارسی ۱۰۷
فهرست نسخه های خطی انجمن آسیائی
بنگال هفده، هجده
فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس
شورای ملی هفده
فیه مانیه بیست و هشت، ۹۷

- میجنون عامری پنج، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۱۳۵، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۴۲
محاسبی، حارث چهار ۱۲۸
محمدبن عبدالله (ص) ۱۲۸
محمدبن منور نه
 محمود، عبدالحليم ۱۲۵
 محمودبن شریف ۱۲۶، ۱۲۵
 محمود غزنوی، سلطان پنج، ۳۴، ۳۳، ۱۴۲، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۶، ۴۶
 مدرس رضوی، محمدتقی بیست و چهار، ۸۵
 مذکور، سلیمان ۱۲۰
 مراغه شانزده
 مرذبان نامه ۱۳۸، ۱۲۸
 مرسادالعباد بیست و هشت، ۹۶، ۱۰۷
 مشاراق الدادی بیست و هشت، ۸۳، ۸۲، ۹۷، ۹۲، ۸۹، ۸۶
 مصادع العشاق چهار
 محبای الهادیه بیست و چهار، بیست و هشت، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۸، ۸۹
 محییت نامه ۱۱۴
 معجم البلدان ۱۲۵
 معین، محمد ۹۶
 مقامات العارفین ۷۷
 مکاتبات احمد غزالی با عین القضاط
 بیست و سه، ۸۳، ۱۴۸، ۱۵۰
- بیست و پنج، بیست و شش، بیست و هفت،
(مکرر در توضیحات)
کوپرولو پانزده
کیمیای سعادت پنج، ۱۰۲، ۱۲۱
- گلستان بیست و نه، ۱۴۱
گلچین معانی، احمد یازده، شانزده
بیست و هفت
گوهین، صادق ۱۲۷، ۱۲۶
- ل**
- لمعات پنج، بیست و هشت، ۸۶، ۸۱، ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۳
لواجع پنج، بیست و هفت، بیست و هشت
لیلی پنج، ۲۴، ۲۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۳۵
لیلی و مجنون ۱۱۳
- م**
- ماخذ و قصص و تمثیلات مثنوی ۱۱۲
مارمورستان ۱۲۵
ماسینیون، لوثی ۸۲
مثنوی معنوی نه، ۵، بیست و هشت، ۸۱، ۱۱۴، ۱۰۸
مثنویهای سنائی بیست و چهار
مجاهد، احمد دوازده، سیزده
مجلة دانشکده ادبیات دانشگاه تهران
یازده، پانزده، بیست و چهار، بیست و هفت
مجموعه آثار فاسی احمد غزالی دوازده

- | | |
|--|---|
| <p>چهار</p> <p>نمایمی گنجوی نه
نفایس المفنون ۱۲۵
نفحات الانس ۱۰۷
نفیسی، سعید ۵۵
نوربخش، دکتر جواد یازده، دوازده
نوری، ابوالحسن ۸۸
نهر المعلی ۱۳۶
نیکلسن، رنولد آلن نه، ۵۵
و
 الواضح المبین ۷۶
۵</p> <p>هجویری، علی بن عثمان پنج، نه، بیست
و نه، ۷۴، ۸۶، ۱۲۶
هفت ادونگ ۱۱۳
هندوستان ۱۲۷
ی
یاقوت حموی ۱۳۵</p> | <p>منازل السائرين ۱۱۲، ۷۹
متنی الادب ۱۴۶، ۷۵، ۱۳۳، ۱۰۰
منطق الطیر ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۱۸
مولوی، جلال الدین محمد شش، نه،
بیست و نه، ۷۶، ۸۱، ۹۲، ۸۱، ۱۰۸،
۱۱۶، ۱۱۴
میبدی، رشید الدین بیست و نه، ۸۹، ۸۵
۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۱
مینوی، مجتبی ۱۲۴، ۱۱۶
میهمانی سه</p> <p>ن</p> <p>ناگوری، خواجه حسین بیست و چهار
ناگوری، خواجه حمید الدین پنج، بیست
و هفت، بیست و نه
نامه‌های عین القضاط ۸۶، ۷۸، ۷۶،
۱۰۷، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۶، ۹۵، ۸۹، ۸۸
۱۴۰، ۱۳۹، ۱۱۰، ۱۱۰
نساج، ابوبکر ۱۰۶
نصر الدین طوسی ۱۱۶
قطزی، عبدالصمد (نور الدین) بیست و</p> |
|--|---|

كتابنامه

آداب الحرب والشجاعة. محمد بن منصور بن سعيد (مبار كشاه). بتصحيح احمد سهيلی خوانساری. تهران: ۱۳۴۶ ش.

احادیث مثنوی. جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر. تهران: ۱۳۳۴ ش.

احوال آلام (عيین القضاة). تأليف رحیم فرمنش. تهران: ۱۳۳۸ ش.

احیاء علوم المدین. امام محمد غزالی. در پنج مجلد. بیروت: بدون تاریخ.

اسودانامه. فرید الدین عطار. بتصحیح سید صادق گوهرین. تهران: ۱۳۳۸ ش.

اشعةاللمعات. عبدالرحمن جامی (یانضمام موانع ورسائل دیگر). بااهتمام حامد ربانی. تهران: ۱۳۵۲ ش.

اصطلاحات دیوانی دوده غزنوی وسلجوچی. تأليف حسن انوری. تهران: ۱۳۵۵ ش.

المی نامه. فرید الدین عطار. بتصحیح فؤاد روحانی. چاپ دوم، تهران: ۱۳۵۱ ش.

امثال وحكم. علی اکبر دهخدا. (درچهار مجلد) تهران: ۱۳۵۲ ش.

انس الثأبین وصراط الله المبین. تصنیف احمد جام نامقی. ج ۱، بتصحیح علی فاصل. تهران: ۱۳۵۰ ش.

اواد الاحباب وفصوص الاداب. بکوشش ایرج افشار. تهران: ۱۴۴۵ ش.

بعرالحقیقة. احمد غزالی. بااهتمام نصرالله پورجوادی. تهران: ۱۳۵۶ ش.

بعرالمحبة فی اسود المؤوده. احمد غزالی. بمبشی: ۱۸۷۶ م.

برهان قاطع. محمد حسین بن خلف تبریزی (مختلص به برہان). بااهتمام دکتر محمد معین. تهران: ۱۳۴۲ ش.

بوادق الالماع. احمد غزالی. بتصحیح جیمز رابسون. لندن: ۱۹۳۸ م.

بيان الفرق بين الصدد والقلب والرؤاد والملب. تحقيق الدكتور نقولا الاهیر. قاهره: ۱۹۵۸ م.

تازیانة سلوک. احمد غزالی. بتصحیح نصرالله تقی. تهران: ۱۳۱۹ ش.

- تبحرة الاصطلاحات الصوفية. بتصحيح سيد عطاء حسين. حیدر آباد: ۱۳۶۵ ق.
- تذكرة الاولیاء. فرید الدین عطار. بتصحيح محمد استعلامی. چاپ دوم. تهران: ۱۳۵۵ ش.
- ✓ ترجمه مساله قشیریه. تصنیف ابوالقاسم قشیری. بتصحيح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: ۱۳۴۵ ش.
- التحصیلیه فی احوال المتصوفه. قطب الدین منصور العبادی. بتصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: ۱۳۴۷ ش.
- ✓ التعرف لمذهب اهل التصوف. ابو بکر محمد کلاباذی. حقیقت و عرف باعلامه وقدم له الدكتور عبدالحليم محمود وطه عبدالباقي سرور. قاهره: ۱۳۸۰ ق.
- تعلیقات حدیقة الحقيقة سنائی. تأییف محمد تقی مدرس رضوی. تهران: ۱۳۴۴ ش.
- تمهیدات. عین القضاط همدانی. بتصحیح عفیف عسیران. تهران: ۱۳۴۱ ش.
- جوواهراً المسراً و ذواهراً الانوار. حسین بن حسین سبزواری (ملاحسین خوارزمی). لکنهن: ۱۳۱۲ ق. م ۱۸۹۳.
- ✓ حدیقة الحقيقة وشیعیة الطریقه. مجلدود بن آدم سنائی. بتصحیح محمد تقی مدرس رضوی. تهران: ۱۳۳۹ ش.
- حلیة الاولیاء وطبقات الاصلیاء. حافظ ابو نعیم اصفهانی. ج ۱۰. بیروت: ۱۳۸۷ ق. م ۱۹۶۷.
- خسرو وشیرین. نظامی گنجوی. بکوشش عبدالحمد آیتی. تهران: ۱۳۵۳ ش.
- داستان مرغان (رسالۃ الطیر). احمد غزالی. بتصحیح نصر الله پور جوادی. تهران: ۱۳۵۵ ش.
- دستو الاخوان. قاضی خان بدرومحمد دهار. تصحیح سعید نجفی اسداللهی. ج ۲۹۱. تهران: ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰ ش.
- ديوان ابی فواض. بااهتمام احمد عبدالمجيد الفزالي. بیروت: ۱۳۷۲ ق.
- ديوان حافظ. شمس الدین محمد حافظ. بااهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. بسمایه کتابفروشی زوار. تهران: بدون تاریخ.
- ✓ دیوان سنائی. بااهتمام محمد تقی مدرس رضوی. تهران: ۱۳۴۱ ش.
- ديوان المعانی. ابی هلال السکری. مصر: ۱۳۵۲ ق.
- ديوان معزی. به سعی عباس اقبال آشتیانی. تهران: ۱۳۱۸ ش.
- رسائل اخوان الصفا. مجله سوم. بیروت: ب. ت
- (مساله عشق). ابن سينا. ترجمه فارسی. بتصحیح محمد مشکوکه. تهران: بدون تاریخ.
- ✓ الرسالۃ القشیریه. ابوالقاسم قشیری. تحقيق عبدالحليم محمود و محمود بن الشریف. قاهره: ۱۹۷۴ م.

دوحة الفرقين. ابوالرجاء المؤمن الشاشي العمرکسی مسروری. بتصحیح عبدالحسین حبیبی.

تهران: ۱۳۵۹ ش.

دوحة المذنبین وجنة المثناقین. ابونصر احمد جام نامقی. بتصحیح دکتر علی فاضل. تهران: ۱۳۵۵ ش.

ذبدۃ الحقائق. عین القضاۃ همدانی. بتصحیح عفیف عسیران. تهران: ۱۳۴۱ ش. سالنامه کشود ایران. سال ۲۱، تهران: ۱۳۴۵ ش.

سخنان منظوم ابوعسید ابوالخیر. با تصحیح و مقلمه سعید نقیسی. چاپ دوم. تهران: ۱۳۴۰. سلطان طریقت (سوانح زندگی و شرح آثار احمد غزالی). تألیف نصرالله پورجوادی. تهران: ۱۳۵۸ ش.

سوانح. احمد غزالی. بتصحیح هلموت ریتر. استانبول: ۱۹۴۲م.

السوانح فی الشق. احمد غزالی. بکوشش مهدی بیانی. تهران: ۱۵۲۲ ش.

سوانح و دعای دموعظه. احمد غزالی. باهتمام دکترونور بخش. تهران: ۱۳۵۲ ش.

شرح احوال و آثار و دربیتی های با باطاهر عربان ہان خسام شرح و ترجمة کلمات قصادی.

محمد بن ابراهیم (خطیب و ذیری). بکوشش جواد مقصود. تهران: ۱۳۵۶ ش.

شرح تعریف. ابوابراهیم اسماعیل بن محمد بن عبدالله المستملی. لکھنؤ: ۱۳۲۸ق.

شرح شطحیات. ابومحمد روزبهان بقلی شیرازی. بتصحیح هنری کریم. تهران: ۲۳۴۴ ش.

شرح لمعات. شاه نعمت الله ولی. بتصحیح دکترونور بخش. تهران: ۱۳۵۴ ش.

شرح مثنوی هریف. تألیف بدیع الزمان فروزانفر. تهران: ج ۱، ۱۳۴۶ ش؛ ج ۲، ۱۳۴۲ ش؛ ج ۳، ۱۳۴۸ ش.

طبقات الصوفیه. عبدالله انصاری هروی. بتصحیح عبدالحسین حبیبی. کابل: ۱۳۴۱ ش.

طرق العمامة. ابن حزم اندلسی. (با ترجمه فرانسوی) بتصحیح برشه. الجزایر: ۱۹۴۹م.

عقل و عقل. نجم الدین ابوبکر رازی (دایه). باهتمام تقی تقضی. تهران: ۱۳۴۲ ش.

عطاف الالف المألهف علی اللام المعطوف. ابوالحسن علی بن محمد الدیلمی. بتصحیح ج. ک. وادیه. قاهره: ۱۹۶۲م.

غیاث الملغات. غیاث الدین رامپوری. تهران: ۱۳۳۷ ش.

الفتوحات المکیه. محی الدین بن عربی. باهتمام عثمان یحیی و ابراهیم مذکور. قاهره:

السفر الاول، ۱۹۷۲م؛ السفر الثاني ۱۹۷۲م؛ السفر الثالث، ۱۹۷۲م؛ السفر الرابع،

۱۹۷۴م؛ السفر الخامس ۱۹۷۷م.

فرهنگ آننداج. تألیف محمد پادشاه. (هفت مجلد). تهران: ۱۳۳۵ ش.

فرهنگ قاریخی ذبان فارسی. بخش اول. فراهم آورده شعبه تألیف فرهنگهای فارسی

بنیاد فرهنگ ایران، تهران: ۱۳۵۷ ش.

فرهنگ جهانگیری. میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوشیرازی. ویراسته دکتر رحیم عفیفی. در ۳ مجلد. ۱۳۵۶-۱۳۵۱ ش.

فرهنگ فارسی. تألیف دکتر محمد معین (در مجلد). چاپ دوم. تهران: ۱۳۴۲-۱۳۵۲ ش.
فیه مافیه. مولانا جلال الدین مولوی. بتصحیح بدیع الزمان فروزانفر. چاپ دوم. تهران: ۱۳۴۸ ش.

قاپوس نامه. تالیف کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر. به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی. تهران: ۱۳۵۲ ش.

قدسیه. (کلمات بهاءالدین نقشبند). تأثیف خواجه محمد پارسای بخارائی. بنصحیح احمد طاهری عراقی. تهران: ۱۳۵۴ ش.

كتاب اصطلاحات الفنون. تأليف محمد على فاروقى تهانوى. (دومجلد). بتصحيح مولوى
محمد وجيه ومولوى عبدالحق ومولوى غلام قادر وباهتمام الويس اسپرنگر التيرولى
و ولیم ناسولیس الایرلندي. كلکته: ۱۸۶۲.

لأسواد وعدة الأبراد، رشيد الدين ميلدي، باهتمام علي اصغر حكمت، (در ۰۱ مجلد).
تهران: ۱۳۴۹-۱۳۳۱ ش.

لهم حسبي. على بن عثمان هجوي بر. از روی متن تصحیح شده والثین ژو کوفسکی.
چاپ افست. تهران: ۱۳۳۶ ش.

کلیات سعدی. باهتمام محمدعلی فروغی. تهران: ۱۳۵۶ ش.
کلیات شمس (دیوان کبیر). جلال الدین محمد مولوی. با تصویبات بدیع الزمان فروزانفر.
جزء ۱۰. چاپ دوم. تهران: ۱۳۵۵ ش.

کلیله و دمنه. انشای نصرالله منشی. تصحیح و توضیح مجتبی مینوی. چاپ چهارم. تهران: ۱۳۵۵ ش.

کیمیای معاوٰت. ابوحامد محمدغزالی. بکوشش حسین خدیوچم. ج ۱. تهران: ۱۳۵۲ ش.
لمعات. (بانضمام رساله اصطلاحات). فخرالدین ابراهیم عراقی. بتصریح آقای دکتر
جواد نوربخش. تهران: ۱۳۵۴ ش.

اللَّمْعُ فِي التَّحْوِفِ، أَبُونَصَرِ عَبْدَاللَّهِ السَّرَّاجُ، بِتَصْحِيحِ رَنْوْلَدْ‌أَلْنِ نِيْكِلْسَنْ، لِيْدَنْ: ١٩١٤م.
لَوَايَحُ. (بِقَلْطِ مَنْسُوبِ بِهِ) عَيْنُ الْقَضَاتِ هَمْدَانِيٌّ، بِتَصْحِيحِ رَحِيمِ فَرْمَشْ، تَهْرَانْ: ١٣٣٧ش.

مثنوي معنوی. مولانا جلال الدین مولوی. بتصحیح رینولد ان نیکلسن. مجلدات اول و سوم
و پنجم. لیدن: ۱۹۲۵-۱۹۳۴. م

مثنویهای حکیم سنائی. مجلد و دین آدم سنائی. بتصحیح محمد تقی مدرس رضوی. تهران:

۱۳۴۸ ش.

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی. سال چهاردهم. شماره‌های ۳-۶. تهران: ۱۳۴۵-۱۳۴۶ ش.

مجموعه آثار فاسی احمد غزالی. بتصحیح احمد مجاهد. تهران: ۱۳۵۸ ش.
مجموعه سخنرانی‌های دوین کنگره تحقیقات ایرانی. ج ۲. بکوشش حمید زرین کوب.
مشهد: ۱۳۵۲ ش.

مزبان نامه. سعدالدین وراوینی. بکوشش محمد روشن. ج ۲۹۱. تهران: ۱۳۵۵ ش.
مرصاد العباد. نجم الدین ابوبکر رازی (دایه). بتصحیح محمد امین ریاحی. تهران: ۱۳۵۲ ش.
مروزات اسدی دمزمولات داودی. نجم الدین رازی (دایه). بااهتمام محمد رضا شفیعی
کدکنی. تهران: ۱۳۵۲ ش.
مشارق انوار القلوب و مقاطع اسرار الغیوب. تأليف عبدالرحمن بن محمد الانصاری معروف با ابن
الدیاغ. تحقیق هلموت ریتر. بیروت: ۱۹۵۹/۱۳۷۹ م.

مشارق الداری، شرح قائله ابن فارض. تأليف سعید الدین سعید فرغانی. با تصحیح و مقدمه
سید جلال الدین آشتیانی. تهران: ۱۳۵۷ ش.
مصادر العشاق. ایوم محمد جفری بن احمد السراج القاری. چاپ اول، قسطنطینیه: ۱۳۰۱ ق.
چاپ دوم، بیروت: ۱۹۵۸ م.

محبای الهدایه و مفتاح الکفایه. عزالدین محمود کاشانی. بتصحیح جلال همایی. تهران:
۱۳۲۵ ش.

محبیت نامه. فرید الدین عطار نیشاپوری. بتصحیح نورانی وصال. تهران: ۱۳۳۸ ش.
مقامات العالقین. (نمط نهم اشارات). ابوسعیل سینا. ترجمه دکترا ابوالقاسم پورحسینی.
تهران: ۱۳۴۷ ش.

مکاتبات احمد غزالی با عین القضاط همدانی. بااهتمام نصرالله پور جسادی. تهران:
۱۳۵۶ ش.

منازل السالمین. عبدالله انصاری هروی. بااهتمام س. دی لوجیبیه دی پور کی الدومنکی.
فاهره: ۱۹۶۲ م.

منتہی الادب فی لغة العرب. عبدالرحیم بن عبدالکریم صنفی پور. (چهار جزء). چاپ سنگی.
۱۲۹۷ ق.

منطق الطیر. فرید الدین عطار. بتصحیح صادق گوهرین. چاپ دوم، تهران: ۱۳۴۸ ش.
نامه‌های عین القضاط همدانی. بااهتمام علینقی منزوی و عفیف عسیران. تهران: ج ۱

۱۹۶۹ م؛ ج ۲، ۱۹۷۲ م.

الواضحالمبین فی ذکر من استشهد من المحبین. علام الدین ابو عبد الله مغلطای. نشرشپس.
دہلی : ۱۹۳۶ء.

هفت اوونگ. عبدالرحمن جامی. بتصحیح مرتضی مدرس گیلانی. انتشارات کتابفروشی
سعیدی. تهران. بدون تاریخ.

Klein, F.A. *The Religion of Islam*. N.Y. : 1971.

Massignon Louis (ed.) *Le Diwan d' al-Hallaj*. Paris : 1955.

Rosenthal, Franz. *The Classical Heritage in Islam*. Trans. E. J.

Marmurstein. London: 1975.

Trimingham, J. S. *The Sufi Orders of Islam*. London : 1971.

غلطهای چاپی

صفحه	سطر	غلط	درست
۴	۲۰	اصطلاحاتی	اصلاحتی
۷	۱۰	[بیت]	بیت
۲۲	آخر	حقبت	حقیقت
۴۷	۸	درعشق	ورعشق